

ده عشق نامه

یا

پیری در سنه ۱۰۰۰ هجری بمسکنه ای در قزوین چاپ شد

ترجمه و تفسیر امیر

انتشارات دجیر

ده عشق نامه

پیری در سنه ۱۰۰۰ هجری

ده سفر نامه

یا

سیری در سفرنامه‌های جهانگردان خارجی راجع به ایران

ترجمه : مه‌راب امیری

انتشارات وحید

زمستان ۱۳۶۹

www.tabarestan.info
تبرستان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۲	فهرست مطالب
۷	یادداشت ناشر
۶	پیش‌گفتار مترجم
بخش اول: سفرنامه کروسینسکی	
۱۳	محاصره اصفهان و سقوط دولت صفویه در سال ۱۷۲۲
۲۵	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش اول
بخش دوم: سفرنامه جیمز فریزر راجع به نادرشاه	
۳۳	روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال
۳۴	سیزدهم ذی‌قعدة - دوازدهم فوریه
۳۵	چهاردهم ذی‌قعدة - سیزدهم فوریه
۳۶	پانزدهم ذی‌قعدة - چهاردهم فوریه
۳۹	شانزدهم ذی‌قعدة - پانزدهم فوریه
۴۰	هفدهم و هیجدهم ذی‌قعدة - ۱۶ و ۱۷ فوریه
۴۱	نوزدهم و بیست ذی‌قعدة - ۱۸ و ۱۹ فوریه
۴۴	بیست و یکم ذی‌قعدة - بیستم فوریه

www.tabarestan.info
 تبرستان

نام کتاب : ده سفرنامه
 مترجم : مهرداد امیری
 ناشر: انتشارات وحید - تلفن ۶۴۰۶۴۵۵
 حروفچینی سپهروردی - چاپ کوتاه
 تیراژ ۲۰۰۰
 چاپ اول - ۱۳۶۹

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۸	کمک به افراد نیازمند	۴۶	۲۲ و ۲۳ و ۲۴ ذیقعده - ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ فوریه
۹۸	استقامت و پایداری در جنگ	۴۷	بیست و پنجم ذیقعده - ۲۴ فوریه
۹۹	کریمخان بیسواد بود	۴۸	بیست و هشتم ذیقعده - ۲۵ فوریه
۹۹	عقاید مذهبی کریمخان	۴۹	بیست و نهم ذیقعده - ۲۶ فوریه
۱۰۰	گسترش و توسعه تجارت	۵۰	بیست و هشتم و بیست و نهم ذیقعده
۱۰۰	روابط خارجی	۵۱	اول ذیحجه - اول مارس
۱۰۱	جعفرخان	۵۲	۶ و ۷ و ۸ ذیحجه - ۶ و ۷ و ۸ مارس
۱۰۲	اول نوامبر ۱۷۸۸	۵۳	نهم ذیحجه - نهم مارس
۱۰۲	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش سوم	۵۴	دهم ذیحجه - دهم مارس
	بخش چهارم - سفرنامه سرهارفورد جونز بریج	۵۵	یازدهم ذیحجه - ۱۱ مارس
	آخرین ملاقات سرهارفورد جونز بریج با لطفعلی‌خان زند	۵۸	دوازده و سیزده ذیحجه - ۱۲ و ۱۳ مارس
۱۱۱	از شیراز تا خشت - نوامبر ۱۷۹۱	۶۰	چهارده و پانزده و شانزده ذیحجه - ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مارس
۱۱۲	دیدار با سلطان بی‌تاج و تخت	۶۱	هفدهم ذیحجه - ۱۷ مارس
۱۱۹	حرکت به بندر ریگ	۶۲	هیجدهم ذیحجه - ۱۸ مارس
۱۳۸	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش چهارم	۶۴	نوزدهم ذیحجه - ۱۹ مارس
۱۴۵		۶۵	۲۰ و ۲۱ و ۲۲ ذیحجه - ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ مارس
	بخش پنجم: سفرنامه سرجان ملکم	۶۶	۲۳ و ۲۴ و ۲۵ ذیحجه و مارس
	ورود به تهران و ملاقات با صدراعظم - نوامبر ۱۸۰۰	۶۷	۲۷ ذیحجه - ۲۷ مارس
۱۵۱	تهران - نوامبر و دسامبر ۱۸۰۰	۶۸	ششم محرم - چهارم آوریل
۱۵۹	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش پنجم	۶۹	دهم آوریل - هشتم محرم
۱۷۸		۷۲	سوم صفر - اول مه
	بخش ششم: سفرنامه ادوارد اسکات و ارینگ	۷۴	چهارم و ششم صفر - دوم و چهارم مه
	شیراز ۱۸۰۲	۷۵	هفتم و هشتم صفر - ۵ و ۶ مه
۱۸۶	بازار وکیل	۸۰	صفات و خصوصیات اخلاقی نادرشاه
۱۸۹	لباس مردان ایرانی	۸۵	یادداشت‌های مترجم راجع به فصل دوم
۱۹۰	لباس زنهای ایرانی		بخش سوم: سفرنامه ویلیام فرانکلین
۱۹۳	محلله‌های شیراز	۹۳	ملاقات با جعفرخان زند (۱۷۸۷)
۱۹۴	پلیس و قوای انتظامی	۹۵	مدعیان سلطنت
۱۹۶	تجارت و معاملات بازرگانی در ایران	۹۶	خصوصیات اخلاقی کریمخان
۱۹۸	مالیات و وصول عوارض گمرکی	۹۷	احداث ساختمانهای عمومی
۲۰۱		۹۷	قوای انتظامی

عنوان

صفحه

ارتش ایران	۲۰۳
مالکیت و دریافت بهره مالکانه	۲۰۶
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش ششم	۲۱۰
بخش هفتم: نوشته سرهارفورد جونز از دربار ایران	
از بمبئی تا شیراز	۲۱۴
شیراز - ۲۴ دسامبر ۱۸۰۹	۲۲۲
اصفهان - اول فوریه ۱۸۰۹	۲۳۸
تهران - ۱۴ فوریه ۱۸۰۹	۲۴۲
شاهزاده محمدعلی میرزا	۲۴۹
عباس میرزا	۲۵۰
ملاقات با میرزا بزرگ	۲۵۰
ملاقات با خسرو میرزا	۲۵۱
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش هفتم	۲۵۴
بخش هشتم: خاطرات جیمز موریر راجع به ایران	
تهران - بیستم مارس ۱۸۰۹	۲۶۲
بیست و یکم مارس	۲۶۳
بیست و دو و بیست و چهارم مارس	۲۶۴
بیست و پنجم مارس	۲۶۸
بیست و ششم و سی ام مارس	۲۷۲
سی و یکم مارس	۲۷۳
چهارم آوریل	۲۷۵
نهم آوریل	۲۷۶
پانزدهم آوریل	۲۷۹
بیست و نهم آوریل	۲۸۰
پایتخت ایران	۲۸۰
تبریز - مه ۱۸۰۹	۲۸۲
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش هشتم	۲۹۲

بخش نهم: سفری به بلوچستان و سنداز پوتینگر

۳۰۰

دیدار از کرمان - مه ۱۸۱۰

عنوان

صفحه

چهارم مه ۱۸۱۰	۳۰۱
پانزدهم مه ۱۸۱۰	۳۰۵
کرمان	۳۰۶
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش نهم	۳۱۵
بخش دهم: موقعیت جغرافیائی امپراطوری ایران از ماکدونالد کینر	
خوزستان	۳۱۹
کعب	۳۱۹
کارون	۳۲۱
فلاحیه	۳۲۳
اهواز	۳۲۴
هندیان	۳۲۵
حوزه حکمرانی شوشتر	۳۲۷
رامهرمز	۳۲۸
رودخانه‌های خوزستان	۳۳۱
شوشتر	۳۳۲
دزفول	۳۳۳
شوش	۳۳۵
حویزه	۳۴۲
آب و هوای خوزستان	۳۴۳
گیلان ۱۸۱۰	۳۴۳
مازندران ۱۸۱۰	۳۴۵
بارفروش	۳۴۷
استرآباد	۳۵۲

یادداشت

ترجمه و چاپ و نشر سفرنامه‌ها و خاطرات بیگانگانی که طی چند قرن اخیر به ایران آمده‌اند کاریست مفید و درخور عنایت و اگر بصورت صحیح انجام پذیرد خدمتی درخور به روشن کردن زوایای تاریک تاریخ قرون اخیر ایران خواهد بود.

البته جهانگردان خارجی غالباً هدفهای مختلفی داشته‌اند و از این رهگذر لطامات فراوان نیز به‌شئون سیاسی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی ما وارد آورده‌اند لیکن چون با سلاطین و رجال قوم ارتباط و سروکار داشته‌اند توفیق یافته‌اند تا اخبار و حوادث و وقایع مهم و دست اول را از زبان و بیان دست‌اندرکاران بشنوند و برصحایف‌دق‌اتر خود منتقل کنند و با چاپ و نشر آن آثاری درخور اعتنا از خود به یادگار بگذارند.

دوست و همکار ما آقای مهربان امیری طی چند سال اخیر با کوشش فراوان توفیق یافته است تا سفرنامه‌های مفید و مهم را که در دسترس نبوده و یا ترجمه نشده بدست آورد و به ترجمه آنها بپردازد و جملگی را برای چاپ در اختیار انتشارات وحید بگذارد و ما خوشوقتیم که اکنون توفیق چاپ ده سفرنامه از مجموعه ایشان را بدست آورده‌ایم. لازم به‌ذکر است که غالب سفرنامه‌ها راجع به کشورهای دیگر هم مطالبی دارد که ترجمه و نقل همه آنها نه مفید است و نه ممکن. زیرا در این مجموعه و نیز در مجلدات دیگری که آماده چاپ کرده‌ایم به نقل مطالبی پرداخته‌ایم که صرفاً مربوط به ایران بوده و روشنگر مطالب تاریخی و مهم راجع به ایران بوده است و این کار را آقای امیری با دقت انجام داده است.

ضمناً بسبب وسعت دامنه کار و کمیود امکانات بسیار بجاست که دیگران نیز در این امر مفید به سرمایه‌گذاری مادی و معنوی بپردازند. باشد روزی برسد که کلیه مطالب درخور این سفرنامه‌ها (اعم از چاپ‌شده یا دست‌نویس) ترجمه و چاپ شود و در دسترس ارباب تحقیق قرار گیرد. ان شاء الله

س - وحیدنیا

بنام خدا

پیش‌گفتار مترجم

کتاب سیری در سفرنامه‌ها همچنانکه از نامش پیداست، شامل گزیده‌هایی از بهترین سفرنامه‌های دیپلماتها و خاورشناسان و جهانگردان معروف خارجی در سه قرن اخیر است که هرکس با مسائل تاریخی سروکار داشته باشد لامحاله باید این افراد را بشناسد و از مهمترین بخش‌های سفرنامه‌های آنها درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران آگاهی یابد.

البته من ادعا نمی‌کنم که در این مجموعه هر دو مقصود را تأمین کرده‌ام، یعنی هم معروفترین این جهانگردان و هم بهترین قسمت‌های سفرنامه‌های آنها را ترجمه و معرفی کرده‌ام، چرا که تأمین چنین مقصودی حتی با تدوین و تنظیم مجموعه‌هایی چند برابر این مجلدات هم ممکن نیست، ولی با این وصف می‌توانم به خوانندگان عزیز اطمینان دهم تا آنجا که برایم مقدور بود در اجرای این نیت خیر کوشیده‌ام و دقت کامل نموده‌ام تا لااقل این مجموعه به همین صورت که هست حاوی اطلاعات جامعی درباره مهم‌ترین بخش‌های این سفرنامه‌ها باشد که اطلاع از آنها برای

هرکس که بخواهد با تاریخ دو سه قرن اخیر ایران سروکار داشته باشد لازم و ضروری است.

شاید این مجموعه مجلدات دارای نواقصی نیز باشد ولی یقین دارم که نظیر آن در این نوع، تاکنون به فارسی منتشر نشده و برای خوانندگان و به ویژه پژوهشگرانی که بخواهند در تاریخ سه قرن اخیر ایران به خصوص تاریخ قاجاریه به تحقیق و پژوهش بپردازند اثری مفید و سودمند خواهد بود زیرا که در این مجموعه بیش از سی سفرنامه و چندین مقاله از بین صدها کتاب و مطالب مختلف راجع به ایران انتخاب و مورد استفاده قرار گرفته که شاید بعضی از آنها اصولاً برای خوانندگان ناشناس باشند. به هر حال امیدوارم که این مجموعه سرآغازی باشد که مترجمین باذوق کشور ما به ترجمه و انتشار کتاب‌هایی کامل‌تر از این نوع دست بزنند و تا آنجا که ممکن است خوانندگان و پژوهشگران ایرانی را به نوشته‌ها و آثار این جهانگردان و خاورشناسان خارجی آشنا نمایند ان شاء الله.

تهران زمستان ۱۳۶۹

مهراب امیری

بخش اول

جوداز کروسینسکی Judasz Tadeusz Krusinski (۱۶۷۵ - ۱۷۵۶) مدت بیست سال به عنوان نماینده امپراتور فرانسه در کلیسای جلفا انجام وظیفه می‌کرد و با دربار شاه سلطان حسین صفوی روابطی برقرار کرده بود. وی بابتشتر رجال و اعیان شهر آشنائی داشت و به هنگام محاصره اصفهان به وسیله افغانها خود شاهد و ناظر حوادث بود.

او خاطرات خود را در دو جلد کتاب دربارۀ سلسلۀ صفویه تحت عنوان *History of The Late Revolutions of Persia* به رشته تحریر درآورد. این کتاب در سال ۱۷۲۹ در یک مجلد با قطع وزیری در ۵۲۶ صفحه در لندن چاپ و منتشر شد و بار دیگر در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید چاپ گردید. اینک ما بخشی از خاطرات او را در مورد سقوط اصفهان از جلد دوم کتاب مورد اشاره نقل می‌نمائیم.

«مترجم»

محاصره اصفهان و سقوط دولت صفویه در سال ۱۷۲۲

... در این موقع مردم اصفهان هیچگونه کمکی از شاهزاده (۱) که شهر را ترک کرده بود دریافت نداشتند افغانها روز به روز حلقۀ محاصره را تنگ تر می‌نمودند. مردم شهر هر روز حیران و سرگردان به طرف کاخ سلطنتی هجوم می‌آوردند و فریاد می‌زدند که از این زندگی پرمذلت احساس شرم و خجالت می‌کنند و قادر خواهند بود در مقابل مهاجمین پایداری کنند و بر علیه دشمن بجنگند. گاهی در جواب به آنها گفته می‌شد که شاهزاده طهماسب میرزا قریباً به یاری آنان خواهد شتافت و بعضی اوقات هم به نظر می‌آمد که شاه (۲) تقاضای آنها را اجابت کرده است، زیرا قول می‌داد که در پیشاپیش مردم بر علیه دشمن وارد جنگ خواهد شد... بارها و بارها مردم ازدحام نمودند حتی سکنه حرمسرا با تضرع و زاری از شاه می‌خواستند که در پیشاپیش آنها حرکت کند تا در برابر دشمن مقابله و جنگ کنند. ولی شاه همیشه کلمات زیبایی بر زبان جاری می‌کرد و به آنها قول می‌داد که فردا مقصود آنها را عملی خواهد کرد، لکن مردم چندان به گفته‌های او اعتماد نمی‌کردند

و مرتب فریاد می‌زدند که می‌خواهند شاه را ببینند. در این موقع خواجه‌ها و قراولان از پشت پنجره‌های کاخ به مردم تیراندازی می‌کردند تا آنها را متفرق نمایند.

مردم شهر متوجه شدند که هیچ روزنه‌ی امیدی وجود ندارد و شاه هم بدون توجه به بدبختی و خطری که جان و تخت و تاجش را تهدید می‌کرد به خواب خرگوشی فرو رفته بود و از قصر خارج نمی‌شد. هرکسی به فکر خود بود که چگونه جاننش را از مهلکه نجات دهد... کم‌کم جمعیت شهر رو به کاهش نهاد و افغانها نیز از این بابت خوشحال بودند. بدین ترتیب مردم از حرکت بازماندند، قحطی شدیدی بر شهر مستولی شد. احمدآقا آن خواجه شجاع که از کاهش جمعیت شهر و بروز قحطی به خود هراسی راه نمی‌داد درصدد برآمد تا بار دیگر به افغانها حمله نماید ولی عده کافی در اختیار نداشت. او که مردانه از دروازه شیراز دفاع می‌کرد به سرکردگی تعدادی افواج قدیمی به یکی از قرارگاه‌های اصلی افغانها حمله برد و راه را برای ورود چند هزار شتر حامل مواد غذایی که فقط به علت بسته بودن راه عبور متوقف شده بودند باز نمود و محموله‌های خواربار را وارد شهر نمود. بعد از این واقعه محمدولی کمی با او سر لطف آمد و اما بعد به جای کمک و همکاری برضد او و افواج تحت فرمانش مخالفت‌هایی را آغاز نمود و چون از مخالفت و درگیری با او و همه داشت لامحاله از وی به شاه شکایت برد و گفت که خواجه در کارهای من دخالت می‌کند، و به میل خود به جنگ مبادرت می‌نماید، و در یک حمله ناموفق بر علیه مهاجمین تعدادی از زبده‌ترین سربازان شاه را از دست داده است...

بدین طریق شاه در اثر شبیهه و اشتباه از خواجه صدیق و وفادار خود خشمگین شد و او را مورد بازخواست و سرزنش قرار

داد که چرا بدون کسب دستور مبادرت به عملیات جنگی نموده است. احمدآقا همانطور که در میدان جنگ از خود رشادت و شجاعت نشان می‌داد همینطور هم با حلم و شکیبائی خشم و غضب خود را فرو برد و آشکارا به شاه گفت که او قربانی یک توطئه شده است که نتیجه آن نهایتاً تسلیم به افغانها خواهد بود و از این به بعد وی هیچگونه دخالتی در عملیات جنگی نخواهد کرد اما قبل از آنکه نقشه خیانت‌کارانه بعضی‌ها به شهر برسد او جان خود را نثار قدوم شاه خواهد کرد چرا که حاضر نیست ببیند چگونه شاه در اثر خیانت یک موجود رذل و بدبخت که بیشتر از افغانها به شاه خصومت می‌ورزد از اریکه سلطنت پائین کشیده می‌شود لذا گوشه عزلت اختیار نمود و دیگر روح بزرگش قادر نبود این ننگ و بی‌عدالتی را تحمل نماید بنا بر این مقداری زهر تهیه نمود و روز دیگر کالبد بی‌جانش را از رختخوابش بیرون کشیدند. او بطور کلی از احترام و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود و فقدان و درگذشتش تأثیر عمومی را برانگیخت و همه در سوگ مردی که تاکنون امید خود را بدو بسته بودند شیون و زاری می‌نمودند. مرگ وی همه را دچار یأس و نومیدی نمود افغانها در حیات او هرگز مطمئن نبودند که بتوانند شهر را تصرف نمایند چرا که سرکرده آنها به‌خوبی می‌دانست که احمد تنها سردار ایرانی بود که از شجاعت و اعتماد به نفس او در هراس بودند و اگر او به جای محمدولی فرمانده گارد و قراولان خاصه شاهی بود هیچوقت افغانها قادر به محاصره اصفهان نبودند، درست است که او یک خواجه بود ولی بعضی اوقات با شاه درباره‌ی تصمیم به آزادی شهر صحبت می‌کرد که دیگران جرأت گفتن آن را نداشتند. و وقتی هم با مسئولیت خود غذای شاه را بین سربازان و عمه خلوت تقسیم

نمود و به آنها گفت تا زمانی که شکم شاه و درباریانش سیر باشد به قحطی نمی‌اندیشند.

شاه سلطان حسین از مرگ نوکر وفادارش که همیشه با او بود سخت اندوهناک شد.

با فقدان چنین مردی اختلافات و رقابت‌های داخلی بالا گرفت و درحقیقت این سرنوشت خود شاه سلطان حسین بود که بیشتر از آنچه دشمنانش می‌کردند در حق خویش انجام می‌داد...

... آنطوری که تصور می‌رفت دیگر جمعیت زیادی در اصفهان باقی نماند که مواد غذایی و خواربار سریعاً مصرف نمایند. ولی در همان اوایل حمله افغانها قسمتی از راه عبور و مرور شهر باز بود و حتی قبل از بستن راهها حکمی صادر شد که تنها افرادی می‌توانند در شهر سکونت جویند که در اصفهان خانه و زندگی داشته باشند لکن اهالی حومه شهر و سکنه دهات اطراف در اثر اغتشاش ناشی از جنگ و ترس از حمله افغانها به شهر هجوم آوردند بطوری که رفت و آمد در خیابانهای عریض شهر در اثر تراکم جمعیت مشکل گردید. با این ترتیب یک گروه کثیر بیکاره ولی در عین حال مصرف‌کننده در شهر اجتماع نمودند.

امید آزادی شهر از طرف ولیعهد نیز به تدریج مبدل به یأس می‌شد، بهای ارزاق تا آخر ماه مه در حد متعارف، ولی کم‌کم رو به گرانی نهاد، ولی هنوز قیمت‌ها تا اندازه‌ای مطلوب و قابل قبول بود در ماههای ژوئیه و اوت مردم شهر شروع به خوردن گوشت شتر و قاطر و اسب و الاغ نمودند، چرا که دیگر گوشت در بازار یافت نمی‌شد. در آخر ماه اوت قیمت لاشه یک اسب به هزار قران رسید و در ماههای سپتامبر و اکتبر اهالی حریصانه گوشت سگ‌ها و گربه‌ها را می‌بلعیدند.

نویسنده این یادداشت‌ها خود شاهد بوده است که درخانه یکی

از هلندی‌ها زنی می‌خواست گربه‌ای را خفه نماید و حیوان درحال تلاش و ضجه و ناله تمام دستپایش را با دندان و چنگال خون‌آلود نمود ولی آن زن گربه را رها نکرد و گفت تمام گوشت تو را خواهم خورد.

در ماه سپتامبر غله و حبوبات به‌طورکلی نایاب شد و قیمت هر پوند نان به سی شیلینگ، و در اکتبر به پنجاه شیلینگ ترقی کرد. شهر اصفهان پر از درخت بود و به قول «تاورنیه» بیشتر به یک جنگل شباهت داشت تا یک شهر! تمام تنه درختان را در اثر قحطی و گرسنگی قطع کرده و شاخ و برگهایشان را وزن کرده و به مردم می‌فروختند. بدین ترتیب سکنه شهر ریشه گیاهان و برگ درختان را با غذای خود ممزوح نموده و مصرف می‌نمودند، مدتی پوست و چرم کفش را می‌پختند و به‌جای غذا تناول می‌کردند و سرانجام روزی رسید که اجساد مردگان را می‌خوردند در کوچها نعش مردگانی به چشم می‌خورد که پنهان از دید دیگران ران آنها را قطع کرده بودند. این روش غیرانسانی دیگر قابل تحمل نبود و آنهایی که مبادرت به خوردن اجساد مردگان می‌کردند با چوب و فلکک به سختی مجازات می‌شدند ولی ترس از مجازات هم مانع از آن نشد که مردم دست از اعمال شیطانی خود بردارند، و سرانجام نتیجه این عمل منجر به اعمال هولناک‌تری گردید یعنی بیچه‌هایی که در اثر قحطی و گرسنگی نیمه‌مرده و تقریباً دیگر رمقی نداشتند به وسیله افراد گرسنه دزدیده می‌شدند و با گوشت آنها سدجوع می‌کردند.

هیولای قحطی و گرسنگی با تمام خشونت‌ها و بی‌رحمی‌هایش به مردم اصفهان چنگ و دندان نشان می‌داد، بودند مادرانی که فرزندان خود را می‌کشتند و گوشت آنها را می‌خوردند.

مرگ و میر اجتناب‌ناپذیر و در عین حال آرام و بدون سر و

صدا جواب قابل قبولی به زندگی نکبت‌بار مردم اصفهان بود. فاجعه به قدری عظیم بود که کسی به دفن مردگان توجهی نداشت سراسر کوچه‌ها انباشته از اجساد مردگان بود که تقریباً راه عبور و مرور را مسدود کرده بود و همین عامل باعث بروز بیماری طاعون گردید.

شهر اصفهان دارای هوایی صاف و سالم است با اینکه اجساد مردگان در درون کوچه‌ها بر روی هم انباشته بودند ولی مردم گهگاه آنها را به درون زاینده‌رود پرتاب می‌کردند. بخشی از این رودخانه در کنار شهر جریان دارد. تعداد اجساد که به درون رودخانه پرتاب شده، به قدری زیاد بود که آب را آلوده و متعفن نموده بود. آب زاینده‌رود به قدری ملوث گردید که تا یک‌سال بعد ماهی‌هایی که قبلاً و هنگام قحطی و محاصره در رودخانه پرورش یافته بودند هنوز بوی تعفن می‌دادند.

مردم ذلت و بدبختی زیادی را تحمل نمودند یکی از متمولین شهر تمام ثروت و دارائیش را فروخت و در عوض ارزاق عمومی و خواربار تهیه نمود و این مواد غذایی را به مقداری معین و به اندازه مصرف روزانه خانواده‌اش مصرف می‌نمود. روزی که متوجه شد دیگر غذائی باقی نمانده است و با توجه به قحطی و گرسنگی بی‌امان، چاره دیگری به نظرش نرسید لذا دستور داد تا غذائی را با آخرین قطعات بساقی مانده گوشت‌ها تهیه نمایند و سپس تمام گوشت‌ها را با زهر آلوده نمود و به افراد خانواده خوراند به این ترتیب تمام آنها یکجا به هلاکت رسیدند. هیچکدام از افراد خانواده غیر از خودش از این ماجرا اطلاعی نداشتند.

ساجرای جالب‌تری که شنیدم این بود که گدای کوری قبل از محاصره اصفهان در آن شهر زندگی می‌کرد و در تمام مدت محاصره شهر، کارش تکدی بود و پس از آنکه افغانها نیز شهر

را به تصرف درآوردند کار خود را از دست نداد و هنوز هم به کار خود ادامه می‌داد. البته این موجب شگفتی است در جائی که هزاران تن از ثروتمندان بنام، در اثر گرسنگی جان خود را از دست داده بودند مشیت الهی برای این قرار گرفت، که از جان گدای کوری که از نعمت بینائی محروم شده بود حراست نماید و روزی او را از طریق تکدی تهیه و تدارک نماید. لاقلاً این داستان به ما نشان می‌دهد که در بعضی اوقات گدایان مرموز آمدی دارند که ثروتمندان از آن محروم هستند.

من نمی‌توانم به درستی تعداد مرگ‌ومیر سکنه اصفهان را شمارش نمایم چرا که این‌جانب راقم این سطور قبل از سقوط اصفهان آن شهر را ترک کرده بودم و هنگامی که وارد اروپا شدم نامه‌ای از یکی از ارامنه جلفا دریافت داشتم که می‌گفت در خلال محاصره اصفهان در حدود یک میلیون و چهارصد هزار نفر تلف شده بودند. ولی من باور نمی‌کنم که آمار متوفیات تا این اندازه بالا رفته باشد لکن من چون خود شاهد ماجرا بودم نمی‌توانم موضوع را انکار نمایم چرا که مطمئناً اصفهان گدایان و بینوایان فراوانی داشت و جمعیت آن نیز به مراتب از اسلامبول بیشتر بود و از طرفی هنگام محاصره اصفهان توسط افغانها نیز هزاران تن از دهات مجاور به درون شهر هجوم آوردند، و در صورتی که پس از سقوط اصفهان تنها یکصد هزار تن در آن شهر باقی مانده بود. لذا خواننده این مطالب خود می‌تواند تعداد قربانیان این حادثه را حدس و تخمین بزند. به طوری که نویسنده این یادداشت‌ها خود شاهد وقایع بوده است هنگام حمله افغانها به فرح‌آباد کمتر از بیست هزار نفر کشته شدند و در مقابل افغانها فقط تعداد کمی از افراد خود را از دست داده بودند، در حالی که آنها در تیررس توپخانه مدافعین شهر قرار داشتند. در هنگام محاصره شهر تعداد

چهارصد عراده توپ در نقاط مختلف شهر مستقر شده، که در هر شلیک چهارصد گلوله، و اقلا روی پمرفته یکصد و شصت هزار گلوله در آن واحد به طرف دشمن خالی می‌کردند ولی متأسفانه این تیراندازیها ناشیانه و بدون نتیجه بود و می‌توان گفت که با این تیراندازی‌های بی‌ثمر، شاید چهارصد تن از افغانها هم به قتل نرسیده بودند.

هنگامی که افغانها به «گلون‌آباد» رسیدند یکی از مهندسين توپخانه ایران از «توپچی باشی» (فرمانده توپخانه) خواست که از انگلیسی‌های مقیم اصفهان سؤال شود که آیا در اروپا توپی وجود دارد که دوازده مایل برد داشته باشد و آیا تفنگ و مهماتی فعلا در اختیار دارند که به گلون‌آباد حمل گردد؟ وقتی که میرمحمود به وسیله جاسوسان خود از این موضوع مطلع شد دانست که شاه در اثر سوء سیاست مشاورین خود نمی‌تواند به او صدمه‌ای وارد نماید و از طرفی شهر هم روز به روز در اثر مرگ و میر ضعیف‌تر و خالی از سکنه می‌گردید و احمدآقا همان خواجه‌ای که آنها از او ترس و وحشت داشتند نیز مرده بود لذا قوت قلبی پیدا کردند و سنگرهای خود را در کنار خیابانهای اصفهان مستقر نمودند تا هرگونه کمک و یاری را به مدافعین شهر قطع نمایند.

میرمحمود تردیدی به خود راه نمی‌داد که قحطی و گرسنگی سرانجام شهر را به سقوط خواهد کشانید و به همین خاطر هم دو ماه تمام از حمله به شهر خودداری نمود. و گاهی ایرانی‌هایی را که به او تسلیم شده بودند آزاد می‌کرد، و بعضی اوقات هم برای ایجاد رعب و وحشت آنها را به قتل می‌رسانید. ولی او هنوز برای برکناری شاه و تسلیم شهر در حال مذاکره بود و ظاهراً به اشاره شاه نیز با استعفا موافق بود.

میرمحمود عمداً مذاکرات خود را به درازا می‌کشانید تا هرچه

بیشتر مردم از گرسنگی به ستوه آیند، حقیقت آن است که او در اول اکتبر دیگر بر شهر فائق آمده بود و سرداران سپاهش از وی خواستند تا با یک حمله شهر را تصرف نمایند. آنها دلائلی اقامه می‌کردند که اولاً تصرف و غارت پایتخت تأثیر مثبتی در تمام قلمرو کشور به جای خواهد گذاشت و در ثانی جلوس بر اریکه سلطنت آنها با ضرب شمشیر مزیت‌های فراوانی در بر دارد اما میرمحمود نمی‌خواست با شتاب در تصرف شهر موقعیت خود را به خطر اندازد و از سوی دیگر خزانه شاهی و اموال رجال و اعیان اصفهان را به حال خود رها نماید تا در اثر یورش و حمله به شهر مورد تطاول و غارت لشکریانش قرار گیرد لذا با توسل به انواع عذر و بهانه این حمله را به تأخیر می‌انداخت مثلاً گاهی ابراز عقیده می‌کرد که نمی‌خواهد جان سربازانش را در معرض خطر قرار دهد و زمانی می‌گفت که مایل است در حمله به شهر تعداد زیادی از لشکریانش زنده بمانند. وقتی که او در مقابل تقاضاهای سردارانش طفره می‌رفت مذاکرات با دربار شاه سلطان حسین هنوز ادامه داشت سرانجام قحطی و گرسنگی نیز مانند بقیه اهالی شهر به درون کاخ شاهی راه یافت و به نظر می‌آمد که شاه بیشتر از میرمحمود به انعقاد یک قرارداد و مصالحه نیازمند است با این ترتیب شاه سلطان حسین که دیگر چیزی برای اعاشه زندگی در اختیار نداشت لامحاله در تاریخ بیست و هشتم اکتبر تصمیم نهائی را گرفت، و در حالی که لباس سیاهی بر تن کرده بود از قصر شاهی خارج شد و در خیابانهای شهر اصفهان به گردش پرداخت و از دیدن آنها بدبختی و فلاکت مردم به گریه و زاری پرداخت ولی دیگر خیلی دیر شده بود و برای دلداری و تسکین آنها می‌گفت که شاه جدید بهتر از وی به رفاه و بهبود زندگی آنها توجه خواهد کرد او با لحنی غمزده برای تبرئه خود گناه را به گردن وزراء و

دولت مردان خود انداخت. با اینکه مردم از ضعف نفس و تلون مزاج و تن بارگی و سوء زمامداری وی متنفر بودند ولی اظهار این مطالب حزن آلود از زبان پادشاهی که بعد از بیست و هشت سال زمامداری در حالی که تخت و تاجش را از دست می داد و هرگز هم با مخالفت‌هایی مواجه نشده بود و از طرفی از لحاظ نوع دوستی و تقوی و پرهیزکاری در مقایسه با اسلافش نیز از مزیت‌هایی برخوردار بود مردم را به رقت درآورد، و نه تنها تقصیراتش را از یاد بردند بلکه بدبختی و بیچارگی خود را نیز فراموش کردند و چنان به ندبه و زاری پرداختند که صدای ضجه و ناله آنها تا جلفا شنیده می‌شد. در میان ترس و وحشت مردم اصفهان شاه سلطان حسین به قصر خود مراجعت کرد و روز بعد یعنی بیست و نهم اکتبر نماینده تام‌الاختیاری به قرارگاه افغانها اعزام داشت و همان روز پیمان متارکه و تسلیم را امضاء نمود. روز بیست و نهم اکتبر یعنی در یک روز عجیب و مهم تاریخی افغانها تعدادی اسب جهت شاه و درباریان‌ش به شهر فرستادند چرا که حتی یک اسب در اصفهان باقی نمانده، و گوشت تمام چارپایان به مصرف مردم محاصره شده اصفهان رسیده بود. شاه و اطرافیان‌ش سوار بر اسبان التفاتی روانه قرارگاه افغانها شدند. مردم خود را آماده مراسم جشن تغییر سلطنت می‌نمودند و دیگر گریه و زاری نمی‌کردند زیرا آنچه بایستی بکنند دو روز قبل انجام داده بودند و به جای ضجه و ناله سکوت حزن‌انگیزی همه جا حکمفرما بود در میان نگاههای مضطرب و وحشت زده مردم یک نوع بهت و سردرگمی مخصوص به چشم می‌خورد ناامیدی و دلشکستگی تمام گله و شکایت‌ها را از یاد برده بود.

شاه سلطان حسین به طرف قصر زیبا و مجلل فرح آباد که به طرز زیبا و جالبی تزئین کاری شده بود پیش می‌رفت، فرح آباد

تنها قصری بود که همیشه آنرا دوست می‌داشت و در نگهداری و آبادانیش کوشش می‌نمود این قصر در اولین یورش به دست افغانها افتاده بود.

وزراء و رجال بیش از آنکه به جان خود بیندیشند نگران حال پادشاه خود بودند زیرا که آنها از نتیجه کار به خوبی آگاه بودند آنان در یک فضای مایوس و ناامیدکننده‌ای شاه را دنبال می‌کردند که به خوبی می‌توانستند دریابند که به دست یک صاحب‌منصب دون پایه و در عین حال وحشی شاه، مورد هتک حرمت و بی‌احترامی قرار می‌گیرند.

هنگامی که شاه سلطان حسین به قرارگاه افغانها نزدیک شد رؤسا و سرکردگان افغانی به میر محمود پیشنهاد کردند که از شاه که پدرزنش نیز به حساب می‌آمد استقبال به عمل آورد ولی میر محمود این پیشنهاد را نپذیرفت و به حکم طبیعت خویش که از همه چیز وحشت داشت ترجیح داد که تنها یکی از ایوان‌های کاخ با وی ملاقات نماید.

هنگامی که شاه وارد قصر شد برخلاف انتظار او میر محمود به خواب عمیقی فرورفت و شاه را دو ساعت در حال انتظار گذاشت. و موقع ملاقات به مجردی که میر محمود را دید با آغوش باز به طرف او دوید و وی را در بغل فشرد و بوسید و سپس در کمال فروتنی تاج را از سر برداشت و بر فرق میر محمود گذاشت و در حضور سران قوم خلع خود و اولاد و احمق‌اش را از سلطنت اعلام و موفقیت و کامکاری جانشین را از خداوند خواستار گردید و سپس در حق او دعا کرد و از وی خواست که با او مانند یک پدر رفتار نماید و از تجاوز و هتک حیثیت زن‌های حرم جلوگیری نماید و نیز از جان افراد خاندان سلطنت حراست نماید. شاه سلطان حسین همچنین به او توصیه کرد که پادشاه خوبی برای مردم باشد و بسا

عدل و داد با آنها رفتار نماید و از وصول مالیات گزاف خودداری نماید و به آنچه مردم قادر به پرداخت آن می‌باشند قناعت نماید. وقتی که میرمحمود متوجه شد که سرکردگان افغان از غرور و تکبر بیجای او در برابر فروتنی و تواضع شاه سلطان‌حسین ناخشنود هستند کمی نرمش نشان داد و از شاه سلطان حسین دعوت کرد که در کنار چپ او که معمولاً در ایران جای افراد متشخص است بر روی «صفه» بنشینند. سپس شاه سلطان حسین به گواهی تمام وزیرانش سندی را امضاء نمود که تمام خزائن شاهی و اموال خاندان سلطنت را به میرمحمود منتقل می‌کرد و در مقابل او غیر از حراست از جان شاه و فرزندانش تعهد دیگری تقبل ننمود و سپس «مفتی» یا یکی از ملاهای بزرگ افغان جلو رفت و برای شاه جدید و پادشاه معزول دعا کرد و سپس به هر که در آینده این عهدنامه را نادیده بگیرد نفرین و ناسزا گفت و آنگاه او و شاه سلطان حسین هر دو در برابر میرمحمود تعظیم نمودند.

به مجردی که این تشریفات پایان پذیرفت سران و رؤسای حاضر طبق آداب و رسوم ایران در مقابل شاه جدید به خاک افتادند و زانوی او را بسوسیدند و اعلام همبستگی نمودند همان روز دستجاتی از افغانها به اصفهان اعزام شدند تا نقاط مهم و سوق‌الجیشی اصفهان را اشغال و تحت کنترل خود بگیرند و سپس آنان در کاخ‌های سلطنتی که درهایشان به‌رویشان باز بود مستقر شدند و حفاظت آن محل‌ها را به‌عهده گرفتند و همزمان از طرف شاه جدید عفو عمومی اعلام گردید و روز بعد میرمحمود همراه با سران لشکری و کشوری ایران و افغان رهسپار اصفهان گردید در حالی که شاه سلطان حسین با اسکورت عده‌ای سرباز افغانی از راه دیگری به طرف شهر حرکت می‌نمود...

ج ۲ ص ۱۰۰ - ۸۴

یادداشت‌های مترجم

(۱) مقصود از شاهزاده طهماسب میرزا پسر بزرگ یا به روایتی پسر سوم شاه سلطان حسین است که در سمت ولیعهدی کشور هنگام محاصره اصفهان به‌اشاره پدر شبانه در تاریخ هشتم ژوئن ۱۷۲۲ حلقه محاصره افغانها را شکست و جهت گردآوری سپاه و کمک به مردم پایتخت روانه قزوین گردید. اعتمادالسلطنه در جلد سوم منتظم ناصری جزو وقایع سال ۱۱۳۴ هـ ق می‌نویسد: «در سال ۱۱۳۴ قمری طهماسب میرزا با هشت نفر سوار گزیده از طایفه قاجار از اصفهان به طرف قزوین حرکت کرد» (منتظم ناصری ج ۳ ص ۲۸) رضا قلی‌خان هدایت نیز در جلد هشتم روضة‌الصفاء جزو وقایع همین سال می‌نویسد: «... امنای دولت پادشاهی در شب بیست و سوم رمضان ۱۱۳۴ طهماسب میرزا ولد شاه را به ولیعهدی منصوب کرده و همان شب با میرزا حسین اشتهاردی از شهر بیرون و روانه قزوین نمودند که مددی و معاونی به‌شاه برساند» ولی این شاهزاده هنگام ورود به قزوین مأموریت خود را فراموش نموده و به‌عیش و نوش پرداخت و برای خود مجلس عروسی برپا نمود. بنا به روایت بعضی از مورخین طهماسب میرزا پس از سقوط اصفهان و زندانی شدن شاه سلطان حسین رسماً در قزوین بر تخت سلطنت جلوس نمود (تاریخ حزین ص ۵۶) ولی رضا قلی‌خان هدایت می‌نویسد که پس از قتل شاه سلطان حسین طهماسب میرزا رسماً تاجگذاری نمود.

شاه طهماسب برای نجات تخت و تاج خود دست کمک به طرف سلطان احمد سوم عثمانی و پطر کبیر تزار روسیه دراز نمود

ظاهراً سلطان عثمانی توجهی به درخواست شاه طهماسب ننمود لیکن پطر کبیر طی قراردادی حاضر شد که در ازای تصاحب شهرهای استرآباد، مازندران، گیلان، بادکوبه، داغستان و در بند افاغنه را از ایران اخراج نماید اما این قرارداد هیچگاه به مرحله اجرا درنیامد چرا که در همین اوضاع و احوال پطرکبیر درگذشت (۱۷۲۵ م) و از طرفی نیز نادر قلی افشار در صحنه سیاسی ایران ظهور کرده و به خدمت شاه طهماسب پیوست و افاغنه را از ایران بیرون راند و شاه طهماسب در سال ۱۱۴۲ هـ ق (ژانویه ۱۷۳۰) در اصفهان به نام شاه طهماسب دوم تاجگذاری نمود ولی از آنجائی که نادر خود داعیه شاهی داشت با تمهید مقدماتی شاه طهماسب را در ربیع الاول ۱۱۴۵ هـ ق از سلطنت خلع و طفل شیرخوارش را به نام شاه عباس سوم به جای او به شاهی برگزید. شاه طهماسب مدتی در مشهد و قزوین و مازندران و آخر عمر در سبزوار به حال تبعید و زندان بسر می برد تا اینکه در اوائل سال ۱۱۵۲ هـ ق هنگامی که شایع شد نادرشاه در هندوستان کشته شد رضاقلی میرزا ولیعهد نادرشاه از بیم آنکه مبادا مردم به طرفداری از سلسله صفویه برعلیه او شورش نمایند به محمدحسین خان قاجار حاکم استرآباد فرمان داد تا شاه طهماسب و دوپسر هفت ساله و شش ساله او به ترتیب شاه عباس سوم و سلیمان میرزا را به قتل رسانید این سخن نیز گفتنی است که چون محمدحسین خان جدخانواده علاءالدوله است در بین مردم شهرت دارد که خنجر شمر در خانواده علاءالدوله است.

(۲) شاه سلطان حسین پسر ارشد شاه سلیمان در سال ۱۱۰۵ هـ ق به تخت سلطنت جلوس نمود. در اثر سوء سیاست و بی لیاقتی این پادشاه افغانها پس از چند سال جنگ و ستیز سرانجام در سال ۱۱۳۴ هـ ق (۱۷۲۲ م) تا گلون آباد پانزده کیلومتری اصفهان پیش

آمدند در این موقع شاه سلطان حسین بیشتر سپاهیان خود را که متجاوز از پنجاه هزار نفر بود با تجهیزات و توپخانه به جنگ بیست هزار سرباز بدوی افغانی که بطورکلی فاقد نظم و دیسیپلین جنگی بودند اعزام نمود سرکردگی قشون ایران بین رستم خان قوللر آقاسی و علی مردان خان والی لرستان و محمدقلی خان اعتماد الدوله تقسیم شده که هر سه با هم دشمنی و خصومت های دیرینه داشتند در جنگی که در هشتم مارس ۱۷۲۲ در گلون آباد بین طرفین درگرفت در آغاز قشون ایران ضربات سختی به افغانها وارد آورد لیکن افغانها با مهارت و تاکتیکی خاص توانستند پیاده نظام ایران را هدف آتشبارهای خودی قرار دهند در این زد و خورد که قریب دو هزار سرباز ایرانی به قتل رسیده بود ترس و وحشت عجیبی بر سپاه ایران مستولی گردید و نهایتاً در حال عقب نشینی و فرار به درون حصار شهر عقب نشستند و افغانها اصفهان را در محاصره خود گرفتند.

همان طوری که در این یادداشت ها دیدیم سرانجام شاه سلطان حسین خلع خود و پادشاهی میرمحمد را اعلام نمود.

هنگامی که میرمحمد وارد اصفهان شد در عمارت چهلستون تاجگذاری کرد او در آغاز با مردم اصفهان به مهربانی و مدارا رفتار نمود لیکن پس از چندی به فرمان او چند هزار تن از قزلباشها را کشتند و به قتل و غارت مردم اصفهان پرداختند. چون شاه سلطان حسین در حین محاصره اصفهان با گرو گذاشتن جواهراتی به ارزش بیست و پنج هزار تومان مبلغ پنجاه هزار تومان وجه نقد از نماینده بازرگانی هلند قرض گرفته بود میرمحمد دستور داد کلیه این جواهرات را پس گرفتند و نماینده هلند را نیز به زندان انداختند و سپس از نماینده بازرگانی انگلیس معادل هفت هزار تومان و از نماینده فرانسه شش هزار تومان نقد دریافت داشتند

و پس از مدتی نیز فرمان داد تا کلیه تجارتخانه‌های اروپائی را غارت نمودند.

در سال ۱۱۳۷ هـ ق (۱۷۲۵ م) میرمحمود مبتلا به جنون شد و در هشتم فوریه همان سال به فرمان او سی‌ونه نفر از شاهزادگان صفوی را به قتل رسانیدند. رؤسا و سرداران افغانی چون حالات روحی او را نامناسب تشخیص دادند در ۲۲ آوریل اشرف پسر میر عبدالله عموزاده او را از قندهار احضار، و به جایش به سلطنت برگزیدند. چون در همین سال بین روس و عثمانی قراردادی در مورد تقسیم ایران به امضاء رسیده بود، به زودی هر کدام سهم خود را به تصرف درآوردند ولی چون عثمانی‌ها طمع بیشتری داشتند به دست‌آویز کمک به شاه سلطان حسین و رهانیدن او از زندان در سال ۱۱۴۰ هـ ق (۱۷۲۷ م) به طرف اصفهان سرازیر شدند. اشرف نیز برای جلوگیری از تجاوز و از بین بردن بهانه آنها دستور داد سر شاه سلطان حسین پیر را که مدت شش سال زندانی بود بریند و سپس به نزد احمدپاشا فرمانده قوای عثمانی که ظاهراً تحویل شاه سلطان حسین را خواسته بود ارسال داشتند.

و بازگو می‌نماید مثلاً در بخش زندگی نادرشاه نکات جالبی ارائه می‌دهد و می‌نویسد هنگامی که بر تخت سلطنت نشست این شعر بر روی سکه‌هایی که به مناسبت تاجگذاری او ضرب شده دیده می‌شد.

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

و یا بر روی بعضی مسکوکات دیگر یک سمت آن (الخیر فی ماوقع)^۱ و سمت دیگرش «ضرب فی کرمان ۱۱۴۸».

و یا پس از فتح قندهار بر روی سکه‌ها نقش شده «السلطان نادر» و روی دیگر «خلدالله ملکه ضرب فی قندهار».

و یا به مناسبت فتح دهلی که خطبه و سکه را به نام خود کرد این شعر بر روی یک طرف مسکوکات طلا و نقره که از ضراب‌خانه خارج شده بود به چشم می‌خورد.

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحب قران و بر روی سمت دیگر آن خلدالله ملکه ضرب فی احمدآباد، ولی بخش‌هایی که بسیار خواندنی و جالب توجه است یکی روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال و فتح دهلی است که به وسیله میرزا زمان خان منشی سربلندخان روزبه‌روز در دهلی نوشته شده و جیمز فریزر که خود نیز در دهلی شاهد این وقایع بوده این

۱- میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی تاریخ جلوس نادرشاه را به‌جمله «الخیر فی ماوقع» یافت که به‌حروف ابجد می‌شود (۱۱۴۸) از این جهت به‌تاریخ قوامی شهرت پیدا کرد و برخی از اشخاصی هم که از سلطنت او ناراضی بودند تاریخ جلوس او را لایخیر فی‌ماوقع می‌گفتند که به‌حروف ابجد هر دو جمله یکی است و اما در معنی با هم تفاوت دارد. (نقل از تاریخ رجال ایران. ج ۴ - ص ۲۱۳ تألیف مهدی بامداد).

بخش دوم

تاریخ نادرشاه نام کتابی است که تحت عنوان The History of Nader Shah توسط جیمز فریزر انگلیسی (Jams Fraser) که خود معاصر نادرشاه بوده و با او دیداری داشته تألیف گردیده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۷۴۱ میلادی در لندن به چاپ رسیده است، ولی این قسمت از روی چاپ دوم که با قطع رقعی در ۲۳۴ صفحه در لندن منتشر گردیده، ترجمه شده است. همان طوری که در کلیشه پشت صفحه اول مشاهده می‌شود این کتاب تاریخ انتشار ندارد و تنها به‌ذکر چاپ دوم اکتفا شده ولی احتمالاً چند سال بعد از چاپ اول این کتاب مجدداً به‌زیور طبع آراسته شده است.

نویسنده، صفحات یک تا هفتاد کتاب را به اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان محمدشاه گورکانی تیموری، پادشاه مغول هندوستان اختصاص داده است. بخش‌هایی از این کتاب بسیار خواندنی و گوشه‌های تاریکی از زندگی نادرشاه را روشن

یادداشت‌ها را از روی متن هندی به انگلیسی ترجمه نموده و دیگری بخش خصوصیات نادرشاه است. ما به همین مناسبت هر دو بخش فوق‌الذکر را ترجمه و به خوانندگان گرامی عرضه می‌داریم.

«مترجم»

«روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال
و فتح دهلی به وسیله سپاهیان ایران و پی آمدهای آن»
«از یازدهم فوریه تا ششم مه ۱۷۳۹»

دوازدهم ذیقعد* یازدهم فوریه ۱۷۳۹

۱۲ ذیقعد موبک امپراطور^۱ به دشت کرنال نزول اجلال فرمودند و سراپرده سلطنتی برافراشته شد. قرارگاه امپراطور در زمینی به مساحت هفت «کوس^۲ Coos» سنگربندی و به وسیله پنج هزار عراده توپ متعلق به توپخانه شاهی و دیگر امرا^۳ (۴)

۱- ۱۱۵۱ هجری قمری «مترجم» محمدشاه گورکانی «مترجم».

۲- کوس $Kos = Coss$ یک واژه هندی است و معمولاً برای مسافتی به طول یک تا سه مایل به‌کار گرفته می‌شود. «نقل از فرهنگ انگلیسی راندموس Random House چاپ دوم نیویورک ص ۱۰۶۶» «مترجم».

۳- کلماتی که در پرانتز دیده می‌شود عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است «مترجم».

محاصره و محافظت می‌گردید.

در قلب سپاه شخص امپراطور و در پیشاپیش و در صف مقدم نظام‌الملک و سعادت‌خان به‌اضافه واحدهای توپخانه امپراطور و آتشبارهای متعلق به خودشان در جناح راست‌خان‌دوران مظفرخان، و علی‌حمدخان، شاهدخان خان‌زمان‌خان، در جناح چپ قمرالدین‌خان، عظیم‌الله‌خان، جانی‌خان و سید نیازخان. در پشت جایگاه امپراطور سربلندخان و پشت سر او محمدخان بنگوش، و پشت سر خان‌دوران دستجاتی از طوایف «کریپارام Kirporm» و «جائز» (از قبایل «راجپوتز» و پشت‌سروزی (یعنی نظام‌الملک-مترجم) سربازان هر نیند Hernind، امل Amul و کوت‌پوتلی Kowt Poutli و در سمت راست جنب «نقاره‌خانه» قشون بهروزخان، اسحق‌خان، و اصلح علی‌خان، و پشت این صفوف افراد طوایف اهرز Aheers (از قبایل راجپوتز) موضع گرفته بودند با این ترتیب هر یک از این «امراء» به‌طور شایده باید با تمام قشون ابوابجمعی خود در حدود دویست هزار نفر سواره و پیاده در دشت کرنال اجتماع کرده بودند.

امروز خبر داده شد که حاجی‌خان «قراول» نادرشاه به سرکردگی شش هزار سواره کرد، به دهکده تیلاوری که پنج کوس تا قرارگاه امپراطور فاصله دارد وارد شده است.

سیزدهم ذیقعدہ دوازدهم فوریه

۱۳ ذیقعدہ تعدادی از سواران «قزلباش» در اطراف اردوگاه دیده شدند و از قرار معلوم چند نفری را که قصد داشتند وارد

قرارگاه شوند کشته و چند تن از آنها را هم دستگیر و نزد نظام-الملک بردند.

چهاردهم ذیقعدہ سیزدهم فوریه

چهاردهم ذیقعدہ نادرشاه تعدادی از تجهیزات و باروبنه خود را در شاه‌آباد یک منزل در بند و قسمتی را هم در تانی‌شیر مستقر نمود و خود با چهل هزار سرباز مرکب از افواج نیزه‌دار، کمان‌دار، و تفنگدار وارد دهکده تیلاوری شدند هر سوار دو یا سه نفر گماشته از قبیل مهتر و جمازه‌ران یا شتربان همراه داشتند تماماً جوان و قوی‌هیکل و مسلح که بعضی سوار بر شتر و برخی هم سوار بر قاطر یا «یابو» بودند.

هیچ فرد غیر مسلح یا پیاده‌ای دیده نمی‌شد حتی آنهایی که باروبنه و اثاثیه را از عقب اردو حمل می‌کردند همه مسلح و سوار بودند تمام افراد قشون و خدمه به یکصد و بیست هزار نفر می‌رسید در بعضی موارد ارباب از نوکر، و سوداگر و عمه خدمت، از سرباز، تشخیص داده نمی‌شد، همه جسور با اراده و از جان گذشته و مستعد همه نوع مقاومت و فداکاری بودند. در حدود شش یا هفت هزار زن که از ترکها و قندهاریها به اسارت گرفته بودند در میان قشون حرکت می‌کردند و تشخیص آنها از سربازان بسیار مشکل بود آنان هر کدام یک «بارانی» بر روی لباس خود برتن کرده و یک کمر بند تنگ و چسبان به دور کمر بسته و صورت و لب‌هایشان را با نقاب‌های زیبایی پوشانده و یک شال به شکل عمامه بر سر نهاده و چکمه نظامی به پا کرده و همه مانند مردان مسلح شده بودند.

امروز پیغام‌هایی توسط چند افسر درباره صلح به نظام‌الملک رسید که همه را رد کرد و غیر از جواب جنگ چیز دیگری شنیده نشد.

پانزدهم ذی‌قعدة چهاردهم فوریه

۱۵ ذی‌قعدة نادرشاه به علت احتیاج به آب از تیلآوری کوچ نموده و در پشت قرارگاه خان دوران به فاصله چهار کوس قشون خود را مستقر نمود. امروز صبح سعادت‌خان وارد سراپرده امپراطور شد و در انتظار شرفیابی نشست مقارن ساعت نه خبر رسید که عمله و گماشتگان سعادت‌خان که باروبنه و اثاثیه‌ای را از عقب حمل می‌کردند چون بین اردوگاه نادرشاه و خان دوران اتراق کرده بودند به علت عدم استحکامات و حفاظت مورد حمله دشمن قرار گرفته و چند نفری کشته و باروبنه نیز به غارت گرفته شده^۴. سعادت‌خان بعد از شنیدن این خبر «دربار» را ترک نمود و با تمام قشون خود به طرف قرارگاه خویش شتافت خان دوران نیز همان شب به اتفاق دو پسر و سپاهیانش به او ملحق گردید و همچنین مظفرخان و سیدحسن‌خان و خان زمان خان و شاهدخان و اسحق علی‌خان و جمعا بیست و دو تن از امرا و سرداران با تمام سپاهیانشان نیز بدو پیوستند. نادرشاه که به تازگی از تیلآوری به آنجا رسیده بود از این نقل و انتقالات آگاهی

۴- محمدرضاخان یکی از سرداران سعادت‌خان کسی بود که در اولین حمله چهارصد یا پانصد نفر قزلباش به همراه چند تن کشته گردیدند. در این زدوخورده عده‌ای نیز به اسارت گرفته شدند «نویسنده».

یافت و بلافاصله به طرف قرارگاه آنها پیش راند و دستور داد تا هزار سوار «کرد»، هزار سوار «قاجار» هزار سوار «بختیاری» و هزار سوار تفنگدار جمعا چهار هزار سوار از اردو انتخاب و جدا شوند، و آنگاه مقرر داشت سه هزار نفر از این سواران در سر کمین‌گاه مختلف موضع بگیرند و بعد پانصد سوار تفنگدار را (تفنگ فقیله‌ای) به طرف اردوی سعادت‌خان و پانصد سوار دیگر را به سوی قرارگاه خان دوران امر به حمله داد تا با این حيله آنها را به میدان نبرد بکشاند این تمهید با موفقیت همراه بود چرا که سوارانی که در کمینگاه‌ها مستقر شده بودند از سه طرف حمله‌ور شدند غیر از این چهار هزار نفر افواج دیگری از سپاهیان نادر در این نبرد شرکت نجستند مگر خود نادر به سرکردگی هزار سوار «افشار» که پیشاپیش سواران خود حمله می‌کرد و آنها را به پایداری و مقاومت ترغیب می‌نمود در این موقع بقیه سپاهیان به دستور نادرشاه در فواصل یعنی در جای خود آرایش جنگی گرفتند و هر فوجی جداگانه آماده و گوش به فرمان سرکرده خود بودند لیکن فرصتی برای شرکت آنها در جنگ به دست نیامد زیرا که آن پنج هزار سوار انتخابی سرسختانه تا غروب به جنگ و ستیز ادامه دادند تا سرانجام قوای امپراطور را درهم شکستند.

در این جنگ سعادت‌خان شیرجنگ و فرزند کوچک خان دوران درحالی که چندین زخم برداشتنند به اسارت درآمدند و عده‌ای هم که جراحت برداشتنند به پشت میدان جنگ منتقل شدند مظفرخان با تعدادی از افسران دیگر به قتل رسیدند و تعدادی هم به سختی مجروح که به قرارگاه‌های خود عودت دادند. سید حسن‌خان نیز زخمی گردید و او را روانه دهلی نمودند و عده زیادی هم در

میدان جنگ کشته شدند^۵. در این حیص و بیص سربازانی که از میدان نبرد گریختند بی نظمی و آشفتگی های زیادی به وجود آوردند عده ای به چادرهای خان دوران و مظفرخان و سعادت خان و دیگران حمله برده و اثاثیه و تجهیزات آنها و سپاهیان شان را به غارت بردند در یحبوحه این هرج و مرج از هم پاشیدگی امپراطور به قرارگاه نظام الملک که دارای استحکامات بیشتری بود و در صف مقدم میدان جنگ قرار داشت نقل مکان کرد و از طرفی خود وزیر (نظام الملک) و دیگر وزراء بدون داشتن استحکامات یا سنگر بندی سپاهیان خود را در مقابل قوای ایران به حالت آماده باش در آوردند و آرایش جنگی گرفتند تا شاید از این طریق از حمله و پیشروی سپاه دشمن جلوگیری نمایند بدین ترتیب امروز وحشت و اضطراب به پایان رسید و در حدود یک ساعت پس از غروب آفتاب امپراطور

۵- در نامه ای که از قرارگاه محمدشاه یک روز بعد از این جنگ نوشته شده حاکی از آنست که نادرشاه با پنجاه هزار سوار (۹) به جنگ خان دوران و مظفرخان آمد او سواران خود را به سه گروه تقسیم نمود و سرانجام لشکر پادشاه مغول را شکست داد فیل های حامل سعادت خان و شیرجنگ، در میدان جنگ محاصره شدند و قزلباشها آنها را به اسارت گرفتند خان دوران گلوله ای به بازو و پهلوی اش اصابت کرد مظفرخان در حالی که خود را از روی فیل به زمین پرتاب می کرد کشته گردید میرکلاه شاهدخان، اخلاص خان و اصغرخان و پسر بزرگ خان دوران به قتل رسیدند اغول بیگ خان با پسرش و عبدالرضاخان و جعفرخان با پسر و برادرانش و سردار ملک زخمی شدند.

میرزا خدا بنده خان پسر بزرگ محبت خان به قتل رسیدند خان زمان خان تیری به گلویش اصابت کرده و مجروح گردید و قاضی خان همچنین زخمی گردید و از طرف دیگر هفت تن از سرداران و افسران ارشد نادرشاه با دو هزار و پانصد تن از سربازانش کشته شدند و پنج هزار نفر دیگر نیز به ضرب شمشیر و گلوله زخمی و مجروح شدند. «نویسنده».

به سراپرده خود بازگشت. در این هنگامه عجیب سربازانی که از میدان جنگ فرار کرده بودند و عملیات و خدمه ای که از بارو بنه و وسائل نقلیه و ارا به ها مواظبت می کردند همه به طرف دهلی فرار نمودند و بدین طریق تعداد زیادی از آنها در بین راه کشته و برخی را نیز لخت غارت نمودند.

خطوط مقدم جبهه به طور کلی از سرباز خالی شده بود در چنین اوضاعی نیمه شب امپراطور نظام الملک را احضار نمود از محل استحکامات و سنگر بندیها تا قرارگاه امپراطور مساحتی در حدود سه ربع کوس تقریباً خالی از سرباز، و بلادفاع مانده بود. نظام الملک و سربلندخان و قمرالدین خان و دیگر «امراء» باحالتی وحشت زده و نگران تا نزدیکی های صبح نزد امپراطور ماندند و سپس هر کدام به جایگاه خود مراجعت نمود.

شانزدهم ذیقعدہ پانزدهم فوریه

امروز شانزدهم ذیقعدہ قدرت دفاعی امپراطور رو به کاهش نهاد و بیم آن می رفت که هر لحظه قزلباشها حمله را آغاز نمایند لذا افواج باقیمانده در صفوف فشرده تری از محل سراپرده سلطنتی تا قرارگاه نظام الملک در تمام روز به حالت آماده باش مستقر شدند و هر لحظه انتظار می رفت که دشمن جنگ را از سر گیرد. غروب آن روز چادر کوچکی جهت امپراطور سرپا نمودند و تمام افواج بدون اینکه زین از پشت اسب بردارند یا به آنها علوفه بدهند در اطراف چادر امپراطور به حالت آماده باش درآمدند.

هفدهم ذیقعدہ شانزدهم فوریه

روز هفدهم ذیقعدہ نیز با ترس و وحشت سپری شد. امروز برحسب فرمان نادرشاه سعادتخان پیغامی فرستاد تا بقیه قشون و باروبینه‌اش به او بپیوندند تعدادی از سربازان فراری مقداری از اثاثیه و وسائل او را به غارت بردند و بقیه السیف کسه نیز در اطراف قرارگاه باقی مانده بودند به‌وی ملحق شدند. نادرشاه دستور داد تا چادرهایی در محلی نه چندان دور از قرارگاه خودش جهت سعادتخان و شیر جنگ و پسرخان دوران برافراشتند و برای عملجات و خدمه آنها نیز محلی جداگانه از اردوگاه در نظر گرفته شد. این سرداران اجازه نداشتند با افراد خود ملاقات یا از وسائل شخصی استفاده نمایند.

هیجدهم ذیقعدہ هفدهم فوریه

در هیجدهم ذیقعدہ نظام‌الملک^۶ و عظیم‌الله‌خان برای مذاکره و اصلاح به قرارگاه نادرشاه رفتند و پس از شش ساعت توقف

۶- نظام‌الملک و عظیم‌الله‌خان و تعدادی سوار چادر کوچکی در میان دو اردوگاه سرپا نمودند کاظم‌بیک‌خان اعتمادالدوله وزیر نادرشاه از آنجا آمد و از طرف پادشاه خود با آنها وارد مذاکره شد. اعتمادالدوله نظام‌الملک را پهلوی خود نشانید و احترام زیاد کرد و یک فنجان شربت به او تعارف نمود و بعداً به شیوه خانه وزیر از او پذیرائی به عمل آورد و در پایان گفتگو موافقت کرد که پادشاه مغول از نادرشاه دیدن نماید. «نویسنده».

مراجعت نمودند این مذاکرات محرمانه بود و کسی نمی‌دانست بین آنها چه گذشت عصر همان روز خان‌دوران در اثر زخم‌های مهلکی که برداشته بود درگذشت.

نوزدهم ذیقعدہ هیجدهم فوریه

روز نودهم ذیقعدہ نیز در میان فکر و دودلی سپری شد شب هنگام نظام‌الملک به دریافت «خلعت» مفتخر آمد و به لقب «میر-بخشی» و «امیرالامراء» سرافراز گردید.

بیستم ذیقعدہ نوزدهم فوریه

صبح روز ۲۰ ذیقعدہ آذوقه قشون خان‌دوران از قرارگاه او به‌دشت کرناال منتقل گردید و امپراطور برتخت روان سلطنتی نشست در حالی که چتری بر بالای سرش افراشته بود با یک دسته اسکورت و موزیک همراه با قاضی‌الدین‌خان و عظیم‌الله‌خان و پسر وزیر و چند تن از خواجه‌سرایان و دو بیست تن سوار از قرارگاه خود خارج شد و پس از طی مسافتی به‌وی اطلاع داده شد که اسکورت و ملتزمین را مرخص نماید و تنها با خواجه‌سرایان و امرا (که هرکدام می‌توانند سه غلام همراه داشته باشند) وارد اردوگاه نادرشاه شود.

هنگامی که محمدشاه به میانه راه رسید طهماسب‌خان و کیل به استقبال او شتافت و احترامات لازم را به‌جا آورد و سپس نصرالله میرزا (۱) پسر نادرشاه که با تخت‌روان کوچکی به پیشواز آمده

بود پیاده شد و طبق آداب و رسوم کشور خود احترامات لازم را به عمل آورد امپراطور نیز امر کرد تا تخت روان خود را پائین آوردند و از نصرالله میرزا خواست تا پهلوی او بنشینند و آنگاه رهسپار قرارگاه نادرشاه شدند جلو درب ورودی سرای پرده سلطنتی همه ملتزمین متوقف شدند و تنها امپراطور با دو یاسه تن از خواجگان مخصوص و امرا اجازه یافتند که عبور نمایند و وقتی که به جایگاه اختصاصی رسیدند امپراطور پیاده شد و بلافاصله نادرشاه به استقبال او شتافت و او را در بغل فشرد و بعد هم وی را در کنار خویش بر روی همان «مسندی» که خود نشسته بود نشانید و پس از مراسم تشریفات و احوال پرسی نادرشاه خطاب به محمدشاه گفت: عجیب است که شما تا این اندازه به کارهای خود بی اعتنا و کم علاقه هستید ما چند بار به شما نامه نوشتیم و سفیری به دربار شما اعزام داشتیم که دوستی و نیات خیرخواهانه ما را مورد تأیید قرار داد لیکن صدراعظم شما نه تنها جواب مثبت و مساعدی ابراز ننمود سهل است، بلکه بنا به تمایل و یا دستور شما برخلاف تمام اصول و موازین بین المللی سفیر ما را در کشور شما به قتل رسانیدند^۷ و حتی موقعی که ما وارد قلمرو امپراطوری شما شدیم هیچ نوع احساس مسئولیتی ننمودید و اصلاً کسی را نفرستادید که ببینند کی هستیم و نقشه ما چیست؟ و وقتی که به لاهور رسیدیم هیچکدام از مأمورین شما به دیدن ما نیامدند تا سلام شما را ابلاغ نمایند و هنگامی که همه «امراء» شما از خواب غفلت بیدار شدند به طور کلی از مصالحه و آشتی سر باز زدند و با آنهمه تظاهر و سروصدا درصدد برآمدند از پیشروی قوای ما جلوگیری نمایند و آنگاه بدون اینکه نیروی کمکی در پشت جبهه

۷- سفیر به دست یک عده از شورشیان «راجپوتز» به قتل رسید. «نویسنده».

تدارک ببینید تا در صورت لزوم جبهه های جنگ را تقویت نماید دستجمعی خود را به تله انداختید و در کنار این مسائل شما به طرز احمقانه ای خود را در میان استحکامات و سنگر بندیها محصور نمودید و به این مسئله توجه نکردید که اگر دشمن از شما قویتر باشد نمی توانید در این استحکامات برای مدتی بدون آذوقه و آب بمانید و از طرفی هم اگر ملاحظه شود که ضعیف تر است شما به طور خفت باری در کنار او احساس ناآرامی و ناراحتی خواهی نمود. شما می بایست متوجه می شدید که اگر دشمن از روی بسی- ملاحظه گی می خواهد حمله نماید بدون اینکه خود را تنها و بلا- دفاع بگذارید فوراً باید تعدادی از افسران با تجربه و وفادار به خود را که در کوتاه ترین مدت بتوانند دشمن را از پای در آورند انتخاب و وارد معرکه نمائید و احياناً اگر هم از تجربه و رهبری های جنگی او وحشت دارید می توانید پس از تحریک او دست به یک مخاطره بزنید و ضربه را وارد نمائید ولو آنکه خود را به دردسر بیندازید. ما پیشنهاد مصالحه دادیم ولی شما با یک غرور کودکانه و در عین حال تصمیمی احمقانه پیشنهادات معتدل و منطقی ما را نپذیرفتید تا اینکه سرانجام متوجه شدید که با قدرت بزرگترین و سلحشورترین قوای نظامی دنیا چه اتفاقی روی داده است. و به علاوه اسلاف شما طبق یک سنت دیرینه از کفار «جزیه» می گرفتند ولی شما در این مدت بیست سال آنها را به حال خود رها نمودید تا هر چه دلشان می خواهد در قلمرو امپراطوری انجام دهند. (۲)

در خاتمه گفته هایم چون تاکنون هیچگونه اذیت و آزاری از سلسله تیموری به خاندان صفویه نرسیده است لذا مردم ایران مایل نیستند که شما را از سلطنت خلع نمایند اما از آنجائی که غرور و راحت طلبی شما ما را مجبور کرد که مسافت طولانی را تا

اینجا بییمائیم و هزینه فوق‌العاده‌ای را متحمل شویم و سربازان ما نیز در اثر پیمودن راه طولانی بسیار خسته هستند و احتیاج به تهیه و تدارک و سائل لازمه می‌باشند لامحاله برای چند روزی به دهلی می‌رویم تا لشکریان کمی استراحت نمایند و بعد همان طوری که با نظام‌الملک قرار گذاشتیم پس از دریافت «پیشکش» (گرامت جنگی) که شایسته و درخور مقام ما باشد اینجا را ترک می‌نمائیم تا شما فرصت رسیدگی بیشتری به کارهای خودتان داشته باشید. در خلال تمام این مذاکرات محمدشاه کلمه‌ای بر زبان جاری نکرد و تنها با سکوت شرم‌آور و فکری پریشان و مشوش گفته‌های وی را تأیید می‌نمود.

در این مذاکرات خصوصی فرد ثالثی شرکت نداشت. بعد از این ملاقات عصر همان روز امپراطور به اتفاق جوادخان و بهروز خان وقاضی‌الدین خان به لشکرگاه خود مراجعت نمود. در این موقع عده‌ای از افسران به امپراطور شکایت کردند که عده‌ای از فروشنندگان نرخ غله و ارزاق عمومی را بالا بردند امپراطور دستور داد تا دکان‌های آنها را غارت نمودند لیکن این کار به جای اینکه اثر مثبتی داشته باشد برعکس نرخ خواربار را بطور بی‌سابقه‌ای بالا برد.

بیست و یکم ذی‌قعدة بیستم فوریه

در صبح روز ۲۱ ذی‌قعدة وزیر نظام‌الملک و عظیم‌الله‌خان و قاضی‌الدین‌خان به حضور نادرشاه بار یافتند و اجازه خواستند تا به دهلی مراجعت نمایند در این دیدار وزیر مفتخر به دریافت یک رأس اسب و یک دست ملبوس شد و عظیم‌الله‌خان و قاضی‌الدین

خان نیز هر کدام به دریافت یک بالاپوش سرافراز و مباحی گردیدند.

مقارن ساعت نه همان شب آنها به حضور محمدشاه رسیدند و نتیجه مذاکرات محرمانه با نادرشاه را به اطلاع وی رسانیدند در همان روز امپراطور دستور داد تا اجساد پانصد تن از سپاهیان را که در میدان جنگ بر زمین افتاده بودند جمع‌آوری و دفن نمایند تعداد جنازه‌هایی که از سپاه هندوستان در میدان جنگ جمع‌آوری کرده بودند به هفده هزار جسد شمارش شده بود این اجساد در زمینی به مساحت هفت کوس پراکنده بودند.

به طوری که گفته شده هنگام دفن به قدر کافی خاک بر روی اجساد ریخته نشده و در نتیجه چند روز بعد بعضی از جنازه‌ها از زیر خاک بیرون آمده بود.

به طوری که گزارش شده تعداد چهارصد تن از سپاهیان نادر شاه در میدان جنگ کشته شده و هفتصد تن نیز زخمی شده بودند لیکن کسی مقتولین را ندیده چرا که شبانه آنها را به خاک سپردند. تعدادی از سربازان هندی که زخمی شده و قادر به حرکت نبودند و کسی هم آنها را از میدان جنگ خارج نکرده تا تحت معالجه قرار گیرند پس از مدت کوتاهی نیز در میان کشتگان جان سپردند و ضمناً لاشه سه رأس فیل نیز در میدان جنگ مشاهده گردید.

در روز ۲۱ ذی‌قعدة غله و ارزاق عمومی کمیاب شد و بهای هر یک سیرونیم گندم یک روپیه و هر سیر روغن به دو تا چهار روپیه رسیده بود و علت گرانی این بود که در اثر محاصره هیچگونه غله و آذوقه‌ای وارد لشکرگاه نمی‌شد بعضی از سربازان بدون اسلحه به اردوگاه نادرشاه که در حدود سی تا چهل کوس فاصله داشت می‌رفتند و گندم را به بهای هر دوازده سیر به یک روپیه خریداری می‌کردند.

تعداد نفراتی که در خلال جنگ در جاده‌ها و اطراف کشور به وسیله سپاهیان نادرشاه به قتل رسیدند بین چهارده تا پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود.

بیست و دوم ذیقعدہ بیست و یکم فوریه

در روز بیست و دوم ذیقعدہ کاظم بیگ خان به ملاقات نظام‌الملک آمد و تا عصر با وی به مذاکره پرداخت. میر حسن خان که در میدان جنگ جراحت برداشته و به طرف شاه جهان آباد حرکت کرده بود به علت ناامنی جاده در همین روز به لشکرگاه عودت نمود.

بیست و سوم ذیقعدہ بیست و دوم فوریه

امروز ۲۳ ذیقعدہ سپاه امپراطور از کرنال کوچ کرده، و در مقابل سپاه نادرشاه اتراق نمود. هنگام ورود سپاه سواران قزلباش ۲۷ رأس فیل و ۲۵ نفر شتر را از لشکرگاه ربودند و شب هنگام نیز تیراندازی زیادی کردند.

بیست و چهارم ذیقعدہ بیست و سوم فوریه

روز ۲۴ ذیقعدہ نظام‌الملک به قرارگاه نادرشاه احضار شد و او به اتفاق پنج یا شش تن از همراهانش توقیف شد و ضمناً

چند سوار قزلباش به فناشیر اعزام گردیدند و سکنه آنجا را غارت نموده و با غنائمی سنگین مراجعت کردند.

در اردوگاه محمدشاه قیمت هر سیر گندم به دو ونیم تارسه روپیه رسید لیکن هرکسی به لشکرگاه نادرشاه می‌رفت اجازه داشت هر اندازه که می‌خواهد آذوقه خریداری نماید اما اجازه نداشت آنها را به خارج از قرارگاه حمل نماید.

مقارن ساعت هشت شب قمرالدین خان وزیر «فرمانی» از نادر شاه دریافت کرد که می‌بایست فردا محمدشاه، سربلندخان، محمد خان بنگوشی و عظیم‌الله خان به حضور او باریابند و همچنین در این فرمان به قمرالدین خان تذکر داده شده بود که پس از اطمینان از عدم ازهم‌پاشیدگی لشکریان و یا برانگیخته شدن احساسات آنها خود او هم شرفیاب گردد.

هنگامی که امپراطور از این موضوع مطلع شد سربلندخان و دیگر «امراء» را احضار نمود و تا نیمه‌های شب با آنها به مذاکره و مشاوره پرداخت سرانجام امپراطور اظهار داشت با این ترتیب دیگر اقتدار ما به پایان رسیده است و بیش از سه راه در پیش روی نداریم: اول آنکه فردا از قرارگاه خارج و حمله دیگری را آغاز نمائیم و یا اینکه فوراً تصمیم بگیریم و از همه چیز صرف‌نظر کنیم و خود را با زهر هلاکت نمائیم و یا اینکه تسلیم شویم و هر نوع ذلت و تحمیلی را بپذیریم ظاهراً امپراطور مایل بود که شق سوم را بپذیرد.

بیست و پنجم ذیقعدہ بیست و چهارم فوریه

امروز بیست و پنجم ذیقعدہ سربلندخان و محمدخان و دیگران

با سپاهیان نشان آماده شدند تا در صورتی که امپراطور دستور حمله را صادر نماید آنها هم آمادگی خود را اعلام نمایند و اگر هم بخواهد تسلیم شود آنها اوامر او را اطاعت نمایند. ولی در این روز هیچگونه تصمیمی گرفته نشد غلات و ارزاق عمومی در قرارگاه به شدت کاهش یافت تا جایی که هر یک سیرونیم گوشت لاشه گاو مرده به یک روپیه به فروش می رسید.

بیست و هشتم ذیقعه بیست و پنجم فوریه

در روز ۲۶ ذیقعه سربلندخان اجازه یافت که به طرف اردوگاه نادرشاه کوچ نماید طبق یک دستور قشون و باروبنه اش در سمت راست قرارگاه نادرشاه جای داده شد و خود او نیز به اتفاق خان زادخان و سه یا چهار سوار اسکورت و چهار یا پنج خدمه به طرف اردوگاه نادرشاه روانه گردید و در چادر کوچکی جنب اقامتگاه سعادتخان در نزدیکی «بارگاه» اقامت گزید.

مقارن ساعت نه صبح محمدشاه (طبق یک دستور) بر تخت روان سلطنتی نشست و به اتفاق امیرخان و اسحقخان و تعدادی از خواجگان رهسپار اردوگاه نادرشاه گردید. هنگام ورود او را به چادری که روز قبل به فرمان نادرشاه در مقابل جایگاه اختصاصی برایش آماده نموده بود راهنمایی کردند در اینجا او اجازه یافت که هر تعداد خدمه و یا هر چیز دیگری که احتیاج داشته باشد در اختیارش گذاشته بود و ضمناً هزار سوار قزلباش به عنوان گارد محافظ او گماشته شدند.

مقارن ساعت هشت شب محمدشاه احضار و به ملاقات نادرشاه رفت و بعد از سه ساعت به استراحتگاه خود مراجعت نمود و همان

شب دستوری صادر شد که هیچکس از «امراء» حق ملاقات با او را نداشته باشند.

بیست و هفتم ذیقعه بیست و هشتم فوریه

روز بیست و هفتم ذیقعه سربلندخان «به دربار» نادرشاه فرا خوانده شد و مقرر گردید که او و سعادتخان در معیت «توپچی» باشی و «نسقچی باشی» که هر کدام دویست سوار در اختیار داشتند مأموریت‌هایی انجام دهند «توپچی باشی» وظیفه داشت تا تمام تجهیزات و واحدهای توپخانه امپراطور و امراء را ضبط نماید و «نسقچی باشی» نیز دستور داشت تا با کمک قمرالدین خان خزانه سلطنتی و کلیه وسائل و مهمات متعلق به امپراطور و امرای معدوم شده را مصادره نماید و همچنین سلطان احمد پسر امپراطور و ملکه الزمان امپراطریس را به استراحتگاه محمدشاه اعزام نمایند و همزمان امریه‌ای به قمرالدینخان و سعادتخان صادر شد که تمام نوکران و سربازان قدیمی امپراطور در محل اقامت خود باقی بمانند ولی تمام عملیات و باربرها از خدمت معاف و متفرق شوند. طبق همین فرمان تمام اموال و اثاثیه مورد نظر ضبط و مصادره گردید و نیز پسر امپراطور و همسر او (ملکه الزمان) به اندرون محمدشاه اعزام شدند.

در این روز بی نظمی و آشفتگی‌های زیادی در اردوگاه محمد شاه به وقوع پیوست و مقدار زیادی از باروبنه و تجهیزات را به غارت بردند و عده‌ای از سربازان و گماشتگان امپراطور فرار کردند و به طور مخفی زندگی تازه‌ای را آغاز نمودند.

بیست و هشتم ذیقعدہ بیست و هفتم فوریه

امروز ۲۸ ذیقعدہ بقیه سپاه محمدشاه با باروبنه و تجهیزات بدون واحدهای توپخانه به طرف اردوی نادرشاه حرکت نمود و همچنین نوکران قدیمی امپراطور و امراء (طبق یک دستور) در محلی که نهر کوچکی آنها را از اردوگاه مجزا می نمود مستقر شدند.

تمام وسائل و باروبنه و مهمات امپراطور در اختیار نادرشاه قرار گرفت در همین روز دویست عراده توپ با وسائل نقلیه از واحدهای توپخانه امپراطور و مقداری از خزینه شاهی به همراه هزار سوار از خدمه توپخانه با اسکورت دو هزار سوار قزلباش به کابل گسیل گردید تا از آنجا به قندهار حمل گردد. امروز نادرشاه سه ماه حقوق بلاعوض به ملتزمین و سپاهیان و عملجات خود پرداخت نمود، درست همان کاری را که قبلا در قندهار انجام داده بود.

بیست و نهم ذیقعدہ بیست و هشتم فوریه

صبح روز ۲۹ ذیقعدہ طهماسب خان وکیل مأموریت یافت در قلعه شاهجهان آباد مستقر شود و همچنین سعادت خان مأمور شد از شهر و خانه «امراء» حفاظت نماید و نیز مقرر گردید عظیم الله خان عبور از رودخانه را تحت نظر داشته باشد با این ترتیب افراد فوق الذکر هر کدام با افراد و تجهیزات خویش همراه با چند تن «نسقچی» سوار که مأموریت داشتند از تعدی و اجحاف و آزار به

مردم شهر جلوگیری نمایند به صوب مأموریت خود روانه شدند. و سربلندخان نیز رخصت یافت تا به قرارگاه خود مراجعت نماید.

اول ذیحجه اول مارس

در اول ذیحجه نادرشاه مقارن ساعت چهار صبح با بیست هزار سوار انتخابی به طرف شاهجهان آباد حرکت نمود و از طرفی چهار هزار سوار تفنگدار مأمور «قرق» وظیفه داشتند تا حرم شاهی را اسکورت نمایند و هیچ ذیرواحی نه زنده و نه مرده و نه بیمار و نه ایرانی و نه هندی اجازه نداشتند در آن مسیر عبور نمایند و هر کس به اندازه یک تیررس به آنجا نزدیک می شد مورد شلیک قرار می گرفت محمدشاه نیز همراه چهل تا پنجاه سوار از مشاورین و ملتزمینش با اسکورت ده هزار سوار قزلباش و دو هزار تفنگدار در فاصله یک کوس مسافت در عقب نادرشاه حرکت می کرد در یکطرفش سربلندخان با قشون و باروبنه اش، و در طرف دیگر اثاثیه و تجهیزات خود امپراطور و همچنین در سمت دیگری افراد و باروبنه نظام الملک و قمرالدین خان و محمدخان پنگوش و هر دسته به وسیله این سواران معین می گردید.

پس از پنج روز راهپیمائی وارد «سنیوت» شدند در اینجا چند دهکده نه تنها مورد غارت و چپاول قرار گرفتند بلکه تعداد زیادی از سکنه آنها نیز به قتل رسیدند اهالی «پاتی پوت» و «سنیوت» همیشه مورد تهاجم و دستبرد اشرار قرار می گیرند.

ششم ذیحجه ششم مارس

سه‌شنبه ششم ذیحجه قشون به سنیوت رسید و شب را در «منیرلا» اتراق کرد سربلندخان رخصت یافت به شهر مراجعت کند و صبح زود وارد خانه‌اش گردید.

هفتم ذیحجه هفتم مارس

چهارشنبه هشتم ذیحجه نادرشاه وارد باغ شالی‌مار شد.

هشتم ذیحجه هشتم مارس

پنجشنبه هشتم ذیحجه به فرمان نادرشاه محمدشاه برتخت‌روان نشست و به اتفاق دویست تن از ملتزمین سواره و پیاده خود در حالی که چهار هزار سوار قزلباش وی را اسکورت می‌نمودند وارد قلعه شدند و او را در «عیش‌محل» جای دادند. چون نادرشاه شنیده بود که مردم شهر ناراحت و عصبانی هستند محض احتیاط آن شب وارد شهر نشد ولی صبح به اتفاق بیست هزار سوار با احتیاط تمام وارد قلعه شد و بقیه اردوی خود را امر به توقف در بیرون شهر داد.

پس از آنکه وارد قلعه شد محمدشاه به پیشوازش شتافت و به او تبریک گفت و آنگاه هردو به اتفاق صبحانه را با هم صرف نمودند و تاغروب به مذاکره پرداختند در این موقع نادرشاه نهایت

احترام را در حق او به جای می‌آورد و به‌وی محبت فراوان می‌کرد. امروز نادرشاه فرمانی صادر کرد که سپاهیان را از تجاوز وی— احترامی نسبت به سکنه شهر منع می‌کرد و به «نسق‌چی باشی» دستور داد که هرکس از این فرمان سرپیچی کند و به یکک فردهندی آزار برساند تنها گوش یا دماغ او قطع نخواهد شد بلکه تا حد مرگ او را چوب خواهند زد و این دستور درباره تمام سپاهیان قزلباش در هر مقام و منصبی که باشند به مرحله اجرا درخواهد آمد ولی مردم به قدری از هیئت خشن و قیافه زمخت^۸ ایرانیان در هراس بودند که حتی از معامله و گفتگو با آنها خودداری می‌کردند.

نهم ذیحجه نهم مارس

نادرشاه در شب نهم ذیحجه سعادت‌خان را احضار نمود و در باره جمع‌آوری و پرداخت «پیشکش» با وی به تندی گفتگو نمود و مقارن ساعت چهار صبح همان شب سعادت‌خان در یکک حالت اغماز و بیمهوشی بدرود حیات گفت. بعضی‌ها تصور می‌کنند که او در یکک حالت عصبی درگذشت و یا احتمالاً از فرط خشم و غضب و با استفاده از زهر دست به خودکشی زده است.

۸- هرچند ایرانیها از لحاظ ادب و تجمل‌پرستی از دیگر مردم خاورزمین مزیت‌هایی دارند ولی در عین حال خیلی جسور و گستاخ و در پوشیدن لباس و رسیدگی به وضع ظاهری خود لاقید می‌باشند و از این لحاظ با مردم حساس و نازک‌بین هندوستان قابل مقایسه نیستند. «نویسنده».

دهم ذیحجه دهم مارس

شنبه دهم ذیحجه روز عید «اضحی» اول صبح سربلندخان به قلعه احضار شد و با طهماسبخان و کیل و مصطفیخان «عارض بیگی» و نظامالملک و قمرالدینخان تمام روز را درباره جمع-آوری «پیشکش» به مذاکره پرداختند امروز ظهیر طهماسبخان نه نفر «نسقچی باشی» سوار به میدان خواربارفروشی اعزام داشت و دستور داد تا انبارهای غله محتکرین را به روی مردم باز نمایند و قیمت ارزاق عمومی را در حد معقول تثبیت نمایند. به مجردی که آنجا رسیدند دستور دادند تا گندم را از قرار هر ده سیر به یک روپیه به فروش برسانند لیکن فروشندهگان و صاحبان دکاکین به این عمل اعتراض نمودند و عصر همان روز گروهی از مردم دست به تظاهرات زدند^۹ و به تدریج دستجات دیگری نیز به آنها پیوستند و در نتیجه سرکرده «نسقچی باشیها» و چند تن از «قزلباشها» را که برای خریدن مایحتاج عمومی به آنجا آمده بودند به قتل رسانیدند و غروب همان روز شایع کردند که نادرشاه دستگیر و زندانی شده است و بعضیها نیز گفتند که او رامسموم کرده اند با این ترتیب تمام افراد بیکاره و ارذل و اوباش از تمام محلات شهر در این غائله شرکت نمودند و هر نوع اسلحه یا جنگکافزاری که به دست می آوردند به طرف قلعه شلیک یا پرتاب می نمودند. با وقوع این حادثه سربازان نادرشاه که در پای قلعه کشیک می دادند لامحاله بعضی عقب نشستند و عده ای نیز

۹- گردانندگان این تظاهرات سید نیازخان و شهسوارخان پسر یا یکی از خویشان قوریخان و ریحان نظر بودند. «نویسنده».

به نقطه ای بین رودخانه «رتی» و قلعه پناه بردند و برخی را هم به قتل رسانیدند و آن دسته از قزلباشهایی را هم که در قصرخان دوران و دیگر کاخهای بزرگ جا داده شده بودند تمام شب حالت دفاعی گرفتند و در این حیص و بیص چند تیر توپ نیز از قلعه و کاخها شلیک شد تا از هجوم شورشیان و حمله آنها جلوگیری به عمل آید در تمام این مدت غائله و شورش رو به گسترش بود و لحظه به لحظه شمار شورشیان فزونی می گرفت سید نیازخان داماد قمرالدینخان چند تن «نسقچی باشی» را که به عنوان گارد از خانه اش حفاظت می کردند با ضرب گلوله به قتل رسانید.

یازدهم ذیحجه ۱۱ مارس

یکشنبه ۱۱ ذیحجه مقارن ساعت هشت صبح هنگامی که غائله و شورش به اوج خود رسیده بود نادرشاه در حالی که بسیار خشمگین به نظر می رسید سواره از قلعه خارج و به طرف Chandni Chok (بازار) رهسپار شد تا دستور مجازات شورشیان و رفع غائله را صادر نماید در بین راه با جسد چند تن از سربازان خود که شب قبل به دست شورشیان کشته شده بودند برخورد نمود او یک فوج نیرومند از سربازان خود را به میان معرکه اعزام داشت تا در صورت لزوم با توسل به اسلحه غائله را سرکوب و جمعیت را متفرق نمایند او همچنین اجازه داد که مسببین را به قتل برسانند ولی در عین حال به آنهایی که در غائله دست نداشتند آزاری نرسانند.

در آغاز سربازان نادرشاه با شورشیان به مدارا رفتار کردند ولی جمعیت بدون ترس و واهمه لحظه به لحظه جسورتر و

گستاختر می‌شدند سرانجام سربازان با تفنگ و کمان به طرف آنها تیراندازی نمودند.

در این موقع نادرشاه به مسجد روشن‌الدوله که نزدیک محکمه حاکم شرع بود، وارد گردید سکنه محل که از این موضوع اطلاع یافتند در اطراف مسجد اجتماع کرده و شروع به پرتاب سنگ نمودند در این اثنا از درون یکی از پنجره‌های مسجد تیری به سوی نادرشاه شلیک شد که به خطا رفت لیکن یکی از افسرانی که در کنارش ایستاده بود کشته گردید و این حادثه موجبات خشم و غضب وی را فراهم نمود و امر به قتل عام داد بلافاصله سربازان از دیوارها و پنجره‌ها به درون خانه‌ها هجوم بردند و شروع به کشتار دستجمعی نمودند صحنه این کشتار مساحتی را به طول سه کوس از «طرف اردو» (بازار صرافها) تا جلو قلعه «عیدگاه قدیم» و از یک طرف هم تا Jittli Tamb و از طرف دیگر نیز تا پل «متاعی» را دربر می‌گرفت. تمام کوچه‌های بازار و خانه‌های اطراف و «خانم‌بازار» و اطراف مسجد جامع و بازار بزازها و طلافروشان مورد غارت و چپاول قرار گرفت و بعضی محل‌ها نیز به آتش کشیده شد و سربازان هرکسی را که درخانه‌ها یا کوچه‌ها یا بازار می‌دیدند چه بزرگ و چه کوچک و چه زن و چه مرد همه را از دم تیغ می‌گذرانیدند حتی درنده‌خوئی و تبعیت را به جائی رسانیدند که چند زن زندانی را نیز به قتل رسانیدند. لطفعلی‌خان افسری که مأمور قتل عام میدان سعدالله‌خان و دروازه دهلی بود هنگامی که به خانه سربلندخان رسید خان هراسناک و حیران از خانه بیرون دوید و خود را به آن افسر معرفی نمود و بعد از آنکه قول داد مبلغی به او بپردازد دستور داد تا سربازانش به اهل خانه کاری نداشته باشند ولی در جاهای دیگر کشتار و آتش زدن در حد وحشی‌گری ادامه یافت.

نادرشاه پس از صدور فرمان قتل عام به قلعه بازگشت و در حدود دو ساعت محمدشاه و نظام‌الملک که برای شفاعت از مردم شهر آمده بودند در حال انتظار ماندند تا سرانجام نادرشاه وساطت محمدشاه را پذیرفت و دستور داد تا توقف و خاتمه کشتار را با نواختن طبل به اطلاع سربازان رسانیدند. این کشتار از ساعت هشت صبح تا سه بعد از ظهر ادامه یافت و در این بلوای عام چهارصد قزلباش و از سکنه شهر در حدود یکصد و بیست هزار تن (کوچک و بزرگ) به قتل رسیدند. بعضی‌ها شمار کشته‌شدگان را به یکصد و پنجاه هزار تن تخمین زده‌اند و همچنین ثروت و مایملک فراوانی به غارت رفت که مقادیر زیادی به خزانه نادرشاه واریز، و قدری هم دستخوش طعمه حریق گردید. در چندین خانواده هندو از هر خانوار تنها یک تن زنده مانده، و در جاهای دیگر بودند خانواده‌های سی تا چهل نفری که به دور هم جمع می‌شدند و خود را به آتش می‌کشیدند، در کوچه‌ها و خیابانها به قدری اجساد بر روی هم انباشته شده که برای مدتی رفت و آمد عابریں را مختل کرده بود.

هنگامی که کشتار عمومی آغاز شد شورشیان در یک طرفه العین ناپدید شدند اما بقیه مردم بی‌گناه و کسبه بازار به دست قزلباشان خشمگین قتل عام شدند. تعدادی از افراد متعصب به خاطر حفظ حیثیت خانواده نه تنها زنبایشان را کشتند بلکه خودشان را نیز معدوم نمودند یکی از این افراد بخت برگشته به مجردی که سربازان به نزدیکی خانه‌اش رسیدند در حدود بیست تن زن و افراد خانواده‌اش را در آتش افکند و خود منتظر ماند تا سربازان به خانه‌اش بریزند و او را نیز به قتل برسانند ولی برحسب اتفاق سربازان متوجه آن خانه نشدند و از آن محوطه گذشتند اما آن مرد چنان از خود بی‌خود و ناامید شده بود که به

دنبال آنها دوید و چند تن از آنها را به درون خانه آورد و اشیاء و اسباب‌های گرانبهای خانه را به آنها نشان داد. سربازان نیز پس از غارت کردن خانه بدون اینکه به‌وی صدمه‌ای برسانند از آنجا خارج شدند آن مرد پس از رفتن سربازان شخصاً اقدام به خودکشی کرد. تعداد زیادی از مردم به‌خصوص زنان و کودکان در خانه‌ها خود را به آتش کشیدند.

دوازدهم ذیحجه دوازدهم مارس

دوشنبه ۱۲ ذیحجه کلیه زندانی‌ها به‌خصوص زن‌ها^{۱۰} طبق فرمان نادرشاه آزاد و روانه خانه‌های خود شدند ولی باچشمانی اشکبار که نیازی به تشریح آن نمی‌بینیم.

سیزدهم ذیحجه سیزدهم مارس

سه‌شنبه ۱۳ ذیحجه آن دسته از سربازانی که قبلاً از طرف نادرشاه جهت جمع‌آوری و تحویل گرفتن توپها به «سرای» روح‌الله‌خان رفته بودند به‌وسیله سکنه آن منطقه به قتل رسیدند چون مردم این محله همه مغول و تاتار بودند یکک فوج نیرومند از سربازان ایرانی به آنجا اعزام گردید که بین پنج تا شش هزار

۱۰- در حدود ده هزار زن خود را به درون چاهها انداختند که بعضی زنده ماندند و بعد از دو سه روز آنها را از درون چاهها بیرون کشیدند تعداد زندانیان زن و مرد در حدود پنجاه هزار نفر تخمین زده شدند. «نویسنده»

تن از آنها را قتل‌عام نمودند و در حدود سیصد نفر از خدمه توپخانه به اتفاق «هزاره» یا سرکرده آنها را نیز همراه خود آوردند.

امروز فولادخان به دریافت «خلعت» مفتخر و به سمت «کوتوالی» شهر و قلعه منصوب گردید این انتصاب با نواختن طبل به اطلاع مردم رسید و همچنین دستوری صادر شد که هرکس برای حفاظت خود تعدادی محافظ استخدام نماید و از این به بعد سربازان از آنها محافظت نخواهند کرد.

یکک فوج سرباز به میدان خواربارفروشان اعزام گردید تا خانه و اموال سعادت‌خان را ضبط و مهروموم نمایند و تعدادی محافظ در آنجا بگمارند.

امروز نظام‌الدین و قمرالدین «پیشکش» یا جوه نقدی را که می‌بایست بپردازند پرداخت نمودند دارائی و ماترک خان دوران و مظفرخان ضبط و مصادره گردید. جواهرات و نقدینه و اثاثیه خان دوران (بدون احتساب آنچه در اردوگاه او تصاحب شد) به مبلغ یکک کرور^{۱۱} روپیه تخمین زده شد ولی ثروت و مالکیت مظفرخان تقریباً کمی کمتر از یکک کرور روپیه برآورده شده بود. امروز به دستور شاه دستجاتی از سربازان به عنوان کشیک و گشتی در اطراف شهر و سواحل رودخانه مستقر شدند و عبور از رودخانه «رقی» در مقابل قلعه بدون جواز عبور قدهن گردید اما هیچکس اجازه نداشت از آب راه پشت قلعه وارد شود. تمام افرادی که از «سرای» روح‌الله‌خان به اسارت گرفته

۱۱- هر کرور مساوی است با صد لک (هر لک مساوی است با صد هزار)

و صد کرور نیز مساوی است با یکک اریب. «نویسنده».

شده بودند تماماً معدوم و جسد آنها به درون رودخانه پرتاب گردید.

چهاردهم ذیحجه چهاردهم مارس

چهارشنبه چهاردهم ذیحجه تعدادی «فقیر» به این قصد که به محل دیگری مسافرت کنند از شهر خارج شدند در بیرون شهر گشتی‌ها آنها را دستگیر و پس از قطع گوش و دماغ مجدداً آنها را به شهر بازگردانیدند.

پانزدهم ذیحجه پانزدهم مارس

پنجشنبه ۱۵ ذیحجه رایحه مشمئزکننده و تعفن اجساد که در اطراف قلعه و بازار و دیگر محلات افتاده بود مشام عابری را آزار می‌داد لذا امروز این اجساد را از سطح شهر جمع‌آوری و به درون رودخانه پرتاب می‌کردند و آنهایی که هم حدس زده می‌شد هندو هستند در حدود چهل تا پنجاه جسد را بر روی هم می‌ریختند و آنها را می‌سوزاندند.

شانزدهم ذیحجه شانزدهم مارس

جمعه ۱۶ ذیحجه فرمانی از طرف نادرشاه صادر شد که اهالی قلمرو ایران برای مدت سه سال از پرداخت مالیات معاف

می‌باشند (۳) این فرمان به وسیله یک چاپار به ایران ارسال گردید و همچنین در همین روز حقوق و مواجب عقب‌افتاده سربازان ۱۲ و یک سال آینده سربازان و حتی خدمه و عمله و باربر به عنوان انعام و پاداش پرداخت گردید.

امروز نظام‌الملک به اتفاق هزار سوار قزلباش مأموریت یافت تا خزانه و ماترک سعادت‌خان را ضبط و به عمال نادرشاه تحویل نماید^{۱۳}.

هفدهم ذیحجه هفدهم مارس

شنبه هفدهم ذیحجه سربلندخان به «دربار» احضار شد تا عصر در آنجا ماند نادرشاه اظهار داشت که به او اعتماد دارد ولی به علت کمهولت و پیری در جمع‌آوری «بیشکش» و وجوه پرداختی چندان فعالیت ندارد لذا به او توصیه کرد که در جمع‌آوری وجوه مورد نظر هرچه زودتر اقدام به عمل آورد.

۱۲- حقوق عقب‌افتاده سربازان نادرشاه چهار کرور و هشتاد و هشت لک روپیه معادل شش میلیون یکصد هزار لیر بوده است. «نویسنده».

۱۳- کنجینه و مایملک سعادت‌خان از «لوک‌نوتی» به وسیله منصورعلی‌خان حمل و در ۲۵ محرم مطابق ۲۳ آوریل تحویل کارگزاران نادرشاه گردید این مایملک در حدود هشتاد لک روپیه معادل یک میلیون لیره استرلینگ تخمین زده شد. «نویسنده».

هیجدهم ذیحجه هیجدهم مارس

امروز ۱۸ ذیحجه سربلندخان به «دربار» احضار نظام الملک و قمرالدین خان نیز در آنجا بودند طهماسب خان وکیل در رابطه با پرداخت «پیشکش» با آنها به مذاکره پرداخت در همین جلسه سربلندخان به نظام الملک گفت من از مدت‌ها قبل این خفت و رسوائی را پیش‌بینی می‌کردم و بارها به امپراطور توصیه می‌کردم که علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد و پیشنهاد کردم که از همین حالا هم بایستی از هر پیش‌آمد سوئی جلوگیری به عمل آورد و بایستی هرچه زودتر یک شخصیت باتجربه و مورد اعتماد امپراطور را با مبلغی وجه نقد و دیگر اشیاء نفیس به عنوان «پیشکش» به نزد پادشاه ایران بفرستیم در آن موقع هرکس پیش خود فکر می‌کرد که من با این پیشنهاد نقشه خاصی را دنبال می‌کنم ولی هیچکدام از آنها طرح یا تدبیر تازه‌ای ارائه نداد تا اینکه سرانجام این رسوائی و مصیبت به وقوع پیوست. نظام الملک در پاسخ جوابی نگفت.

طهماسب خان نیز مانند نادرشاه که محمدشاه را ملامت کرد قمرالدین خان را مورد سرزنش قرار داد و خطاب به او گفت: چرا گذشته را به خاطر نمی‌آورید حالا پادشاه من پول می‌خواهد! و هرچه در قدرت دارید انجام دهید و اگر این کار را نکنید با رسوائی و خفت مواجه خواهید شد سربلندخان جواب داد بدون تردید این پول را از هر محلی که ممکن باشد تهیه و پرداخت خواهد نمود طهماسب خان گفت اگر او پول نقد نداشته باشد! سربلندخان به او گفت اگر من پول کافی می‌داشتم قبلا به قندهار

می‌فرستادم و مانع از آن می‌شدم که شما این همه رنج سفر را تا اینجا بر خود هموار نمائید.

آنچه در این ملاقات کوتاه به دست آمد معلوم گردید که نادر شاه پس از کسب پیروزی و استقرار قدرت مبلغ بیست کرور روپیه (معادل بیست و پنج میلیون لیره استرلینگ) از نظام الملک مطالبه نمود (غیر از ظروف طلا و سنگ‌های قیمتی و دیگر اشیاء نفیسی که از امپراطور و دیگر امراء صادره کرده بود) او همچنین اشیاء گرانبها و موردعلاقه خویش را از خزانه امپراطور و «امراء» و دیگر مردم متمول و ثروتمند شهر به دقت جمع‌آوری کرد لیکن با تمام این احوال این اشیاء نفیس که بیشتر از سه کرور^{۱۴} روپیه تخمین زده می‌شد با آنچه از خزانه امپراطور خارج کرده قابل مقایسه نبود چرا که در خزانه امپراطور دفینه‌هایی از سالیان دراز وجود داشت که کسی نمی‌دانست به وسیله چه کسانی مهر و موم شده‌اند و مبلغ آنها چه اندازه است شمش‌های طلا و نقره به مقداری زیاد بیش از مسکوکات رایج از خزانه صادره گردید.

نظام الملک در حدود یک کرور و نیم روپیه و جواهر^{۱۵} و اشیاء نفیس «پیشکش» نمود و قمرالدین خان نیز به همین اندازه تقدیم داشت سعادت خان قبلا موافقت کرده بود که یک کرور^{۱۶} روپیه بپردازد اما او در حدود سی لک^{۱۷} روپیه تدارک دیده بود که پس از شکست او همه به غارت و چپاول رفت او قول داد بقیه را جمع‌آوری و پرداخت نماید سربلندخان به

۱۴- سه میلیون و هفتصد و پنجاه هزار لیره استرلینگ. «نویسنده».

۱۵- ۱۸۷۵۰۰۰ لیره.

۱۶- ۱۲۵۰۰۰۰ لیره.

۱۷- ۳۷۵۰۰۰ لیره.

بمپانه فقر و تنگدستی مبلغی پرداخت نکرد ولی به عنوان «منصب دار و متصدی» مأموریت یافت سه کرور روپیه^{۱۸} از مردم ثروتمند دریافت و به خزانه شاهی واریز نماید. قبلاً سعادت خان مسئولیت این کار را برعهده داشت ولی پس از درگذشت او این مأموریت به عهده سربلندخان محول گردید. عظیم الله خان و دیگر «امراء» و «منصب داران» که به وسیله طمہاسب خان وکیل زیر فشار قرار گرفته بودند همه موافقت کردند که مبلغی را پرداخت نمایند و در همین رابطه کلیه آنها در خانه سربلندخان اجتماع نمودند و قرار شد که صورتی از افراد متمکن و ثروتمند با تعیین مبلغی که می توانند پرداخت کنند تهیه و به شاه تسلیم نمایند تا در صورت تمایل وجه را دریافت و یا آنها را مورد عفو و بخشش قرار دهد. و ضمناً افرادی که مدعی هستند قادر به پرداخت وجهی نیستند بایستی نوشته ای به خط و مهر خود تسلیم نمایند تا اگر ثابت شود دروغ گفته اند مورد مجازات قرار گیرند.

امروز از صبح تا عصر مردم به خانه سربلندخان می آمدند و نام خود را یادداشت می کردند و به خانه های خود مراجعت می کردند.

نوزدهم ذیحجه نوزدهم مارس

دوشنبه نوزدهم ذیحجه مردم هنوز به خانه سربلندخان رفت و آمد می کردند و نام خود را در دفاتر مربوطه ثبت می کردند در همین روز سید نیازخان را که یکک شب قبل از قتل عام، چند تن از

۱۸- ۲۰۰۰ ر ۲۷۵۰ لیره. «نویسنده».

«قزلباش ها» را در خانه اش به قتل رسانید با شال خفه نمودند و همچنین شمسوارخان و ریحان که در همان شب مردم را به بلوا و آشوب تحریک می کردند به ترتیب اولی را گردن زدند و دومی را نیز دوشقه کردند.

بیستم ذیحجه بیستم مارس

سه شنبه بیستم ذیحجه سربلندخان «به دربار» احضار و به دریافت «خلعت» مفتخر و میاهی گردید و سپس به اتفاق عظیم الله خان به خانه اش مراجعت و مشغول رسیدگی به کارها شد.

بیست و یکم ذیحجه بیست و یکم مارس

چهارشنبه ۲۱ ذیحجه رحیم خان مین باشی به سرکردگی دو بیست سوار تفنگدار تحت فرمان سربلندخان قرار گرفتند تا جبراً از «منصب داران» تعدادی فیل و اسب و شتر جهت استفاده اصطبل نادرشاه مصادره نماید.

بیست و دوم ذیحجه ۲۲ مارس

پنجشنبه ۲۲ ذیحجه نیز مانند روز قبل اقداماتی صورت گرفت.

را چاک زد و کمی بعد در اثر جراحات وارده درگذشت.

ششم محرم چهارم آوریل

روز ششم محرم طهماسب‌خان دستور داد تا گوش یکی از پیشکاران قمرالدین‌خان را برابر چشم اربابش قطع نمایند قمرالدین‌خان به‌عنوان وساطت به‌نزد طهماسب‌خان آمد به‌مجردی که چشم وکیل به قمرالدین‌خان افتاد با یک لحن تند و آمرانه‌ای به او گفت حالا نوبت شما است که او را ساکت کنید آن مرد این حرف را به‌دل گرفت و کمی بعد در روز دوازدهم (۱۰ آوریل) دست به خودکشی زد.

چند تن از «متصدیان» امپراطور در حضور طهماسب‌خان به چوب بسته شدند به‌طوری‌که خون از سر و صورت و بدنشان جاری شده بود وکیل بنگال به‌طور بسیار شدیدی مورد ضرب و شتم قرار گرفت.^{۲۰}

هنگامی‌که صورت‌برداری از افراد تمام شد نادرشاه مقرر داشت تا نظام‌الملک و سربلندخان و قمرالدین‌خان و عظیم‌الله خان و مرتضی‌خان برادر مرادخان وجوهات جمع‌آوری نمایند او همچنین به آنها اظهار داشت که انتظار دارد مبلغ سه‌کرور روپیه (سه میلیون و هفتصد و پنجاه هزار لیره استرلینگ) را در خلال ده روز تدارک نمایند.

۲۰- به وکیل بنگال دستور داده شده بود که مبلغ هفت کرور روپیه به‌وسیله چند واگن از بنگال به دهلی ارسال نماید او به‌خانه‌اش مراجعت کرد و بلافاصله دست به خودکشی زد. «نویسنده».

آن تعداد اسامی را به پنج گروه تقسیم نمودند و هزار سوار قزلباش را نیز در دسته‌های دویست نفری مأمور دریافت این وجوهات نمودند.^{۲۱}

دهم محرم هشتم آوریل

مقارن ظهر روز دهم محرم مأمورین وصول به‌اتفاق سواران قزلباش شروع به جمع‌آوری و اخذ وجوهات نمودند پرداخت این مالیات به‌طور نامتناسبی ارزیابی شده بود که بعضی قادر به پرداخت آن نبوده به‌طوری‌که مثلاً مأمور وصول ده لک روپیه تنها توانست مبلغ پنج هزار روپیه دریافت نماید در صورتی‌که مأمورین دریافت ده هزار روپیه موفق شدند دوازده هزار روپیه اخذ نمایند این موضوع ربطی به‌لیاقت یا عدم شایستگی مأمورین نداشت بلکه مربوط به خوش یا بدشانسی پرداخت‌کنندگان بود و هنگامی‌که هم ثابت می‌شد که طرف پرداخت‌کننده وجهی ندارد فریادرسی نبود که به‌این موضوع رسیدگی کند.

۲۱- سربلندخان فشار زیادی به‌مردم کامیاب‌خان یکی از منسوبان قمرالدین خان و دیگران وارد نمود بطوری‌که چند تن بعد از آنکه چند لک پرداخت نمودند دست به خودکشی زدند و با اینهمه فشار بازهم شکایاتی به نادرشاه رسید که مبلغ بیست لک روپیه از افرادی که پرداخت استحقاق آن‌را داشته‌اند وصول نشده است. شریف‌خان پسر خیرالنساء بیگم و چند تن از خواجگان به محمدشاه شکایت بردند که سربلندخان مردم را به‌تابودی کشانده است و جبراً مبلغ سه لک روپیه از شریف‌خان مطالبه می‌نماید محمدشاه کسی را نزد عبدالباقی‌خان وزیر نادرشاه و کسی‌که بین او و شاه رابط بود اعزام داشت و از او خواست که به سربلندخان دستور دهد تا از مطالبه وجه از شریف‌خان خودداری نماید. «نویسنده».

سوم صفر اول مه

سه‌شنبه سوم صفر چهل‌ودو تن از «امراء» از طرف نادرشاه مفتخر به دریافت «خلعت» شدند و مقرر گردید همه خلعت‌ها را بپوشند و رأس ساعت پنج صبح به‌حضور محمدشاه باریابند.

«خلعت»‌های نظام‌الملک و سر بلندخان و قمرالدین‌خان و محمدخان بنگوش عبارت بودند از یکک جلیقه بسیار گرانبها، یکک کت مخصوص شکار زردوزی‌شده، چهار یارد شال، یکک «مندیل» یا عمامه گرانبها، یکک‌خنجر جواهرنشان، یکک‌کارد باغلاف مرصع. بقیه «خلعت»‌ها هم انواع مختلف بودند بعضی پنج یا چهار یا سه یا دو تکه بودند و برخی هم حتی یکک شیئی از طلا یا نقره برحسب مقام و رتبه افراد اختصاص داده شده بود.

مقارن ساعت هشت صبح محمدشاه برتخت روان نشست در حالی که چتر سلطنتی بالای سر او افراشته شده به‌اتفاق چند تن از امراء به‌طرف «دیوان‌خانه» حرکت نمود و امراء با کمی فاصله در پشت سر او حرکت می‌کردند هنگامی که به دیوان‌خانه رسیدند امپراطور به سعدالله‌خان دستور داد که غیر از چند تن از امراء و «منصب‌داران» ارشد بقیه حق ورود ندارند. جلو دیوان‌خانه همه پیاده به‌راه افتادند امپراطور نیز از تخت روانش پائین آمد و به‌طرف جایگاه نادرشاه پیش رفت و پس از آنکه همدیگر را در بغل فشردند با هم به‌صرف صبحانه پرداختند و برای امراء نیز ناشتائی تهیه و تدارک دیده شد، کمی بعد اشیاء زیر را مقابل محمدشاه برزمین گذاشتند یکک تاج جواهرنشان، یکک «سریچ»، یکک کمربند، یکک‌خنجر با دسته جواهرنشان، یکک قمه مرصع، نادرشاه با دست خود تاج را بر سر محمدشاه گذاشت و بعد از

آنکه او را کمی پند و اندرز داد مرخص نمود اندرزهای نادرشاه از این قرار بود:

در اولین مرحله بایستی تمام امرائی را که از جنگ فرار کردند دستگیر و با توجه به‌مقام و منصب‌شان آنها را جریمه و مجازات نمایند و به هیچکدام از آنها اجازه داده نشود که قشون جداگانه‌ای برای خود داشته باشند ولی خود امپراطور بایستی شصت هزار سوار زبده در اختیار داشته باشد و هر ماه به هر سوار شصت روپیه مواجب پرداخت شود و هر دو سوار بایستی یکک «ده‌باشی»، و هر ده نفر «ده‌باشی» یکک «صدآوند» و هر ده نفر «صدآوند» باید یکک «هزاره» بر آنها فرماندهی داشته باشد و شما می‌بایست به شایستگی و لیاقت هر یکک از امراء و طوایف وابسته به آنها و قوف کامل داشته باشید و به هیچکدام از افسران و سربازان اجازه ندهید که به تنبلی و تن‌پارگی عادت نمایند هنگامی که احتیاج باشد دستجاتی سوار زیر فرمان یکک افسر شجاع و موردا اعتماد تشکیل سازمان دهید و پس از رفع ضرورت بلافاصله افواج را متفرق نمائید هیچوقت اجازه ندهید یکک فرمانده برای مدت طولانی درمقامش باقی بماند و شما مخصوصاً بایستی از نظام‌الملک برحذر باشید چرا که ما او را مردی حيله‌گر و جاه‌طلب یافتیم محمدشاه پس از اصفاء این فرمایشات اظهار سپاسگزاری نمود. نادرشاه همچنین توصیه کرد به‌مجردی که امپراطور فراغت پیدا کردند افراد ذیصلاحیتی را درپست‌های مهم ابقاء نمایند و چنانچه هم احساس کردید بعضی از این افسران موردپسند شما نمی‌باشند همین که ما رفتیم می‌توانید هر کدام را به منصب و مقامی که شایستگی آنرا دارند بگمارید و چنانچه بعضی از آنها تمرد کردند بلافاصله اطلاع دهید تا

سید فولادخان کوتوال دستور داد تا این افراد را جمع آوری و تحت الحفظ به قرارگاه او اعزام دارد و ضمناً چند نفر نسقچی باشی را نیز مأمور این کار نمود.

کوتوال پس از تفحص و جستجوی زیاد موفق شد شصت تن از این افراد فراری را دستگیر نماید و بلافاصله آنها را همراه عده‌ای از مأمورین خود و چند تن نسقچی باشی به قرارگاه شاه گسیل دارد. آنها در نزدیکی سربند به اردوی شاه رسیدند. نادرشاه فرمان داد تا همه را به قتل رسانیدند. کمی بعد سید فولادخان تعداد دیگری از این افراد را دستگیر کرد و می‌خواست آنها را روانه اردوگاه نادرشاه نماید ولی چون شنیده بود که با افراد قبلی چه معامله‌ای شده است به امپراطور مراجعه کرد و قضیه را با او در میان نهاد امپراطور اظهار داشت که بدون شک او این افراد بیچاره و بدبخت را نیز به قتل خواهد رسانید ما چرا خون این افراد را به گردن بگیریم بهتر است آنها را رها کنید که به هر جا دلشان می‌خواهد بروند. نادرشاه با قشون خود به حرکت ادامه داد تا نزدیک لاهور رسید طبق اطلاعی که دریافت داشتیم او عده‌ای از سکنه دهات تافی شیر را به قتل رسانید و نیز چند دهکده دیگر را امر به غارت داد ظاهراً علت این بود که تعدادی از سواران جهت تمپیه علیق و علوفه و دیگر لوازم ضروری به آن دهات اعزام شده بودند لیکن سکنه دهات سربازان را دستگیر و همه را به قتل رسانیدند و اسب‌هایشان را به غارت بردند و شب هنگام نیز به قشون دستبرد زدند و هرچه توانستند به سرقت بردند با این ترتیب قبل از آنکه قشون به لاهور برسد بیش از هزار قاطر با محموله‌هایشان به وسیله سکنه بین راه دزدیده شده بودند به طوری که گزارش شده است نادرشاه مالک دشت کرنال را احضار نمود (محلّی که در آنجا فاتح شده بود) و آنجا را به مبلغ پنجاه هزار روپیه از وی خریداری

نمود و دستور داد تا دهکده‌ای در آنجا ایجاد شود و نام آنرا فتح آباد بگذارند.

قبل از آنکه دهلی را ترک کند عده‌ای از سپاهیان خود را به لاهور گسیل داشت وقتی که این عده به آن شهر رسیدند زکریاخان تمام تجار و صراف و ثروتمندان شهر را فراخواند و آنها پس از مشاوره تصمیم گرفتند که از شهر خارج شوند و پیغامی به این مضمون برای سرکرده قشون بفرستند: اگر نقشه شما قتل عام است این شما و این مردم. ما حاضر هستیم، اگر قصد شما غارت و چپاول است ما شهر را ترک نمودیم و هرچه هست در شهر است، ولی اگر پول می‌خواهید «صاحب‌دار» ما بیش از یک کرور روپیه (یک میلیون و دو یست و پنجاه هزار لیره استرلینگ) نمی‌تواند تدارک ببیند و اگر هم قصد دارید که دستور اعدام و کشتار را صادر نمایید اینجا شهر کوچکی است و نمی‌تواند در مقابل خشم و غضب شما مانند دهلی مقاومت نماید.

هنگامی که فرمانده این پیغام را دریافت داشت آنرا به اطلاع شاه رسانید نادرشاه دستور داد تا یک کرور روپیه را دریافت نمایند و مزاحمتی هم برای سکنه فراهم ننمایند و فرمانده پس از وصول وجه به اردوگاه شاه ملحق گردید. با این ترتیب نادرشاه از کنار لاهور عبور نمود.

از آغاز جنگ کرنال تا خروج نادرشاه از شاهجهان آباد ضایعات و خساراتی از قبیل غارت خزاین و سفاین و انهدام مزارع و ویرانی خانه‌ها که به مردم وارد گردید رقمی نزدیک به یک ارب روپیه معادل یکصد و بیست و پنج میلیون لیره استرلینگ تخمین زده شده است. آنچه نادرشاه شخصاً تصاحب نمود گنجینه‌ای

به حرم می‌رود و درست رأس ساعت پنج صبح نیز از حرم خارج و به کارهای روزمره می‌پردازد. از تجمل‌پرستی بیزار است و اغلب در اجتماعات از منخده و ظروف غذاخوری ساده استفاده می‌کند و بعضی اوقات نیز از خوردن غذا امساک می‌ورزد و تنها بامقداری نخود پرشته که همیشه در جیب دارد سدجوع می‌نماید.

در اردوگاه یا در سفر یا حضر حتی هنگامی که تنها باشد کسی را احضار می‌کند و با او به گفتگو و مذاکره می‌پردازد او شخصاً حقوق و مواجب سربازانش را پرداخت می‌کند و اجازه نمی‌دهد افسران و مافوق به سربازان اجحاف و تعدی روا دارند او هر ماه گزارشی از وضعیت عمومی اطراف و اکناف کشور دریافت می‌دارد و به‌طور دائم و مستمر با جاسوسان و خبرگیران شخصی خود در تمام استان‌های کشور در تماس و مکاتبه می‌باشد در هر استان یک جاسوس ویژه به نام «همکلام» نزد استاندار یا حاکم دارد که او را مجبور می‌کند هر ماه در حضور وی گزارشی از وضعیت حوزه حکمرانی خویش تهیه و بدون اینکه اجازه دخالت به او داده شود شخصاً گزارش را به وسیله پیک مخصوصی به نزد شاه ارسال می‌نماید. این شخص از حاکم حقوق یا انعامی دریافت نمی‌دارد حقوق و انعام یا احياناً مجازات او از طرف شاه تعیین می‌گردد.

این احتیاط و هوشیاری بیش از حد نادرشاه باعث می‌شود که از ستم و تعدی حاکم به مردم، و یا هرگونه توطئه یا شورش بر علیه شخص خود او جلوگیری نماید.

او فوق‌العاده کریم و جوانمرد است به خصوص نسبت به سربازان بسیار سخاوتمندانه رفتار می‌نماید و در مقابل انجام وظائفشان انعام و پاداشی می‌دهد. اما در عین حال در نظم و انضباط بسیار دقیق و سخت‌گیر است و آنها در برابر تقصیرات

صفات و خصوصیات اخلاقی نادرشاه

نادرشاه تقریباً پنجاه و پنج ساله، بلندقامت، و قدش به بلندی شش پا، ولی در عین حال دارای هیكلی تنومند و متناسب می‌باشد رنگ چهره اش گلگون و تا اندازه‌ای گوشت‌آلود است اما خستگی‌ها و مرارت‌های زیاد از چاقی مفرط او جلوگیری می‌نماید. او دارای چشمانی درشت و زیبا و ابروانی سیاه می‌باشد خلاصه کلام آنکه وی یکی از خوش‌قیافه‌ترین مردانی است که من در طول عمرم دیده‌ام.

مشقاتی که در اثر گرمای آفتاب و برودت هوا تحمل نموده بیش از پیش به او سیمائی مردانه می‌دهد صدایش قوی و رساست به حدی که سربازانش از صد یاردی دستورات و اوامرش را می‌شنوند و اجرا می‌نمایند.

او در حد اعتدال و متعارف شراب مصرف می‌نماید و بی‌نهایت از مصاحبت و همنشینی زنها لذت می‌برد ولی بیش از اندازه خود را به این کار مشغول نمی‌نماید. ساعاتی که در اندرون بسر می‌برد بسیار اندک است و به ندرت قبل از ساعت یازده یا دوازده شب

بزرگ محکوم به مرگ، و یا در اثر یک اشتباه کوچک گوش خود را از دست می دهند او هیچوقت مقصر را در هر مقام و رتبه ای که باشد نمی بخشد و قبل از تحقیقات لازم چنانچه کسی از مقصری شفاعت کند بسیار خشمگین و عصبانی خواهد شد. در سفر و لشکرکشی ها سعی می کند از لحاظ غذا و پوشاک و وسائل خواب همطراز سربازان باشد.

او دارای طبیعتی بسیار سخت و مقاوم می باشد و دیده شده که اغلب اوقات در حدود چهل شب خود را در عبا یا بسالپوش پیچانده و زین اسبش را به صورت متکا در زیر سر گذارده و به خواب رفته است وی در یک موقعیت استثنائی یا حمله ناچار است که شخصاً اثاثیه اش را جابجا نماید. بارها اتفاق افتاده که خود را به دشمن رسانیده در حالی که طرف متخاصم چنین انتظاری را نداشته است. هیچ چیز به اندازه حضور در میدان جنگ او را خوشحال نمی کند لیکن هنگامی که مجبور باشد برای ترمیم و بازسازی قشونش در شهر توقف نماید بسیار متأسف است.

وی کمتر از نیم ساعت به صرف غذا می پردازد و بلافاصله کارهای خود را از سر می گیرد گماشتگان و خدمه او در هر روز سه یا چهار بار عوض می شوند او در روز به پیچوجی خود را به سرگرمی و تفریح مشغول نمی دارد اما شب هنگام، به اتفاق سه یا چهار تن از محارم و نزدیکان به استراحتگاه خصوصی می رود و به عیاشی و خوشگذرانی می پردازد ولی هیچگاه در شرابخواری راه افراط نمی پیماید و حداکثر بیش از سه قدح نمی نوشد در این گونه مجالس او همیشه شوخ و بذله گو و سرحال می باشد و هیچ فردی اجازه ندارد راجع به مسائل عمومی سخنی بر زبان جاری نماید. بعضی از اوقات دیده شده که بعضی از این محارم شبانه در مجامع عمومی پیشنهاداتی به شاه ارائه دادند که او سخت برآشفته

گردید و به آنها گفت که شما مرزبین نادرشاه و نادرقلی را تشخیص نمی دهید.

او به دوستان و محارم خود که در مذاکرات خصوصی او شرکت می کنند محبت بسیار می کند اما در مسائل عمومی با آنها در حد شایستگی و لیاقت آنها رفتار می کند تا جایی که نتوانند به همکاری و هم قطاران خود فخر و مباهات بفروروشند.

مادرش که تا سال ۱۷۳۷ زنده بود (به گفته آنهائی که به خانواده سلطنت نزدیک بودند) پس از آنکه شاه را از سلطنت خلع کرد از وی درخواست کرد که شاه را دوباره به سلطنت برگرداند و در عوض شاه قانونی را به تصویب برساند که او را مادام العمر به سمت سپه سالاری خود برگزیند. نادرشاه از مادرش پرسید که آیا واقعاً اینطور فکر می کند؟ مادرش گفت آری نادرشاه در حالی که می خندید به وی گفت اگر من هم یک پیره زن بودم شاید اینطور فکر می کردم و آرزو داشتم که خود را در مهلکه و دردسرهای سلطنت نیندازم.

او با کوچکترین عمه‌ی شاه طهماسب یعنی خواهر شاه سلطان حسین ازدواج کرده است به طوری که شنیدم از او صاحب دختری است او چند کودک خردسال از زنان صیغه‌ای خویش و همچنین دو پسر از ازدواج دوران گمنامی خود دارد پسر بزرگش رضاقلی میرزا (۴) در حدود بیست و پنج سال دارد و از خردسالی با درجه افسری جزء وارد قشون شد و حالا به درجه ژنرال ارتقاء یافته و هنگامی که پدرش به هندوستان لشکرکشی نمود به سمت نایب السلطنه ایران برگزیده شد. دومین فرزند او نصرالله میرزا است که در حدود بیست و یکسال سن دارد و حکمران مشهد و استاندار خراسان است و یک وزیر هم به عنوان مشاور در کارهایش به او کمک می نماید.

پسر بزرگش هنگامی که یک افسر دون پایه بود تنها با حقوق خود اعاشه و زندگی می‌کرد و پدرش نیز بیش از دیگر افسران به او توجهی نمی‌کرد و به او اجازه می‌داد تا با دیگر افسران آمیزش و رفت‌وآمد داشته باشد و همچنین به او هشدار داده بود که اگر تقصیر یا خطائی از او سر بزند مانند دیگران به سختی مجازات خواهد شد او اگر شایستگی و لیاقتی از خود نشان می‌داد نه تنها او را به درجه بالاتر ارتقاء می‌داد سهل است، بلکه مهر و محبت پدری را نیز نسبت به او افزایش می‌داد آنهایی که به خوبی آن جوان را می‌شناسند (برای اینکه من هرگز او را ندیده‌ام) می‌گویند از هر لحاظ به پدرش شباهت دارد و به خوبی شهامت و شایستگی خود را در چند جنگ هنگامی که نادرشاه در هندوستان بوده نشان داده است، و به‌طور خصوصی هم شنیده‌ام که او با مهارت و سیاست خاصی بر امپراطوری ایران حکومت نموده و همه چیز را به حال عادی نگه داشته تا پدرش مراجعت کرده است.

در میان استعدادهای فوق‌العاده نادرشاه بیش از همه حافظه و هوش او قابل تحسین است که کارهایی که در یک لحظه دستور داده یا انجام گرفته است به خاطر دارد و تمام افسران ارشدخویش را که در قشون پیشمارش به خدمت اشتغال دارند به نام و نشان می‌شناسد و تمام خدمه و نوکران خاص خود را که زمانی در خدمت او بودند به یاد دارد و هر وقت بخواهد کسی را مجازات یا مورد الثقات قرار دهد وی را به نام احضار می‌نماید.

او مطالب خود را به یک یا دو منشی دیکته می‌نماید در حالی که در آن واحد دستورات دیگری صادر می‌نماید.

به من گفته شد که در هنگام عمل، به سرعت احتمالات و جوانب کار را از هر جهت تشخیص می‌دهد و می‌داند که چگونه قشونش را به سوی پیروزی رهبری نماید هرگاه یکی از سردارانش به طرز

نامعقولی از دشمن شکست بخورد او شخصاً با تبرزینی که همیشه در دست دارد وی را به قتل می‌رساند و سپس دستور می‌دهد تا سردار دیگری جای او را بگیرد.

در تمام جنگ و ستیزها و محاصره‌ها همیشه در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کند ولی هرگز زخم یا جراحتی برنداشته است جز آنکه چند اسب زیر پایش کشته شده و چند گلوله نیز مختصر آسیبی به زره او رسانیده است.

من می‌توانم خیلی مطلب مهم و قابل ذکر دیگر از این قهرمان بزرگ، (یعنی همان کسی که دنیا را متقاعد کرد که چند نسل طول خواهد کشید تا کسی دیگر چون وی پا به عرصه هستی گذارد) که خود به چشم دیده، یا شنیده‌ام بیان نمایم.

وقتی که او به علت فقدان پول و قلت قشون آن چنین کارهای اعجاب‌آمیزی انجام می‌دهد که ما انتظارش را از وی نداشتیم، حالا که چنان ذخایر سرشار و ثروت بیکرانی در اختیار دارد و احتمالاً ممکن است برای سی سال دیگر زنده بماند (۵) و در خلال این مدت اگر بخواهد می‌تواند پیروزی‌های دیگری به دست آورد و هیچ مردی هم قادر نیست که در مقابل شجاعت و جاه‌طلبی‌های نامحدود او پایداری نماید.

یادداشت‌های مترجم

(۱) نصرالله میرزا فرزند دوم نادرشاه و مادرش دختر بابا علی بیگت کوسه احمدلوفشار حاکم ایبورد است و هنگام لشکر

کشی نادرشاه به هندوستان همانطوری که دیدیم همراه پدر بود، و هنگام ورود به دهلی، با نوه اورنگ‌زیب ازدواج کرد پس از کشته شدن نادر، علیقلی خان یا عادلشاه پادشاه جدید سهراب‌گرچی غلام مورد اعتماد خود را برای تصرف خزائن و کشتن بستگان و اولاد نادرشاه روانه کلات کرد. هنگامی که شاهزادگان از قتل پدر آگاهی یافتند سه تن از آنها یعنی نصرالله میرزا، امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا سوار براسب شده و به جانب مرو فرار نمودند دوست محمد چهچه‌چی قوشچی نصرالله میرزا با جمعی سوار به تعقیبشان پرداخت و در سه فرسخی کلات شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا را دستگیر و به کلات آورد و قربانعلی نامی را مأمور دستگیری نصرالله میرزا نمود. قربانعلی در حوض خان یکی از آبادی‌های مرو شاهجهان به نصرالله میرزا رسید در پیکاری که بین آنها رخ داد نصرالله میرزا به یک ضربت شمشیر وی را به هلاکت رسانید و دوباره راه فرار را درپیش گرفت ولی در حوالی مرو عده‌ای از قراولان مروی او را دستگیر و به کلات برگردانیدند و سهراب‌گرچی نیز هر سه را تحت‌الحفظ به مشهد نزد عادلشاه می‌فرستد او هم فوراً نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را می‌کشد و شاهرخ میرزا را نیز بنا به مصلحت خویش در ارک مخفی نموده و شهرت می‌دهد که او را نیز کشته است. هنگامی که نصرالله میرزا کشته شد به روایتی ۲۳ سال و به روایت دیگر ۲۹ سال داشته است.

(۲) نادرشاه در دسامبر ۱۷۳۷ میلادی یکی از سرداران خود به نام علیمردان خان شاملو را به سفارت نزد محمدشاه فرستاد تا ضمن اعلام فتح قندهار از وی بخواهد که به افغانهای فراری اجازه ندهد که خاک هند را پایگاه حملات خود به متصرفات ایران قرار دهند محمدشاه که طبعاً از فتح قندهار ناخشنود بود به تقاضای سفیر نادرشاه و قعی نگذاشت، نادرشاه برای بار دوم

محمدعلی خان قوللر آقاسی را به دربار دهلی اعزام داشت و تقاضای قبلی را تکرار نمود که این بار هم نتیجه‌ای به دست نداد و افغانها به طور دائم و مستمر پس از قتل و غارت شهرها و روستاهای ایران بدون هیچ رادع و مانعی به کابل و غزنین که هر دو جزو قلمرو هندوستان بودند پناهنده می‌شدند.

نادر برای سومین بار سردار محمدخان ترکمان را به دربار هندوستان گسیل داشت که در بین راه به دست حاکم جلال‌آباد به قتل رسید و همین پیش‌آمد بهانه‌ای به دست نادرشاه داد که در دسامبر ۱۷۳۸ به هندوستان لشکرکشی نماید.

(۳) نادرشاه به علت حوادثی مانند شورش تقی خان حاکم فارس و طغیان محمدخان بلوچ در خوزستان و آشوبهای اهالی داغستان و بروز ناآرامی‌های دیگر در کشور دستور داد تا مالیات سه ساله را که به خاطر فتح دهلی به مردم ایران بخشیده بود مجدداً وصول نمایند. برای دریافت این مالیات مأمورین او از هیچگونه ظلم و ستمی به مردم فروگذار نمی‌کردند. بازن طبیب مخصوص او می‌نویسد هنگامی که از آباد به طرف کرمان عزیمت می‌نمود برای دریافت مالیات حکم کرد تا تمام عمال و کارگزاران استان فارس به کرمان احضار شوند و این عده که بالغ بر هفتاد و پنج تن می‌شدند پس از اخذ مبالغ زیادی از هر کدام دستور داد تا دوازده تن از معتبرین آنها را که عبارت بودند از وزیر و مستوفیان فارس و کلانتر و کدخداباشی شیراز به استثنای یک نفر از یک چشم سایرین را از هر دو چشم نابینا کردند و پس از چند روزی دوباره حکم کرد که تا افراد بینا و نابینا که عده آنان بالغ بر هفتاد و چهار نفر از فارسیان و یکصد و شانزده نفر از اهالی کرمان بودند همه را به قتل رسانیدند و نسق‌چیان نیز فرمان او را به اجرا درآوردند و از سر کشتگان دو مناره کله ساختند که بلندی یکی از آنها را که

خود تعیین کرده بود به‌سی‌پا (ده‌متر) می‌رسید.

(۴) رضاقلی‌میرزا فرزند ارشد نادرشاه در سال ۱۱۳۱ هـ ق متولد، و در سال ۱۱۶۰ هـ ق به اتفاق هیجده تن از دیگر اولاد و اعقاب نادرشاه به فرمان عادل‌شاه عمه‌زاده‌اش به قتل رسید.

رضاقلی‌میرزا در سال ۱۱۴۲ هـ ق در سن دوازده سالگی با فاطمه سلطان‌بیگم دختر شاه سلطان حسین ازدواج نمود و از این وصلت شاهرخ‌میرزا در سال ۱۱۴۶ هـ ق قمری تولد یافت، که بعدها با اینکه چشم‌پایش را میل کشیده بودند تا سال ۱۲۱۰ هـ ق در خراسان سلطنت می‌کرد و در همین سال به وسیله آغا محمدخان قاجار از سلطنت خلع و به مازندران تبعید گردید.

نادرشاه پس از احراز مقام سلطنت (۲۵ شوال ۱۱۴۸ هـ ق) رضاقلی‌میرزا را والی خراسان کرد و در روزهایی که نادرشاه قندهار را در محاصره داشت رضاقلی‌میرزا با سپاه خراسان نواحی بلخ و بدخشان را به تصرف درآورد.

و پس از آنکه در سال ۱۱۵۴ هـ ق به‌جان پدرش سوء قصدی انجام گرفت نادرشاه این سوء قصد را به پسرش نسبت داد و در حال خشم و غضب دستور داد تا چشم‌های رضاقلی‌میرزا را از حدقه بیرون کشیدند.

در سال ۱۱۶۰ هـ ق که نادرشاه به قتل رسید رضاقلی‌میرزای کور با سایر شاهزادگان در کلات بسر می‌بردند و همان‌طوری‌که قبلاً گفتیم سهراب‌گرچی غلام عادل‌شاه او را با دیگر شاهزادگان در کلات به قتل رسانید.

(۵) برخلاف پیش‌بینی‌های جیمز فریزر نادرشاه در سال‌های آخر عمر به‌جای دست زدن به کارهای اعجاب‌انگیز پس از کور کردن فرزندش رضاقلی‌میرزا دچار جنون آدم‌کشی گردید و از آن تاریخ به بعد دست ظلم و تعدی به‌جان و مال مردم ایران دراز کرد

و خست و بیدادگری را به‌جائی رسانید که همه بیگانگان و شاهزادگان و حکام و سرداران و سربازان تماماً از خشم و غضب او اندیشناک بودند و توطئه‌های سری از هر طرف آغاز شد حتی خویشان و نزدیکان او نیز به ناراضیان پیوستند و هرکسی را آرزو بود که فرصتی به‌دست آورد و به‌گوشه‌ای فرار کند و جان خود را از مهلکه نجات دهد وضعیت غیرعادی و جنون او روز به روز افزایش می‌یافت و خودی و بیگانه هر لحظه مرگ را در جلو چشمان خود می‌دیدند و آخر سر کار را به‌جائی رسانید که دست تجاوز به نزدیکان و بستگان خود دراز کرد و از هر کدام مبلغ کلانی مطالبه می‌کرد و آنان هم لامحاله از هر کجا و به هر وسیله‌ای که ممکن بود تهیه می‌نمودند چرا که در صورت عدم پرداخت جان خود را از دست می‌دادند و همین ظلم و بیدادگریها موجب شد که سازشهایی بین جمعی از نزدیکان و مقربان او صورت گیرد، و سرانجام تصمیم گرفتند به هر نحو که ممکن است کار او را تمام نمایند به‌روایت بازن طبیب مخصوص او، پادشاه در اطراف خود خبر زمزمه فساد و عصیان نمی‌شنید، پیک‌های او را بازداشت می‌کردند اوامر او منقطع می‌شد هر روز از طغیان نوی خبر می‌دادند درد او روزبه‌روز افزونتر می‌گشت و درباریان از اینکه وقایع را در نظر او بزرگتر جلوه دهند لذت می‌بردند.

با این ترتیب شاه در نوزدهم ژوئن ۱۷۴۰ به نیم‌مایلی قوچان رسید و در همان محل اردو زد و گفتمی خطری را که در این محل در کمینش بود احساس می‌کرد چند روز بود که اسبی را زین کرده و آراسته در حرم آماده داشت و حتی وقتی ناگهان خواست به کلات خود بگریزد نگهبانانش مطلب را دریافتند و نتیجه‌های وخیمی را که از گریختن او حاصل می‌شد به‌او آشکار نمودند و گفتند ما خدمتگزاران وفادار پادشاهیم و با تمام دشمنان او خواهیم جنگید

و هیچ‌یک از ما خداوند خود را ترک نخواهد کرد نادرشاه
لامحاله خرسند شد و خواهی نخواهی برگشت و از خیال فرار
منصرف شد او نیکگ می‌دید و شکک نداشت که چندی است توطئه‌ای
بر ضد او چیده شده است و زندگی او در خطر است ولی عاملان
توطئه را نمی‌شناخت.

سرانجام توطئه‌گران در شب یکشنبه یازدهم جمادی‌الثانی
۱۱۶۰ هجری قمری (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷ م) در فتح‌آباد خبوشان (۳)
کیلومتری شمال باختری قوچان) هنگامی که نادرشاه در خواب بود
داخل چادر او شده ابتدا به ضرب شمشیر یکدست او را قطع کردند
و سپس سر او را بریده به همراه قاصدی برای علیقلی‌خان
برادرزاده‌اش که در هرات بود (و بعدها عادل‌شاه لقب گرفت)
فرستادند.

ملاقات با جعفرخان زند (۱۷۸۷)

در تاریخ هیجدهم ژوئیه ۱۷۸۷ به اتفاق آقای جونز (سر) هارفورد جونز بریچ سفیر بعدی انگلیس در ایران. م) دبیر دوم کنسولگری انگلیس در بصره برای یاریابی به قرارگاه جعفرخان زند رفتیم.

هنگام ورود به قرارگاه شاه، کمی پس از ساعت ده صبح به چادر محمدحسین وزیر^۱ راهنمایی شدیم در آنجا به شیوه ایرانیها با قلیان و قهوه از ما پذیرائی به عمل آوردند. چادر میرزا محمد حسین بسیار زیبا و مستطیل شکل و جلو آن کاملاً باز بود آستر حسین چادر با یک نوع چیت بسیار قشنگ تودوزی شده و کف آن نیز با اقسام قالی‌های نفیس ایرانی و نمدهای کاریز مفروش شده بود معمولاً در ایران مخده یا بالش در مجالس عمومی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد ولی گهگاهی در محافل خصوصی به کار گرفته می‌شود.

در حدود نیم یا یک ساعت بعد از ظهر یک نفر افسر به ما اطلاع داد که خان آماده است تا ما را به حضور بپذیرد بلافاصله به دنبال او به راه افتادیم چادر خان در فاصله سی یاردی چادر وزیر قرار داشت و پس از ورود به استراحتگاه خان آن افسر ما را ترک گفت و صاحب‌منصب دیگری جای او را گرفت و ما را به چادر خان راهنمایی کرد.

در همین موقع به فراشان و محافظان که چادر را در محاصره

۱- میرزا محمدحسین وفا وزیر خاندان زندیه بود برای اطلاع بیشتر به یادداشتهای مترجم ذیل بخش چهارم مراجعه شود.

بخش سوم

ترجمه‌ای که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد، بخش‌هایی از کتابی است، تحت عنوان

Observation Made on a Tour Bengal to Persia Years 1786-7

که توسط ویلیام فرانکلین William Francklin افسر وابسته به رژیمان بنگال به رشته تحریر درآمده است.

این سفرنامه ابتدا در سال ۱۷۹۰ در ۳۴۷ صفحه به قطع رقی در لندن منتشر و بعداً نیز در سال ۱۹۷۶ برای بار دوم تجدید چاپ شده است.

فرانکلین در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۷۸۶ از بمبئی حرکت کرده و در تاریخ ۲۹ مارس ۱۷۸۷ وارد شیراز شده و مدت هشت ماه برای جمع‌آوری اطلاعات مربوط به ایران در شیراز اقامت داشته است.

«مترجم»

خود داشتند دستور داده شد تا لبه‌های چادر را از چپ و راست بالا زدند در اینجا ما توانستیم هیئت خان‌زند را بطور وضوح مشاهده نمائیم. به مجردی که اطراف چادر را بالا زدند افسر راهنما اشاره کرد که وارد شویم، ما طبق آداب و رسوم انگلستان کلاه از سر برداشتیم و در برابر خان تعظیم نمودیم، جعفرخان با تکان دادن سر به کرنش ما پاسخ گفت و سپس از بیرون به سمت درب عقبی چادر پیش رفتیم و در مدخل چادر بار دیگر سر فرود آوردیم و خان برای دومین بار با سر اشاره کرد که بنشینیم و ما در فاصله چهار یاردی یعنی در جایی که آقای جونز در ملاقاتهای قبلی می‌نشست، بر زمین نشستیم. خان خوشحال و سر حال به نظر می‌رسید او در رابطه با اوضاع اروپا و انگلستان و آداب و رسوم آنها پرسشهایی نمود و آقای جونز به سئوالاتش پاسخ گفت و سپس خان به ما اطمینان داد که امنیت ما را در شیراز تأمین خواهد نمود و به منشی خود دستور داد تا به همین منظور برای ما «فرمانی» صادر نماید و پس از اینکه مدتی تقریباً طولانی در حضور خان بودیم اجازه مرخصی یافتیم و با همان تشریفات قبلی از چادر خارج شدیم.

چادر خان تقریباً بزرگ و مستطیل و با سردیرک سرپا نگه داشته می‌شد دیرکها با روپوشهایی زرانود تزئین یافته بودند قسمت جلو چادر در تمام اوقات باز بود و با یک نوع پارچه قشنگ ابریشمی آستر دوزی شده که مانند چادر وزیر طرحهای زیبایی در آن به کار رفته و کف آن نیز با فرشهای گرانبها و نمدهای کناره مفروش شده بود در قسمت فوقانی چادر، جعفرخان بر روی یک نمذ بزرگ که بر روی هم تا شده، جلوس کرده بود و در مقابل او خارج از چادر میرزا محمدحسین با چند تن از افسران و فرماندهان سپاه ایستاده بودند.

لباس خان با دیگر تن پوش رجال و اعیان دربار چندان تفاوتی نداشت او یک «قبای» نارنجی ابریشمی به تن داشت قلیان بسیار زیبایی که با طلا تذهیب کاری شده در دست گرفته و مشغول کشیدن بود این قلیان بسیار ظریف و زیبا و «سرپوشی» از طلا داشت. در پشت چادر خان و در حدود چهل یارد فاصله «حرم» سلطنتی واقع شده که اطراف آنرا با بوریای قرمز رنگ که در حدود دوازده پا ارتفاع داشت پوشانده بودند. خان همیشه تعدادی از زوجات خود را همراه دارد و به همان اندازه هم تعدادی زن و خدمه در کاخ سلطنتی در شیراز بسر می‌برند.

روز سیام اوت ما شیراز را به اتفاق آقای جونز برای دیدن خرابه‌های پرسپولیس ترک گفتیم...

مدعیان سلطنت

سلسله پادشاهانی که در این مقطع از زمان بر ایران حکومت می‌کردند عبارتند از علی‌شاه (۱) به مدت نه ماه، ایراهیم‌شاه (۲) شش ماه، و شاه‌رخ‌شاه (۳) پس از یک تغییر و تحول سرانجام بر شهر مشهد غلبه یافت و هنوز زنده است و بیش از چهل سال از عمرش می‌گذرد و خطه خراسان زیر سلطه فرزندش نصرالله میرزا قرار دارد. سلیمان‌شاه و اسمعیل‌شاه^۲ هر کدام چهل روز سلطنت کردند و به قتل رسیدند (۴) آزادخان افغان (۵) یکی از سرسخت‌ترین دشمنان کریم‌خان زند پس از شکست دستگیر و مغلولاً به شیراز

۲- اسمعیل‌شاه ظاهراً همان ابوتراب میرزا است که به نام شاه اسمعیل سوم به تخت نشست و کریم‌خان نایب‌السلطنه است. «مترجم».

آورده شد و در آنجا از مرگک طبیعی درگذشت حسین‌خان قاجار (۶) یکی دیگر از دشمنان کریم‌خان شیراز را در محاصره گرفت ولی نسبتاً لشکریانش در اثر ترمرد و سرکشی او را رها کردند عده‌ای از متمرذین حسین‌خان را دستگیر و او را به قتل رسانیدند و سر او را به نزد کریم‌خان فرستادند و در ضمن افراد خانواده‌اش نیز به اسارت گرفته شده و به شیراز اعزام گردیدند. کریم‌خان با افراد این خانواده به مدارا رفتار کرد و کمی بعد آنها را آزاد نمود به شرط آنکه شیراز را ترک ننمایند. سرنوشت علیمردان‌خان بختیاری را (۷) نیز قبلاً شرح دادیم.

کریم‌خان (۸) یکی از سرداران مورد توجه نادرشاه بود و هنگام مرگش در شیراز و استان‌های جنوبی اقامت داشت پس از یکک کشمکش و جنگ و ستیز با رقیبانش سرانجام فرمانروائی کشور ایران را به خود اختصاص داد.

کریم‌خان به عنوان نایب‌السلطنه در حدود سی سال قدرت را در دست داشت و تحت عنوان «وکیل» یا نایب‌السلطنه بر ایران فرمانروائی می‌کرد و هیچگاه عنوان شاهی را قبول نکرد و شیراز را مقر حکمرانی خود قرار داد و کمک‌های شایان و بی‌دریغی از مردم شیراز و اهالی جنوب دریافت داشت و سرانجام در سال ۱۷۷۹ در میان اندوه و تأثر عمومی درحالی‌که به او به دیده افتخار ایران نگاه می‌کردند درگذشت.

خصوصیات اخلاقی کریم‌خان

اگر یک پادشاهی سزاوار نامی بزرگ باشد کریم‌خان می‌تواند ادعا کند که این عنوان را به خود اختصاص داده است و

اقداماتی که انجام داد امروز این مسئله را ثابت می‌کند این پادشاه بزرگک پس از آنکه قدرت را به دست گرفت تمام هم و غم خود را به آبادانی شیراز معطوف نمود و از طرفی نیز با ابداع و تدوین قوانین تازه در جهت رفاه و بهبود مردم سرزمین ایران اقداماتی به عمل آورد.

احداث ساختمانهای عمومی

او چند قصر در شیراز و حومه آن احداث کرد مساجد و بقاع متبرکه را تعمیر و مرمت کرد و با ایجاد شاهراهها شیراز را به دیگر نواحی اطراف مرتبط نمود و کاروانسراهای مخروبه را دوباره بازسازی نمود او همچنین ترتیبی اتخاذ کرد تا تمام تجار و بازرگانان و مسافرین در قلمرو امپراطوری ایران بتوانند آزادانه فعالیت و رفت‌وآمد نمایند.

قوای انتظامی

طبق اطلاعاتی که از چند تن از اهالی شیراز کسب نمودم در طول زمامداریش به علت نظم و انضباط قوای انتظامی هیچگونه بی‌نظمی یا قتلی به وقوع نپیوسته است چرا که مسببین چنین بی‌نظمی‌ها به شدت مجازات و تنبیه می‌شدند. معمولاً در ایران هر حکمرانی برای تثبیت قدرتش دست به کشت و کشتار می‌زد ولی کریم‌خان به آرامی و ملایمت و در عین حال با اجرای عدالت قدرت را به دست گرفت و این رویه را در تمام طول زمامداریش مراعات

می نمود. مردمی که دوران زمامداریش را به یاد دارند و زنده اند، هنوز عمیقاً تحت تأثیر محبت‌های او قرار دارند و کشت و کشتارهایی که در انقلابات بعدی توسط جانشینانش انجام گرفت به‌طور چشمگیری محبوبیت او را نسبت به زمان حیاتش افزایش داده است.

کمک به افراد نیازمند

در قلمرو فرمانرواییش او بزرگوار و آزاداندیش بود در خلال زمامداریش چندین ساختمان به‌منظور ایجاد تأسیسات صنعتی جهت اشتغال به کار بیکاران و محرومین ایجاد نمود این روش نمونه‌هایی از رفتار و حسن سلوک پادشاهان متمدن و پیشرفته جهان را به‌خاطر می‌آورد. او حتی نسبت به کسانی که چند بار به جانش سوء قصد کردند عفو و اغماض نشان داد و با اینکه دوستان و درباریان‌ش به‌شدت طالب مجازات آنها بودند نرمی و ملایمت نشان می‌داد.

استقامت و پایداری او در جنگ

در لشکرکشی‌ها و عملیات رزمی خود را کاملاً با زندگی زمان جنگ وفق می‌داد او در زمان نادرشاه به چند پیروزی مهم دست یافت در ایران هیچ سوارکار و شمشیرزنی همانند کریم‌خان نبود در ایران معمولاً فرماندهان سپاه در فاصله‌ای دور عملیات جنگی را هدایت می‌نمایند ولی کریم‌خان با یک روش غیر معمول همیشه

در هنگامه جنگ در پیشاپیش قشونش در میدان جنگ دیده می‌شد.

کریم‌خان بیسواد بود

این مسئله بسیار مهم و قابل توجه است که پادشاهی که به یک کشور پهناور فرمانروائی می‌کند بیسواد باشد کریم‌خان خواندن و نوشتن را نمی‌دانست ولی رفتار بشردوستانه او که مقامش را به حد رفیعی رسانیده بود کمبود بیسوادی‌اش را جبران می‌نمود او صنعت‌کاران و هنرمندان را تشویق می‌کرد و در زیر چتر حمایت خود قرار می‌داد.

عقاید مذهبی کریم‌خان

همان‌طوری که قبلاً گفتیم او چندین مسجد بزرگ در کنار کاخ سلطنتی احداث نمود و مبلغی گزاف نیز بابت مخارج خدمه و تعمیرات این چنین تأسیساتی وقف نمود او همچنین در طول زمامداریش مانند یک پادشاه معتقد به اصول و مبانی مذهبی مبالغه‌آمیز و وجه نقد برای مصارف اعانات و صدقات و امور خیریه اختصاص داد او نسبت به خارجی‌ان به‌خصوص اروپائیان بسیار مهربان بود و آنها همیشه از بذل و بخشش و منش کریمانه‌اش بهره‌مند بودند. وی از مال‌اندوزی و طمع‌ورزی تنفر داشت و تمام تجار و بازرگانان شیراز پذیرفته‌اند که در طول زمامداری کریم‌خان دیناری به‌عنف از آنها گرفته نشده است.

گسترش و توسعه تجارت

کریم‌خان از توسعه و گسترش تجارت و بنابر گمانی حمایت می‌کرد و از این طریق به افزایش ثروت و رفاه مردم کشورش کمک می‌نمود.

روابط خارجی

او به علت ایجاد یک حکومت مستقل و نیرومند داخلی مورد احترام کشورهای خارجی بود خلیفه مغرور عثمانی از اسلامبول سفیری به دربار کریم‌خان گسیل داشت و تقاضای اتحاد و دوستی نمود هر چند اعزام این سفیر جنبه سیاسی داشت و با بعالی می‌ترسید که کریم‌خان به شهر بصره حمله نماید اما طولی نکشید که سپاهیان کریم‌خان بصره را به محاصره خود درآوردند و خاک عثمانی را مورد تجاوز قرار دادند.

سفرای دیگری از دربار حیدرعلی معروف و دیگر امرا و راجه‌های هندوستان با مقادیری هدایا به دربار کریم‌خان اعزام شده بودند و هر کدام به نوبه خود طالب اتحاد و همبستگی با وی شدند چنانچه حکمرانی کریم‌خان به درازا می‌کشید بدون شک ملت ایران به شهرت و افتخارات فراوانی دست می‌یافت و احتمالاً با قدرتی که به دست می‌آورد دولت عثمانی را (در جوار روسیه) شکست می‌داد ولی مزگه او همه چیز را درهم ریخت و کشور ایران را دچار هرج و مرج نمود و سالها طول خواهد کشید تا دوباره این کشور بتواند زمامداری مثل کریم‌خان را به خود ببیند. وی در سن

هشتاد سالگی در سال ۱۷۷۹ در میان اندوه و تأثر عمومی درگذشت. هرگز دیده نشده که بحثی از کریم‌خان به میان آید و مردم شیراز برای شادی روح او طلب آمرزش و مغفرت ننمایند یا اشکشان جاری نگردد از زمان مرگ کریم‌خان تاکنون سه سال می‌گذرد ولی مردم هنوز خاطره او را گرامی می‌دارند. **جغفرخان** من این مطالب را از سرداران سپاه و دیگر افرادی که با وی حشر و نشن داشتند شنیده‌ام.

جعفرخان

جعفرخان مردی است فربه و تنومند که چشم راستش کمی لوچ است او ذاتاً مردی معتدل و ملایم و محبوب مردم می‌باشد در شیراز نظم و ترتیبی قابل تحسین بوجود آورد. او نسبت به خارجیان به خصوص انگلیسها بسیار نظر مساعدی دارد و هنگامی که من و جونز در شیراز اقامت داشتیم نهایت لطف و محبت را در باره ما به عمل آورد. در میان دو رقیبی^۳ که فعلاً بر سر تصاحب تخت و تاج در حال جنگ و منازعه می‌باشند او محبوبیت بیشتری دارد چنانچه بر رقیب پیروز گردد ممکن است به وضع مملکت سر و سامانی بخشد ولی مدتها طول خواهد کشید تا بتواند ضایعاتی که در اثر هرج و مرج و انقلابات متعدد در این کشور بوجود آمده ترمیم نماید قوای دو طرف متخاصم تقریباً مساوی است و هر کدام به طور تقریبی بیست هزار سوار در اختیار دارد.

جعفرخان دارای فرزندان متعددی است بزرگترین پسر او

۳- منظور آغا محمدخان قاجار است. «مترجم».

لطفعلی خان جوان نوزده ساله‌ای است که ظاهری امیدبخش دارد او اخیراً به سمت بیگلربیگی شیراز منصوب گردیده است...

اول نوامبر ۱۷۸۸

هنگامی که این یادداشتها را به پایان رسانیدم نامه از ایران دریافت داشتم که جمفرخان اخیراً شهر لار را قهراً به تصرف درآورد و آخرین خبر حاکی است که آغامحمدخان با بیست هزار قشون خود در نزدیکی پرسپولیس موضع گرفته است.

یادداشت‌های مترجم

۱ و ۲- علی قلی خان افشار ملقب به عادل شاه پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله برادرزاده نادرشاه است او در روزهای واپسین عمر نادرشاه بر علیه عموی خود دست به تمرد و سرکشی زد و پس از قتل نادر به تعجیل تمام خود را از هرات به مشهد رسانید و به نام علی شاه بر تخت سلطنت جلوس نمود در یادداشت‌های مترجم ذیل بخش دوم گفتیم که علی شاه یکی از سرداران مورد اعتماد خود به نام سهراب خان گرجی را روانه شهر کلات نمود تا آنجا را به تصرف درآورد. سهراب خان پس از ورود به کلات بلافاصله نصرالله میرزا و امامقلی میرزا پسران نادرشاه و شاهرخ میرزا پسر رضاقلی خان را که متواری شده بودند دستگیر و آنها را

مغلولاً به نزد عادلشاه روانه نمود و رضاقلی میرزای کور را بسا هیجده تن دیگر از اولاد و احفاد نادرشاه که همگی در کلات بودند به قتل رسانید، و آنگاه علی شاه در حدود ده کرور نقدینه نادرشاه را که در قلعه کلات ذخیره کرده بود از خزانه‌ها بیرون کشید و همه را بدون ملاحظه بذل و بخشش نمود این پادشاه پس از یک سال و نیم سلطنت در جنگی که بین او و برادرش ابراهیم خان بین تهران و قزوین به وقوع پیوست شکست خورد و در حین فرار عده‌ای او را دستگیر و نزد برادر آوردند پس از اسارت و دستگیری او ابراهیم خان دستور داد تا وی را از هر دو چشم نابینا ساختند چندی بعد که ابراهیم خان از شاهرخ میرزا شکست خورد علی شاه را هم که همراه برادر دستگیر کرده بودند به مشهد آوردند به قول مؤلف محافل المؤمنین این پادشاه کور تیره روز را به اهل حرم- سرای نادری سپردند. آنها هم وی را به قصاص خون شاهزادگان و جنایات زشتی که مرتکب شده بود قطعه قطعه کردند. ابراهیم خان پس از دستگیری و کور کردن علیشاه به همدان و از آنجا به تبریز رفت چون در این موقع شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا در مشهد بود امراء و اعیان خراسان با پادشاهی او همداستان بودند لذا ابراهیم خان برای اغفال آنان نقشه‌ای طرح نمود و چنین شهرت داد که او در واقع نماینده شاهرخ میرزا می باشد و برایش پیغام فرستاد که از مشهد به تبریز بیاید و در آنجا تاجگذاری کند تا او به عنوان یکی از سردارانش به وی خدمت نماید از آنجائی که امراء خراسان پی به مکنونات قلبی اش بردند برایش پیغام فرستادند که بهتر است وی به مشهد بیاید و در مراسم تاجگذاری شاهرخ میرزا شرکت نماید به دنبال این پیغام امراء و اعیان خراسان در تاریخ هشتم شوال ۱۱۶۱ هـ ق شاهرخ میرزا را به شاهی برگزیدند. ابراهیم خان پس از آگاهی از این ماجرا او هم در هفدهم ذیحجه

همان سال خود را شاه خواند و سکه به نام خود زد و بلافاصله برای تسخیر خراسان و عزل شاهرخ شاه روانه مشهد گردید ولی در بین راه لشکریانش بر علیه او شورش نمودند و در قلعه قم او را دستگیر نموده و مآووقع را به اطلاع شاهرخ شاه رسانیدند. شاهرخ شاه نیز فوراً غده‌ای را برای آوردن او به مشهد روانه قم نمود. مأمورین شاه ابراهیم خان را در بین راه به قتل رسانیده و جسدش را همراه با علیشاه کور به مشهد آوردند.

(۳) به یادداشت‌های مترجم در ذیل بخش دوم مراجعه شود.
(۴) میرزا سید محمد نوه شاه سلیمان اول معروف به شاه سلیمان دوم پسر میرزا داود متولی باشی آستان قدس رضوی است که در این موقع هیجده سال داشت دستگیر و چشمانش را میل کشید و خود به نام شاه سلیمان دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد.

شاه سلیمان تنها چهل روز سلطنت کرد تفصیل از این قرار بود که وی پس از رسیدن به سلطنت سرداران و هواداران خود را مأمور تسخیر هرات و قندهار نمود در این حیص و بیص یوسف علی خان جلایر که یکی از سرداران وفادار به شاهرخ شاه بود از غیبت بهبودخان اتکی تاتار مروی و دیگر طرفداران شاه سلیمان استفاده کرد و شاه سلیمان را از سریر سلطنت به زیر کشید و او را از هر دو چشم کور کرد و مجدداً شاهرخ شاه کور را به سلطنت رسانید.
شاه سلیمان پس از کور شدن به مدت شش سال دیگر زنده بود تا سرانجام در سال ۱۱۶۹ ه ق در شهر مشهد بدرود حیات گفت.

(۵) آزادخان از طایفه سلیمان خیل افغان یکی از سرداران سپاه نادرشاه بود آزادخان در جنگهایی که بین علی مردان بختیاری و کریم خان زند رخ داد از علی مردان خان حمایت کرد و نیز در جنگی که بین او و کریم خان به وقوع پیوست خان زند را شکست داد

و وی را تا ملایر و اصفهان تعقیب نمود. آزادخان سالها با کریم خان و محمدحسن خان قاجار در جنگ و ستیز بود و سرانجام چون یارای مقاومت در مقابل خان زند را نداشت لامحاله تسلیم شد و به نزد کریم خان آمد و خان زند نیز نهایت احترام را در حق او بهجا آورد آزادخان از سال ۱۱۷۹ تا سال ۱۱۹۳ ه ق زمان فوت کریم خان در نهایت عزت و احترام زندگی می کرد و بعد از فوت کریم خان نیز چند سالی دیگر زنده ماند تا اینکه در سال ۱۱۶۹ ه ق در شیراز درگذشت.

(۶) محمدحسن خان قاجار پسر فتحعلی خان قاجار قوآنلو است محمدحسن خان در سال ۱۱۲۷ ه ق متولد و در سال ۱۱۷۲ ه ق در سن چهل و پنج سالگی در حوالی بهشهر توسط دو نفر از طایفه یوخاری باش (دولو) به قتل رسید آن دو نفر پس از کشتن خان قاجار سرش را به تهران نزد کریم خان زند بردند. کریم خان نیز دستور داد تا آن سر را با احترام شستشو دادند و در صحن حضرت عبدالعظیم دفن نمودند و پسرانش آغا محمدخان و حسینقلی خان را مورد محبت قرار داد و با خود به شیراز برد و بقیه را نیز در قزوین سکونت داد. از محمدحسن خان نه پسر به جای ماند که آغا محمدخان مؤسس سلسله قاجاریه بزرگترین فرزند او می باشد.

(۷) علی مردان خان از رؤسای بزرگ بختیاری است هنگامی که شاهرخ شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد ابوالفتح خان را که او نیز از رؤسای ایل بختیاری بود به حکومت اصفهان منصوب کرد این موضوع به سبب کدورت و رنجش علی مردان خان شد و او با کریم خان زند بر علیه ابوالفتح خان متحد گشته و به اصفهان لشکرکشی کرد. ابوالفتح خان پس از جنگی که در حوالی اصفهان با علی مردان خان و کریم خان کرد هزیمت یافته و اصفهان در تاریخ ۱۸ محرم ۱۱۶۳ هجری قمری به تصرف علی مردان خان درآمد.

او به مصلحت شخصی ابوتراب میرزا فرزند میرزا صدر الممالک را که دخترزاده شاه سلطان حسین صفوی و طفلی هشت ساله بود به پادشاهی برگزید و او را شاه اسمعیل نامید و سپس خود را به نام نایب السلطنه و کریم خان را به عنوان وکیل الدوله و سردار سپاه به رجال و سرداران و سپاهیان معرفی نمود او پس از انجام این مهم کریم خان را با لشکری به دفع محمد علی خان حاکم همدان مأمور نمود پس از عزیمت کریم خان به همدان ابوالفتح خان را به قتل رسانید و حکومت اصفهان را به حاج باباخان بختیاری سپرد و خود برای تصرف فارس بدون حدود لشکرکشی کرد. صالح خان بیات که در فارس استقلال داشت لشکری فراهم آورد و در صدد دفع علیمردان خان برآمد لیکن شکست خورد و به شیراز فرار کرد و به مصلحت و متابعت خان بختیاری راضی گشت پس از آنکه کار علیمردان خان و کریم خان به مخالفت انجامید چندین جنگ و پیکار بین آنها روی داد که در همه جا پیروزی با کریم خان بود تا آنکه محمد خان زند نزد علیمردان خان رفت و با مکر و حيله مدتی نزد او بسربرد و در یک فرصت مناسب او را با ضرب خنجر از پای درآورد (۱۱۶۸ ه. ق).

(۸) کریم خان پسر ایناق رئیس طایفه زندیه است او در سال ۱۱۶۳ ه. ق به خدمت ابراهیم خان برادرزاده نادرشاه پیوست و در ازاء خدماتی که انجام داد مورد توجه او قرار گرفت و چندی بعد او و برادرش صادق خان را به لقب خانی مفتخر نمود پس از کشته شدن ابراهیم خان کریم خان برای کسب قدرت مدتها با علیمردان خان بختیاری و محمد حسن خان قاجار و آزادخان افغان و فتحعلی خان افشار در جنگ و ستیز بود و سرانجام همه رقبا را از میان برداشت و خود به عنوان وکیل الرعایا به مدت سی سال و اندکی حکومت کرد و سرانجام در روز سیزدهم صفر ۱۱۹۳ ه. ق در

شیراز درگذشت. جانشینان کریم خان مدت شانزده سال یعنی از سال ۱۱۹۳ تا ۱۲۰۹ ه. ق در نهایت سختی و دشواری و با جنگ و کشتار در قسمتی از خاک ایران حکومت کردند.

(۹) جعفرخان پسر بزرگ صادق خان و خواهرزاده زکی خان و برادر مادری علی مرادخان زند است جعفرخان پس از فوت علی مرادخان در سال ۱۱۹۹ ه. ق در اصفهان بر تخت سلطنت نشست و سکه به نام خود زد به روایت میرزا محمد کلانتر او صاحب چشای بزرگ و زوری فوق العاه بود. و روزی دو من هریسه (حلیم) را با قند و روغن می خورد ولی به علت ترس و جبن ذاتی در هیچ جنگی پایمردی و استقامت از خود نشان نمی داد و فرار را بر قرار ترجیح می داد جعفرخان به علت ظلم و ستمی که به مردم، به خصوص به اطرافیان خود می نمود محارم و نزدیکانش او را مسموم نمودند و در حین مسمومیت و بیماری تعدادی از زندانیان از جمله شاهمرادخان و جهانگیرخان زند با تمهید مقدماتی از زندان آزاد شدند و شبانه به درون خوابگاه او راه جستند و پس از کشمکش مختصری سر او را از تن جدا ساختند و سپیده دم سر بریده خان زند را از دروازه ارک به عنوان مدرک قتل او بیرون انداختند.

بخش چهارم

«سرهاردفورد جونز (۱۸۴۷ - ۱۷۶۴ م) در زمان سلطنت»
«فتحعلی شاه به مدت چهار سال (۱۸۱۱ - ۱۸۰۷ م) وزیر مختار»
«انگلیس در تهران بود جونز قبلاً نیز چند بار در سمت نماینده»
«تجاری و سیاسی انگلیس در بصره به ایران سفر نمود و بار دیگر»
«نیز در سال ۱۷۹۱ میلادی ظاهراً برای خریدن مقصداری از»
«جواهرات سلطنتی از لطفعلی خان زند وارد شیراز شد او با»
«لطفعلی خان بسیار مأنوس بود و هنگامی که پادشاه زند بانیرنگ»
«و توطئه حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی از سلطنت برکنار»
«شد جونز در شیراز و در منزل میرزا حسین وفا (۱) اقامت»
«داشت و در موقعی که شیراز را ترک گفت توانست در بیا بانهای»
«اطراف خشت با لطفعلی خان که متواری و سرگردان بود ملاقات»
«نماید او شرح اقامت خود در شیراز، و ملاقاتهایش را با خان»
«زند و به خصوص آخرین دیدارش را با او که در نزدیکی چادر»
«کوچکی در روی یک نمب زین اسب صورت گرفت در مقدمه»
«کتابی تحت عنوان
« Dynasty of the Kajars

«تاریخ سلسله قاجار بیان می‌نماید این کتاب ترجمه کتاب مآثر»
 «سلطانیه عبدالرزاق دنبلی است و جونز مقدمه‌ای را به نکوهش»
 «از قاجاریه و گرامیداشت لطفعلی‌هان به متن کتاب اضافه نمود.»
 «این کتاب در سال ۱۸۳۳ یک بار به قطع وزیری در لندن چاپ»
 «و منتشر، و بار دیگر نیز در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید»
 «چاپ شده است. اینک ما قسمتی از خاطرات جونز را که»
 «مربوط به آخرین ملاقاتش با خان زند است از مقدمه کتاب نقل»
 «می‌نمائیم.

«مترجم»

«آخرین ملاقات سرهارفورد جونز بریج با لطفعلی‌خان زند»

«اگر دوران سلطنت و مصیبت‌های لطفعلی‌خان را پیش از»
 «اندازه معمول شرح می‌دهم امیدوارم خواننده مرا ببخشد چراکه»
 «هنگامی که بر اریکه سلطنت بود مرا مورد مهر و محبت قرار داد»
 «و هنگامی که تخت و تاجش را از دست داد و در حال تبعید بسر»
 «می‌برد، افتخار یافتم که در یک چادر ژنده و محقر با وی بسر»
 «روی یکک نمودن اسب بنشینیم، تقوا و عزت نفسش او را در»
 «نزد رعایا و زبردستانش عزیز و محترمتر می‌ساخت، شجاعت و»
 «پایمردی و خویشتن‌داری که در هنگام بلا و بدبختی از خود»
 «نشان می‌داد مضمون تصنیف و ترانه‌هایی است که تازیان فارسی»
 «زنده است ممکن است باقی بماند، در دوران عزت و کامکاری»
 «جوانمرد و خوش‌پرخورد، دلپذیر و در ایام مصیبت و بدبختی»
 «به اندازه‌ای بزرگوار و باشکوه بود که طبیعت بشری کمتر قادر»
 «به تحمل آن خواهد بود چنین موجود ارزشمندی که امید و آرزو»
 «و مایه مباهات کشورش بود به وسیله خیانت به دست شخص رذل»
 «و پستی که به غلط مورد اعتمادش بود گرفتار شود و موقعی که»
 «رشته حیاتش قطع می‌شود چنان مورد اهانت و بی‌حرمتی قرار گیرد»

«که شنیدن آن هر انسانی را بلرزاند پسر کوچکش را مقطوع»
 «النسل نمایند، دخترش را به اجبار به عقد پست‌ترین موجودات»
 «روی زمین درآورند، و شرافت زنش را مورد تجاوز قرار دهند»
 «اگر تمام اینها تقدیر و مشیت الهی است مانمی توانیم در محکمه»
 «خداوند دادخواهی نمائیم ولی اجازه داریم به آن به‌دیده عبرت»
 «بنگریم.»
 «از مقدمه شرح حال لطفعلی‌خان زند ص ۴۲ - ۴۱ جونز «بربیج»

از شیراز تا خشت نوامبر ۱۷۹۱

در اول نوامبر پس از یک تودیع و خداحافظی هرگز فراموش
 ناشدنی با میرزا حسین به اتفاق حاجی ابراهیم تاجر، شیراز را
 ترک نمودیم، او بیست و پنج قاطر زیر محمولات سنگین تجارتنی
 داشت و من نیز چهارده قاطر زیر بار داشتم که از لحاظ کمی
 سبکتر، ولی از حیث کیفی گرانبهار بودند در میان بارهای من
 متاعی بود که اگر کشف می‌شد احتمالاً جانم را از دست می‌دادم. در
 خلال بحرانیهای اخیر یک نسخه قرآن بسیار نفیس که گفته می‌شد
 به خط یکی از امامان دوازده‌گانه است (به خاطر نمی‌آورم کدام
 امام) در معرض فروش قرار گرفته بود یک سیدکم بضاعت خراسانی
 به نام سید مرتضی که قبلاً صاحب خانه کاپتین فرانکلین (۲) بود،
 و گاهی اوقات هم چیزهایی برایم می‌خرید به من گفت که او پول
 کافی برای خریدن آن ندارد چنانچه این قرآن به هندوستان برده
 شود به مبلغ قابل توجهی فروش خواهد رفت من مبلغ صد تومان
 معادل هزار روپیه بابت آن نسخه خطی پرداخت نمودم و در میان
 وسائل خود جاسازی نمودم. لازم است با روحیه متعصب ایرانیها

آشنائی داشت تا دریافت که اگر یک ایرانی این کتاب مقدس را
 در دست یک «کافر نجس» مشاهده می‌کرد تا چه اندازه احساس
 تنفر و انزجار می‌نمود و من نیز در صورت کشف آن بدون هیچ
 مشکلی می‌توانستم سرنوشت خویش را حدس بزنم.

در تمام طول عمرم به خاطر ندارم از یک جدائی به قدر دوری
 از میرزا حسین و میرزا بزرگ و افراد خانواده اش ناراحت شده
 باشم و آن چیزی که این جدائی را دردناکتر می‌کرد این فکر بود
 که مبادا در ماههای آینده به چشم‌ها و یا جان این وزیر ارجمند
 خوش‌مشرب گزند وارد آید و یا احتمالاً میرزا بزرگ را (۳) از
 بچه‌هایش جدا کنند و به زندهای خانواده تجاوز و بی‌احترامی شود
 و به مناطق دور و پرت افتاده مازندران و گیلان تبعید گردند و
 یا اطفالی که با آنهمه ناز و نعمت پرورش یافته بودند و تربیت
 و رفتارشان بزرگترین لذت زندگانی میرزا بزرگ و میرزا حسین
 بود از کنف حمایت والدینشان محروم گردند، نوکرها نیز از این
 واقعه سخت متألم و متأثر بودند و در حق من هزاران شرط ادب و
 احترام را مرعی می‌داشتند. سرانجام خانه را به اتفاق میرزا بزرگ
 که مایل بود مرا تا دروازه شهر بدرقه و همراهی نماید ترک
 گفتیم واقعاً چه کار خوبی! چرا که در غیر این صورت بدون شک
 مسافرت من در اثر اذیت و آزار دروازه‌بانان به تأخیر انداخته
 می‌شد لحظات رنج‌بار آخرین «خداحافظی» فرارسید. به عقیده من
 این لحظات با صداقت و احترام دوجانبه همراه بود و هر دو سعی
 نکردیم کلمات دیگری بر زبان جاری نمائیم.

من یک آشنائی قدیمی و دادوستد زیادی با همسفر تاجر
 داشتم او آدمی عاقل و باهوش بود و با اینکه هنگام مسافرت سر تا
 پا مسلح بود لیکن مانند تمام بازرگانان شرقی در هنگام خطر
 بزدل و ترسو بود با این حال بایستی قبول کرد که جاده بین شیراز

و بوشهر خالی از خطر جانی و مالی نبود. در اولین گذرگاه دشت به سینه‌کش ارتفاعات ما به بی‌ارزشی جواز عبور حاجی ابراهیم (ع) پی‌بردیم چرا که قراول راهدارخانه ما را متوقف کرد و به اصرار خواستار بازرسی بارها و دریافت عوارض راه‌داری شد، و با این بهانه می‌خواست که هر چیزی را که بیشتر مورد علاقه اوست از بین اسبابها برای خودش بردارد. در این گیرودار همسفرم از من خواست که اعتراض کنم. لذا از او خواستم تا مرا به نزد رئیس خود هدایت نماید. پس از ملاقات با رئیس با لحنی نسبتاً شدید زبان به شکایت گشودم. هنوز گله‌هایم به پایان نرسیده بود که در نهایت شگفتی دیدم رئیس فریاد زد: «آه عزیز»، شمائید قسم به جان خودم هر کس بخواهد کوچکترین اذیتی به شما برساند به سختی مجازات خواهد شد» چون این گفت و شنود در پرتو نور ضعیف در هوای آزاد صورت پذیرفت، در اول به درستی نتوانستم تشخیص بدهم که این دوست به موقع رسیده کیست بالاخره فهمیدم که او یکی از صاحب‌منصبان وابسته به میرزا حسین است که با حمایت او به مقامات بالاتری رسیده است و خوشبختانه می‌دانست که میرزا تا چه اندازه به امنیت و حفظ جان من علاقمند است. ما بلافاصله در کنار آتشی که افروخته بودند به استراحت پرداختیم. رئیس راهدارخانه با شام ماکولی از ما پذیرائی کرد و علیق و علوفه نیز برای قاطرها و اسب‌هایمان تدارک دید و توصیه کرد در اواسط شب حرکت کنیم و بین راه دارخانه او و دشت کازرون برای استراحت چارپایان یکی دوساعت اتراق نمائیم و وقتی که به کازرون رسیدیم در حوالی حصار شهر چادر بزئیم، و چندان به رضاقلی خان حاکم شهر اعتماد نکنیم. به موازات این مساعدتها او خدمات ارزنده‌ای نیز برای من انجام داد. و یکی از تفنگچی‌های خودش را همراهمان فرستاد تا ما را

از تمام راهدارخانه‌های واقع بین محل مأموریت خودش تا دشت کازرون عبور دهد. و هنگام خداحافظی از من خواست در صورتی که امکان‌پذیر باشد شاه (یعنی لطفعلی خان) و میرزا حسین و میرزا بزرگ را از مساعدتهائی که در حق من و همسفرم انجام داده است آگاه نمایم و نیز اضافه کرد در مورد همراهتان بایستی بگویم اگر همسفر شما نبود ولو اینکه جواز عبور از حاجی ابراهیم خان همراه داشت باز هم به حسابش می‌رسیدم، چون حاجی ابراهیم خان ذاتاً آدم رذل و پستی است و اوقصد ندارد به قدرت او اتکاء نماید. وقتی که او درباره حاجی ابراهیم خان سخن می‌گفت تمام الفاظ و عبارات زشت و مستهجنی که در زبان فارسی وجود دارد بر زبان جاری می‌کرد.

همان طوری که قرار بود در نیمه‌های شب حرکت نمودیم و در حدود سی ساعت بعد بدون هیچ حادثه مهمی وارد دشت کازرون شدیم و چادرهای کوچکمان را در کنار دیوار مغربه شهر برافراشتیم. این مسافت کمی بیشتر از صد مایل بود و قسمت‌های مهم آن را فراز و نشیب کوهستانهای مرتفع تشکیل می‌داد. و معمولاً سرعت و شتاب در این راهها امکان‌پذیر نبود.

رضاقلی خان چند سال قبل به بصره تبعید شده بود و من در آن روزها بعضی کمک‌ها به او می‌نمودم ولی او چنان خصومتی با شاه (لطفعلی خان) داشت که من میل نداشتم او بداند تا چه اندازه به لطفعلی خان نزدیک هستم. ما قصد داشتیم که در کازرون کمی به چارپایان استراحت بدهیم و سپس به مسافرت خود ادامه دهیم (من به بندر ریگ بروم و تاجر همسفرم به بوشهر) ما هر دو شب دیر به رختخواب رفتیم و صبح پیش از آنکه از خواب برخیزیم، تاجر همسفرم به شهر اگر بشود نام شهر بر آن نهاد رفت، تا با رضاقلی خان دیدار نماید. در حدود ساعت سه بعد از ظهر در حالی

که مضطرب و هیجان زده به نظر می‌رسید مراجعت کرد. من علت را جویا شدم. در جواب گفت که رضاقلی‌خان از آمدن من به اینجای اطلاع حاصل نموده و از محبت‌هایی که در بصره به او نمودم زیاد گفتگو کرد و با اصرار می‌خواهد که ما شب میهمان او باشیم. من گفتم خوب عیب این کار کجاست؟

جواب داد «آه» به‌خدا خان آدم بدطینتی است و نقشه‌اش اینست که به طرفه‌العین و در موقعی که مشغول صرف غذا هستیم دستور دهد تا مال‌التجاره‌های ما را غارت نمایند.

من گفتم آیا اطمینان دارید؟

در جواب گفت آری. چرا که من با شخصی برخورد کردم که قبلاً در بصره نوکر شما بود و حالا هم یکی از نزدیکان خان است او از من خواسته این موضوع را به شما بگویم.

من گفتم ممکن است دروغ بگوید بهتر است قبل از آنکه در پاره اقدامات بعدی تصمیمی اتخاذ کنیم در رابطه با این موضوع اطلاعات بیشتری کسب نمائیم.

تاجر گفت می‌تواند به چاروادار خودش که مدت زیادی است به او خدمت می‌کند اعتماد داشته باشد زیرا او مردی است صدیق و در عین حال زرنگ و باهوش. لذا موافقت کردیم که قاطرچی به داخل شهر برود و ببیند چه اطلاعاتی می‌تواند کسب نماید. در حدود ساعت چهار بعد از ظهر مراجعت کرد و گزارش کار خود را داد که ما به موجب آن یک شورای جنگی متشکل از تاجر و چاروا- دار تشکیل دادیم. در این شورا تصمیم گرفتیم که نبایستی خان از قصد ما که نمی‌خواهیم شام را با او صرف نمائیم مطلع شود لیکن در واقع می‌بایست همه چیز را آماده و حاضر نمائیم که به مجردی که هوا به قدر کافی تاریک شود حرکت نمائیم. ما دقیقاً به همین ترتیب کارها را تدارک دیدیم و خان را در انتظار میهمانانی

که برای پیدا کردن نشان می‌بایست تعقیب‌شان نماید ترک گفتیم و به مسافرت خود ادامه دادیم. از دشت کازرون به سلامت گذشتیم و وارد گذرگاه باریک و تنگ مابین دشت کازرون و کسارج شدیم. این گذرگاه اگر حافظه‌ام یاری کند بیش از یک مایل و نیم طول دارد و پرتگاه‌های اطراف آن در بعضی جاها تقریباً به هم متصل هستند. این جاده زمانی در بستر دره‌ها و گاهی هم از روی تل و ماهورها عبور می‌کند. این پست و بلندیه‌ها هنگامی که دشت کازرون خاتمه می‌یابد در سمت راست جاده قرار دارند.

موقعی که کاروان کوچک ما به عمق گذرگاه رسید گلوله‌ای از بالای تپه شلیک شد و من تازه متوجه شلیک شده بودم که بغتناً شلیک‌های متوالی دیگر در امتداد گردونه شروع شده و گهگاهی نیز به «یخدا نهما» اصابت می‌نمود.

در این موقع من در عقب کاروان سوار بر اسب زیبای کرند میرزا بزرگ پیش می‌رفتم بلافاصله خود را به کاروان که در حال بی‌نظمی گاهی به طرف جلو و زمانی به طرف عقب در حرکت بود رسانیدم و دیدم قاطرچی با چه تردستی و مهارتی راهنمایی کاروان را به عهده گرفته و در حالی که فریاد می‌زد شلیک نکنید! و فشرده و نزدیک به هم حرکت کنید و هر چه می‌توانید داد و بیداد راه بیندازید و سریع بروید و به مجردی که به دشت کسارج برسیم کاروان در امان خواهد بود چرا که به منطقه تحت فرمان زال‌خان وارد خواهیم شد. شب روشنی بود و ماه در آسمان می‌درخشید همان طوری که پیش می‌رفتیم نقطه‌های سیاهی در لابلای صخره‌ها دیده می‌شدند و بلافاصله جرقه باروت روشن می‌شد و غرش گلوله به گوش می‌رسید. سرانجام لحظاتی فرا رسید که گلوله از هر سو باریدن گرفت ولی حواس من بیشتر متوجه اسب‌کرند میرزا بزرگ بود شاید تعجب‌آور باشد که بگویم در حالی که سخت ترسیده بودم

که مبادا گلوله‌ای به آن حیوان اصابت نماید این فکر به سرم راه نیافت که احتمال دارد این گلوله به خودم بخورد و مرا علیل و از کار افتاده نماید و من هرگز در زندگی به یاد نمی‌آورم که تا این حد تمام افکارم را به یک جهت معطوف کرده باشم.

بعد از این پذیرائی که در حدود نیم ساعت به طول انجامید وارد دشت کمارج شدیم. قاطرچی یعنی فرمانده سپاه ما فرمان ایست داد تا به شمارش کشته‌شدگان و زخمی‌ها بپردازد و سرانجام نتیجه را به این شرح اعلام نمود: کشته هیچ، مجروح یک رأس قاطر که زخمش چندان مهلک نبود، و جراحت‌های سطحی سه عدد من احساس تعجب خود را پس از شنیدن این گزارش موافق بعد از آنهمه گلوله‌باران شدید به قاطرچی ابراز داشتیم و از او خواستم اگر بتواند علل و موجبات آنرا برایم توضیح دهد و می‌گفت روشنائی شب که ما در آن حرکت می‌کردیم بسیار گول زنده بود و هر صدائی که از این گذرگاه بلند می‌شد بلافاصله بازتاب عجیبی به وجود می‌آورد و من شکم ندارم که سروصداهائی که ما به راه انداخته بودیم دشمن تصور کرد که آنها را از پشت سر می‌شنود و در چنین موقعیتی کسی نمی‌تواند دقیق نشانه‌گیری کند چرا که او فکر می‌کند کسی از پشت سر او را هدف قرار خواهد داد ولی علت اصلی خوش‌شانسی ما این بود که این عده‌ای را که برای قطع و بستن راه ما اعزام کرده بودند تفنگ فتیله‌ای داشتند معمولاً این‌گونه تفنگها زمانی طول می‌کشید تا جرقه به باروت برسد و گلوله شلیک شود ولی از آنجائی که ما تند و سریع حرکت می‌کردیم قبل از اصابت گلوله از تیررس آنها فاصله می‌گرفتیم. ظاهراً این توضیح برایم قابل قبول بود.

هنگامی که وارد دشت کمارج شدیم در نهایت شعف و شادمانی

اطلاع یافتیم که شاه^۱ (لطفعلی‌خان. م) روز قبل وارد دشت خشت شده است و ما نیز غروب به آنجا رسیدیم و تقریباً در حدود یک مایل ونیم فاصله از دهکده خشت چادر زدیم و قرارگاه کوچکی بوجود آوردیم. من پیغامی برای زال‌خان فرستادم تا او را از ورود خود آگاه نمایم و در صورت امکان لطفعلی‌خان را نیز در جریان آمدنم قرار دهد. طولی نکشید که پیغامی از اعلیحضرت دریافت داشتیم تا هرچه زودتر او را ملاقات نمایم.

دیدار با سلطان بی‌تخت و تاج

من شاه را در زیر یک چادر کوچک و نازک و در عین حال محقر بر روی یک نم‌زین یا بالاپوش اسب نشسته دیدم در حالی که زین و خورجین و بعضی وسائل خود را به عنوان منگنه یا تکیه‌گاه جلو تیر چادر گذاشته بود. دهنه اسب، شمشیر، طپانچه، نیزه، و تفنگ کوتاه شکاری (کارابین) که من به او هدیه کرده بودم در کنارش بر روی زمین دیده می‌شدند، و در جلو چادر کوچکش اسب معروف و مورد علاقه‌اش را کمند کرده بودند.

من یادداشت‌هایی که در رابطه با این مذاکرات برداشته بودم قبلاً گم کرده بودم و حالا آنچه را به خاطر می‌آورم می‌نویسم. اگر بگویم در طول عمرم واقعه‌ای که به طور کامل در ذهنم نقش بسته همین مذاکره با این سلطان از تخت رانده شده است سخنی اشتباه نگفته‌ام.

۱- جونز در شرح حال لطفعلی‌خان همه‌جا از او به عنوان شاه نام می‌برد.

«مترجم».

در ورودی چادر باز بود همینطور که نزدیک می‌شدم در هر فاصله‌ای به شاه تعظیم می‌کردم در عوض او سرش را به اشاره اینکه پیشتر بروم تکان می‌داد وقتی که کاملاً وارد چادر شدم با اینکه هنوز سر جایش نشسته بود دستش را به طرفم دراز کرد و هنگامی که می‌خواستیم ببوسم با شگفتی فراوان دستم را گرفت و تکان داد و گفت که به من می‌گویند در کشور شما دوستان اینطور با هم خوش و بش می‌نمایند «بنشین»^۲ جایی برای نشستن غیر از زمین نمناک یا بالاپوش اسبی که شاه بر روی آن نشسته بود وجود نداشت اعلیحضرت متوجه نگرانی من شد و شتابزده گفت تصور نکنید که من از شما توقع دارم روی زمین بنشینید بیا و در کنار من بنشین چرا که با شما سخن فراوان دارم و تو را یکی از دوستان ثابت قدم خود می‌دانم. سپس اعلیحضرت بدون اینکه منتظر جواب من باشد بلافاصله پرسشهایی را آغاز کرد. آیا از خانواده‌ام اطلاع دارید؟ قبل از آنکه شیراز را ترک کنید آیا پسر خسر و را دیده‌اید؟ لله میرزا حسین چطور است؟ اهالی شیراز درباره من چه می‌گویند آیا دوباره می‌خواهند مرا در بین خود ببینند؟

به مجردی که شاه مکث کرد در پاسخ گفتم میرزا حسن به من مأموریت داده است تا وی را از تمام جزئیات باخبر نمایم. حرم و خانواده سلطنتی با اینکه شدیداً تحت مراقبت هستند ولی با آنان به طرز بسیار احترام آمیزی رفتار می‌شود. به پسرش هنوز اجازه خروج از ارگ را نداده‌اند نه من و نه میرزا در این اواخر او را ندیده‌ایم. میرزا حسین نه به صورت ظاهر بلکه واقعاً دلشکسته است زیندگیها، و پردلیها، و پایمردی‌های اعلیحضرت

۲- کلماتی که در پرانتز دیده می‌شود، عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده

است. «مترجم».

مضمون اشعار و ترانه‌هایی است که مردم در کوچه و خیابانها جلو روی حاجی ابراهیم می‌خوانند.^۳

همه مردم شیراز بازگشت مقدم اعلیحضرت را به شهر گرامی خواهند داشت اما از آنجائی که چند تن از رجال برجسته زندانی هستند و بقیه نیز خلع سلاح شده‌اند من بیم دارم که بقیه هرچند تمایل به خانواده سلطنتی داشته باشند بتوانند کاری انجام دهند. شاه درحالی که دیدگانش را به بالا دوخته بود و با هیجان و عجله صحبت می‌کرد، گفت: اگر مشیت الهی بر این قرار گیرد که بار دیگر به شیراز برگردم هرگز در غیابم غیر از «لله» چوپانی این گله را به کسی دیگر واگذار نمی‌کنم آیا شما به تقدیر اعتقاد دارید؟

در حینی که با عجله به خود پاسخ می‌گفت اضافه کرد نه! نه! به من گفتند شما اروپائیها اعتقاد ندارید اما گوش کن! پدر بزرگت و پدرم واقعاً میرزا حسین را دوست داشتند و خود من هم برای او احترام زیاد قائل هستم با این حال چه آنها و چه خودم در موقع

۳- آقای اسکات واریکف در سفرنامه خود اولین تصنیفی را که مردم شیراز پس از آنکه دانستند لطفعلی‌خان در لشکرگاه خود در حوالی قمشه از بین نرفته است در سفرنامه خود آورده است، او اضافه می‌کند این تصنیف مانند یک ترانه انگلیسی بیشتر وزن دارد تا مفهوم، از این لحاظ ناچاراً من از روی حدس و گمان به معنی اشعار پی می‌برم. اگر سر خواننده را درد می‌آورد امید عفو دارم. این ترانه را میرزا بزرگت برایم فرستاده است و به همین دلیل هم اعتقاد دارم که این تصنیف ساخته عمویش میرزا محمدحسین است که گفته می‌شود شاعر بزرگی بود. نهایتاً بسیار مایوس و افسرده می‌شوم اگر ترجمه‌ای که در اینجا می‌آورم خالی از وزن و مفهوم می‌باشد معلوم است این تصنیف بعد از واقعه گذرگاه پرسپولیس ساخته شده است و خوشبختانه آن را اخیراً در بین کاغذهایم پیدا کرده‌ام. «نویسنده».

دشوارترین مرحله زندگی توصیه‌های بعضی افراد مزور و دورو را به اندرزهای عاقلانه و سودمند او ترجیح دادیم. هنگامی که پدر بزرگم از بصره به شیراز آمد میرزا حسین به روی قدمپایش افتاد و با الحاح از او خواست که ابوالفتح خان پسر وکیل را به تخت بنشانند و خود به عنوان نایب السلطنه کارهای دولت را در دست گیرد ولی پدر بزرگ من ابوالفتح خان را دستگیر و از نعمت بینائی محروم ساخت و خود پادشاه شد و همین موضوع به قیمت جانش تمام شد. (۵) هنگامی که پدرم سید مرادخان و حاجی علی قلی خان را به زندان انداخت «لله» به او توصیه کرد تا زنهائی را که قبلاً به حرم صید مرادخان تعلق داشتند از اندرون اخراج نماید این اندرز هم سودمند نیفتاد و بالمآل پدرم نیز جاننش را از دست داد (۶) قبل از آنکه رهسپار اصفهان شوم میرزا حسین آشکارا مرا از نقشه حاجی ابراهیم باخبر نمود و کراراً خواستار شد تا برای امنیت و حفظ جان خود اقداماتی به عمل آورم او در این مورد به قدری سرسختی نشان داد که خوش آیند من قرار نگرفت و نصیحت او را نپذیرفتم همین سهل انگاری و غفلت در آن لحظات به خصوص، موجب شد که من تخت و تاجم را از دست بدهم راستی آیا اینها همه بازی تقدیر است؟ در جواب گفتم تا زمانی که اعلیحضرت زنده و سلامت هستند تخت و تاج متعلق به ایشان است. پاسخ گفتم صحیح! صحیح! بله! بله! ولی امروز تخت من پشت اسب کرن (کرننگ. م) است و وضعیت من همین است که می بینی زال خان مایل است که چادر و آبدارخانه آپرومندی در اختیارم بگذارد ولی تا موقعی که آنچه را از دست دادم به چنگ نیاورم من یعنی لطفعلی حاضر نیست بهتر از فقیرترین همراهانش زندگی نماید به علاوه آقا! این راه و رسم بالاتر از روشی نیست که سردودمان خاندان ما وکیل در هنگامی که بخت با او مساعد نبود انجام می داده

است. آیا شما مهر علی خان بندرریگی را می شناسید؟ گفتم از دیرباز با او آشنائی دارم و بعد از مرخص شدن از پیشگاه اعلیحضرت تصمیم دارم از بندر ریگ با کشتی به بصره بروم و خان به من قول داده است یکی از کشتی هایش را برای انجام این مقصود در اختیارم بگذارد.

شاه گفت «والله» سوارکار ماهری است. دلم می خواست در این روزها اینجا بودید و مشاهده می کردید که او چطور این دشتسانی های کثیف را با سرنیزه به سیخ می کشید. آیا بندر ریگ مناسبتر از بندر بوشهر نیست؟

جواب گفتم که می ترسم نباشد!

شاه گفت متأسفم: و خیلی هم متأسفم. به اعتقاد من مهر علی خان حتی آخرین اسب و آخرین «دینار» پولش را در راه من خرج کرده است. خیلی خوشحال می شوم اگر روزی بتوانم تلافی این همه محبت و گذشت را بنمایم.

آنگاه پیر بوشهر (شیخ نصر) چند روز پیش نزدیک بود به چنگم گرفتار شود هرچند که اگر هم اسیر می شد مایل نبودم به او صدمه ای وارد نمایم چرا که نمی توانستم کمکهای ذیقیمتی را که در گذشته در باره ام انجام داده بود فراموش نمایم ولی به او می گفتم «ای احمق» تو نمی توانی بین پسر شاه و پسر یک «بقال» (اشاره به حاجی ابراهیم است) فرق بگذاری.

خوب به خاطر دارم پس از قتل پدر مرحومم، روزی حاجی محمد علی بهبهانی «میهماندار» شما در شیراز به من گفت اعلیحضرتا شما نبایستی انتظار زیادی از شیخ نصر (حاکم بوشهر. م) داشته باشید او حیوانی است که خداوند او را با گوش های دراز و مغز کوچک خلق کرده است. من در جواب گفتم اعلیحضرت چند بار در تنگنا و در هنگام خطر از دست دشمن نجات یافته است.

آه، واقعاً همینطور است آیا میل دارید وقایع را بشنوید؟ در برابرش تعظیم کردم و شاه چنین آغاز سخن کرد. غروب بود و شمعدانها را تازه در چادر روشن کرده بودند بگفتند صدای داد و فریادی در لشکرگاه به گوش می رسید ظاهراً این هممه و هیاهو هرچه بیشتر به چادر من نزدیکتر می شد در این موقع من در «خلوت» بودم و قبل از آنکه کسی متوجه شود خود را از سراپرده بیرون کشیدم اولین فکری که به مغزم خطور کرد این بود که محتملاً قاچارها شبیخون زده اند با همین تصور پیاده به سمتی که هممه و صدای شلیک زیادتر بود روانه شدم بگفتند خود را در میان عده ای یافتیم که در آن حیص و بیص صدائی به گوشم خورد که می گفت شاه کجاست؟ به زودی صدا را تشخیص دادم او زال خان بود که به شخصی که پهلویش ایستاده بود می گفت این ارادل و اوباشها به سراپرده سلطنتی هجوم بردند ولسی آنها شکار خود را به دست نیاوردند. وقتی که این حرف را شنیدم گفتم زال خان چه شده است آیا قاچارها آمده اند؟ محمدخان اخته نیز همراه آنهاست؟ در جواب گفت اعلیحضرتا خیر! حاجی ابراهیم شیراز را تصرف کرده است و عده ای از لشکریان به فرماندهی برادرانش دست به شورش زده و به سراپرده سلطنتی هجوم آورده تا اعلیحضرت را دستگیر نمایند و اینک قشون در معرض غارت و آشوب قرار گرفته است.

من گفتم بایستی کوشش کنیم تا اسبهایمان را پیدا کنیم و کمی از لشکرگاه فاصله بگیریم و تا صبح منتظر بمانیم تا آنوقت بتوانیم دوست را از دشمن تشخیص بدهیم و به نحو درستی در مورد آینده تصمیم بگیریم. همین طور که پیش می رفتیم بگفتند مردی طیآنچه ای به طرفم شلیک کرد که به قدری نزدیک بود که من گرد

باروت را روی صورتهم احساس نمودم^۴ در آن لحظه تصور کردم گلوله به سرم خورده است ولی فوراً بر خود مسلط شدم و با شمشیر ضربه ای به او زدم که دیدم به زمین پرت شد که نه صدائی از او به گوش رسید و نه ناله ای! و بعدها معلوم شد که سرش را از بدن جدا کرده بودم.

هنوز از آن محل چندان دور نشده بودیم که به یک عده سوار برخورد نمودیم همچنانکه نزدیک می شدیم شنیدیم که درباره من گفتگو می کنند کمی بعد یکی از آنان فریاد زد ایست: اوباشها شاه کجاست؟

من صدایش را شناختم او میرآخورباشی من بود در جواب گفتم آه «حرامزاده»^۵ اینجا هستیم!

او بلافاصله به روی قدمهایم افتاد درحالی که می گفت فرار کن! فرار کن! سوار شو! سوار شو! غیر از کرن همه چیز از دست رفته است کرن را جلو آورد و بلافاصله سوار شدم و کمی از قرارگاه فاصله گرفتیم و در آنجا ماندیم تا صبح. در روشنی سپیده دم متوجه شدم که اردو پراکنده شده و چند تن از «فراشها» مشغول پرچیدن پوش سلطنتی که بعدها مشاهده کردم در اثر شلیک گلوله ها سوراخ سوراخ شده می باشند. در این حیص بیص ارادل و اوباش هرچه می توانستند به غارت و یغما بردند من بلافاصله عده ای بین سیصد تا چهارصد سوار گردآوری کردم، و آهنگ شیراز نمودم روز بعد عده ای از قشون همراه باله و میرزا بزرگ نیز به ما پیوستند و به سرعت به سوی شیراز پیش رفتیم در

۴- شاه، دانه های باروت را که زیر پوست صورتش رفته بودند به من نشان داد. «نویسنده».

۵- واژه حرامزاده گاهی به عنوان شوخی و گراسی داشت استعمال می شود. «نویسنده».

بین راه چند نفر که از شهر فرار کرده بودند ما را از ملاقات احمقانه برخوردارخان با حاجی ابراهیم که به واسطه این اشتباه فاحش حاجی توانسته بود هم ارک و هم شهر را به تصرف درآورد آگاه نمودند کمی بعد زنبورک چپها نیز به ما ملحق شدند من تصمیم گرفتم با صدای زنبورکها اهالی شیراز را از ورود خود با خبر نمایم و شما هم حتماً این صداها را شنیده‌اید. مدتی امیدم بر این بود که طرفدارانم در پشت دیوار شهر راهی برای ورودم به شیراز بازمانند ولی نمی‌دانستم که حاجی ابراهیم با چه مهارت و تدبیری آنها را از این کار بازداشت است.

هرچند من شروع به جلوگیری و منع ورود آذوقه به شهر نمودم ولی این عمل چندان مؤثر واقع نشد و کم‌کم نشانه‌هایی از بی‌حوصلگی و بی‌علاقگی در قشون من پدیدار شد و در چنین فرصتی بود که حاجی ابراهیم توانست نامه‌هایی به چند تن از سرداران من بنویسد و آنها را تهدید نماید که اگر دست از یاری و مساعدت من برندارند افراد خانواده‌شان را در شیراز زیر سؤال خواهد کشید آنها این نامه‌ها را نزد من آوردند و به وضوح گفتند چون در این موقع امیدی به تصرف پایتخت ندارند لذا نمی‌توانند که افراد خانواده‌شان را در معرض تهدید و بیرحمی‌های خشونت‌بار حاجی ابراهیم قرار دهند و در ضمن اضافه کردند که اگر در آینده فرصت مناسبی به دست آورند مانند همیشه به او وفادار خواهند ماند لله و میرزا بزرگ از رفتن به شهر امتناع داشتند ولی به زور از آنها خواستم تا مرا ترک نمایند.

پس از تفرقه و پراکنده شدن اردو مصمم شدم به بوشهر بروم ببینم شیخ نصر چه کمکی به من می‌تواند بکند.

در هر ایستگاه و راهداری که عبور می‌کردیم من و نوکرهایم ناچار به زد و خورد بودیم تا اینکه سرانجام وارد دشت کازرون شدیم رضاقلی‌خان حاکم کازرون به حاجی ابراهیم تعهد سپرد که یا مرا دستگیر و یا به قتل برساند.

به مجردی که وارد دشت شدیم با کازرونی‌ها به زد و خورد پرداختیم اگر رضاقلی‌خان به کم‌دلی و ترسوئی شهرت نداشت شاید درگیری شدیدتری داشتیم. ما بیست نفر بودیم آنها تقریباً چهارصد تا پانصد تن. ما در میان بهت و حیرت فراوان آنها به جای اینکه از جاده مستقیم در امتداد دشت کازرون یعنی همانجایی که برای دستگیری ما در کمینگاه نشسته بودند پیش برویم یگراست و بی‌محایا به طرف ارتفاعات صعب‌العبور که از شرق و غرب دشت را دربر گرفته بود به حرکت درآمدیم. وقتی که به سینه‌کش کوه رسیدیم در نهایت شگفتی غیر از پرتگاه‌های مخوف و عمودی راه دیگری در مقابل خود ندیدیم من گفتم «ای بچه‌ها» ما باید به عقب برگردیم و با آنها بجنگیم، پیش از آنکه دشمن به ما برسد یک جاده «شاطر» رو پیدا کردیم و سپس از اسبها پیاده شدیم و «نمدها» را از گرده اسبها برداشتیم و غیر از کرن همه آنها را در پای کوه رها نمودیم ما «نمد»ها را از این جهت با خود آوردیم تا بتوانیم کرن را از این قسمت از ارتفاعات عبور دهیم چرا که جاده از این نقطه به اندازه‌ای لغزنده و صعب‌العبور بود که امکان نمی‌رفت یک اسب بتواند روی پاهای خودش بایستد جز آنکه شیب‌های تند این صخره‌ها را با روپوش نرمی پوشانند.

۶- راهداری (راهدارخانه) قراولخانه‌ای است که در آن عوارض گمرکی دریافت می‌شود این قراولخانه‌ها معمولاً در درون صخره‌ها و پرتگاه‌های سخت و جاده‌های تنگ و باریک احداث می‌گردد. «نویسنده».

غیر از کرن هیچ اسب دیگری نمی توانست از چنین سرازیری خطرناکی عبور نماید و حتی گاهی ما اجباراً او را روی نمود می خوابانیدیم و حیوان زبان بسته هم مانند یک بره تمام این مشقت ها را تحمل می نمود. و بعضی اوقات او را نیز با زور بازو بالا می کشیدیم.

کازرونیمها نه جرأت آنرا داشتند که با پای پیاده ما را تعقیب نمایند و نه می توانستند سواره به دنبلمان بیایند ولی توانستند در حدود سی رأس اسب خوب از ما غنیمت بگیرند.

پس از یک خستگی بسیار زیاد سرانجام به دشتستان سرازیر شدیم وقتی که در حوالی شیراز اردو زده بودیم زال خان به دستور من به مقر حکمرانی خود خشت رفته بود به مجردی که خبر رهایی مرا از مهلکه کازرون شنید تعدادی تفنگچی و اسب به استقبال ما فرستاد.

همان طوری که هم قبلاً به شما گفته ام به امید دریافت کمک به اتفاق آنها به راه افتادیم. طولی نکشید که آن مرد غیور یعنی مهرعلی خان خود را از بند ریگ به من رسانید و شیخ نصر که برای دستگیری من آمده بود خوشحال شد که تنها جاننش را به سلامت از معرکه بدربرد.

مهرعلی خان هرچه در قدرتش بود از کمک به من مضایقه نمود و من بعد از آنکه دشتستانیمها را گوشمالی حسابی دادم پریروز وارد خشت شدم و حالا من و زال خان به تدارک و جمع آوری قشون مشغولیم تا بار دیگر به شیراز مراجعت کنیم رضاقلی خان نیز عده ای را در «تنک ترکون» (زرغون) مستقر نموده است اما «انشاءالله...»

در اینجا اعلیحضرت بفتتاً مکث کرد من برای او توضیح دادم که در «تنک ترکون» چه اتفاقی برای ما رخ داد. و همچنین اضافه

کردم که در کازرون هیچگونه قشون و تجهیزاتاتی ندیدیم. کم کم دیر می شد، و شاه گفت من از شما دعوت نمی کنم که شام را با من صرف نمائید چرا که در خشت برای شما شام و استراحتگاه تدارک دیده شده است و در آنجا راحت تر خواهید بود ولی فردا صبح اینجا باشید چرا که امشب هیچ کاری انجام ندادیم و به جای اینکه در مورد معامله خودمان صحبت کنیم به داستان سرائی پرداختیم.

وقتی که به دهکده خشت رسیدیم زال خان را آماده پذیرائی دیدم او به من خوش آمد گرمی گفت و از من پرسید آیا گفتگوهای را که در سفر اولم به شیراز درباره تفنگک شکاری با هم داشتیم به یاد دارم!

در اینجا همسفر و دوستم تاجر اصفهانی را نیز ملاقات کردم او در نهایت راحتی و آسایش نشسته بود و زال خان تمام جزئیات گریز اعلیحضرت را همان طوری که من از زبان خود شاه شنیدم، برای او شرح داده بود.

همه ما متفق القول بودیم که شاه یک شخصیت برجسته و استثنائی است زال خان تقریباً با یک پیشگوئی پیامبرگونه ای فریاد زد: که کشور ایران هرگز شانس دیدن مجدد او را بر تخت سلطنت نخواهد داشت.:

اطاق بزرگ و مجللی در اختیار من و همسفرم گذاشتند که جلو آن باز بود و گهگاهی به وسیله «پرده» پوشانده می شد. اطاقی مناسب خواب، با روانداز و تشک بسیار عالی! همین که صبح شد دوبار زمین لرزه رخ داد که در دفعه دوم سقف گوشه اطاق که از ما فاصله زیادی داشت فرو ریخت به اعتقاد من، در هیچ حادثه ای مثل زلزله آدم به ضعف و زبونی خود واقف نمی شود، و من به کرات

از حرکات حیوانات دریافته‌ام که آنان نیز دچار همین حالات می‌شوند.

از آنجائی که در خشت زمین لرزه زیاد رخ می‌دهد شاید میزبان ما از این واقعه به قدر ما معذب و ناراحت نشده بود.

بعد از صرف ناشتائی به دیدار شاه شتافتم و پس از گفت و شنودی چند درباره زمین لرزه اظهار داشت: به وضوح به من بگو عقیده‌ات در مورد چشم انداز امکانات من برای تصرف دوباره شیراز چیست؟

در پاسخ گفتم که می‌ترسم که اظهار عقیده من چندان مورد رضایت نباشد چرا که بدون داشتن توپخانه و خمپاره انداز نمی‌توان به شیراز راه یافت، مگر آنکه از داخل شهر کمک‌های لازم به عمل آید. قبلاً هم گفته بودم که بسیار مشکل است که این کمک‌ها را دریافت نمود به اعتقاد من غیر از شورش و دستگیری حاجی ابراهیم و یا اینکه قراولان یکی از دروازه‌های شهر به وظایف خود خیانت ورزند راه دیگری وجود ندارد والا تجهیزات و تدارکات فعلی بهیچوجه جوابگوی این مقصود نخواهد بود، و از طرفی اگر شهر هم به محاصره درآید فوراً آغا محمدخان به یاری مردم آن خواهد شتافت که در آن صورت بایستی عقب کشید و یا آغاز به جنگ نمود که آنهم برای چنین جنگی قوای کافی نخواهد بود.

شاه برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس گفت اگر شما به جای من بودید چکار می‌کردید؟ من هم خیلی دست خالی نیستم و هنوز آن چیزهائی را که در شیراز دیدید با مقدار دیگری همراه دارم من به اعلیحضرت گفتم مطلبی که ایشان درباره اش از من سؤال می‌کنند از چنان اهمیتی برخوردار است که از حیطة فکر من خارج است و محتملاً اظهار نظرهائی که ابراز می‌نمایم فاقد ارزش

خواهد بود ولی با این حال چون از من سؤال می‌شود لامحاله با صراحت جواب می‌گویم اگر چنانچه قسمت‌هائی از آن پذیرفته شود و خدمات من مفید واقع گردد من در اختیار اعلیحضرت خواهم بود و آنگاه چنین آغاز سخن کردم:

به نظر من اولین هدف اعلیحضرت بایستی تعیین محلی باشد که در صورت شکست بتوانید فارغ‌البال و در نهایت امنیت به آنجا عقب‌نشینی کنید و در آنجا ممکن است همه چیز را برای کوششها و تلاش‌های آینده فراهم نمایید و در واقع جایی که بتوان قورخانه و مهمات جنگی را گردآوری و ذخیره نمود و از طرفی نیز میعادگاهی برای دوستان و طرفداران شما باشد!

دانستنیهای من در این مورد به خصوص، چندان نیست لیکن می‌توانم به شما اطمینان بدهم که با مخارج کم می‌شود استحکامات بوشهر را تقویت نمود تا حدی که بتواند در برابر قشون قاجارها مقاومت نماید و تازمانی که اعلیحضرت گذرگاههای «کتل پیره زن» و «دالکی» را در اختیار داشته باشد قاجارها به آسانی نمی‌توانند به شهر نزدیک شوند و من می‌دانم برای شما چقدر لازم و ضروری است که برای مجازات و تنبیه رضاقلی‌خان و تصرف گذرگاههای «کتل دختر» و «پیره زن» کمترین تأخیری روی ندهد، هنگامی که این اقدامات عملی شد من صلاح می‌بینم که اعلیحضرت به جای اینکه به شیراز عزیمت نمایند به عقب برگشته و بوشهر را تسخیر نمایند. شاه به میان حرف من دوید و گفت که من تصور نمی‌کردم که بشود بوشهر را تقویت نمود! در جواب گفتم من از این مطلب چندان تعجبی ندارم چرا که در ایران همه عقیده دارند که وقتی شهر محکم است که دارای دیوارهای بلند و حتی خندقهای خشک باشد درحالی که ممکن است در حول و حوش شهر نقاطی یافت شود که از نظر موقعیت سوق‌الجیشی با این امتیازات برابری نماید.

می‌دهد که تصور کنم به‌جای این حملات ناموفق به شیراز، صلاح است که یکی دو سال دیگر به تهیه و تدارک تجهیزات که از آنها نام بردم پردازید.

و از طرفی مطمئن هستم که حاجی ابراهیم قصد ندارد شیراز را به قاجارها تسلیم نماید مگر اینکه مجبور شود، و یکی از عللی که او را وادار به این کار نماید حملات پیاپی اعلیحضرت به شیراز خواهد بود لیکن تا زمانی که استانهای جنوبی کشور حکومت‌های نیرومندی داشته باشند که بتوانند از قلمرو خود محافظت نمایند هرگز تسلیم قاجارها نخواهند شد.

اعلیحضرت با حوصله و بردباری فراوان گفته‌های مرا شنید و پذیرفت که پیشنهادات من شایسته غور و بررسی است و سپس زال‌خان را احضار نمود و نقشه و پیشنهاد مرا با وی در میان نهاد ولی ظاهراً او چندان رغبتی به نقطه‌نظرهای من نشان نداد. بلافاصله به این نکته پی بردم که شاه بیشتر مایل است به شجاعت و غرور خود متکی باشد تا از یک طرح و نقشه ملایم ولی در عین حال معتدل‌تر!

هرچند، سال بعد بسیار خوشحال شدم که از زبان میرزا بزرگ شنیدم که می‌گفت که اگر لطفعلی‌خان در خشت به اندرزه‌های شما گوش داده بود احتمالاً به‌جای تبریز، من هم اکنون در شیراز بودم و او هم در عوض اینکه در بیرحمانه‌ترین شرائطی جان خود را از دست بدهد هم اینکه براریکه سلطنت تکیه زده بود. کمی بعد شاه با لحن شتاب‌آلودی سؤال کرد تا چه مدت قصد دارید در بندر ریگ بمانید؟ قبل از آنکه جواب بدهم اضافه کرد برای شما کاری پیدا کردم! در این موقع از جیب درونی لباس خود ریسمان آبی‌رنگی که خلقه‌های متعددی به آن آویزان شده بود درآورد همان‌طوری که در ایران افراد صاحب مقام برای حمل

من به اعلیحضرت اطمینان می‌دهم که اگر یک دشمن اروپائی پشت دروازه‌های شیراز مستقر شود من تصور نمی‌کنم که احتیاج به سنگ‌بندی داشته باشد. اعلیحضرت خوب می‌دانند که سه طرف شهر بوشهر را فقط از راه دریا می‌توان مورد حمله قرار داد لذا این اقدام برای قاجارها امکان‌پذیر نمی‌باشد و از طرفی از سوی خشکی نیز خط دفاعی چندان طولانی نمی‌باشد و چنانچه امکان حفر خندقهای عمیق آبی در امتداد این راه نباشد من بایستی در پیشنهادهای خود دچار سهو و اشتباهی شده باشم. بطور خلاصه من اطمینان دارم که یک مهندس در مدت کمی می‌تواند چنان بوشهر را در برابر قاجارها سنگ‌بندی کند که اگر هم بنا نیرومندترین سپاه بیایند بتوانند در مقابل آنها مقاومت نمایند و اگر اعلیحضرت در آنجا استقرار یابند ممکن است بتوانند با حکومت هند بریتانیا روابطی برقرار نمایند که بالمآل منجر به نتایج مهمی گردد.

تجارت بوشهر روبه‌ازدیاد است استقرار اعلیحضرت برای مدتی در آنجا احتمالاً موجب افزایش و گسترش تجارت آن شهر خواهد شد دشتستان مقادیر زیادی غله تولید می‌کند و ممکن است مقداری دیگر از بصره و هند و جاهای دیگر وارد نمود عوارض گمرکی بوشهر بعضی اوقات هم می‌تواند مبلغی وجه نقد تدارک نماید و به‌زودی می‌شود انباری از مهمات و تجهیزات جنگی در این شهر ایجاد نمود و به تدریج می‌توان نیروها و وسائل جنگی را به قدری افزایش داد که اعلیحضرت قادر باشد با شانس پیروزی با دشمن نیرومند خود در صحنه نبرد مصاف دهد و بدون تردید در همان جنگ است که به دنبال آن می‌توان بر شیراز دست‌یافت. در آن روز شکوهمند که با پایمردیها و دلیریمهای شما در فرات رسیدنش تردیدی ندارم، بار دیگر همه چیز تحت اراده و قدرت اعلیحضرت قرار خواهد گرفت. بنا بر این - این دلگرمی به من جسارت

مهرهای خود از این نوع ریسمانها استفاده می‌کنند. ولی در این بار به جای مهر تعدادی انگشتر، و تا آنجا که به خاطر دارم بین دوازده تا چهارده حلقه مشاهده نمودم نگین این انگشترها همه الماس به اندازه‌های مختلف بود در بین این سنگها الماس زردفام که گفته می‌شد به نادرشاه داده، و یا به زور گرفته شده وجود داشت قشنگ‌ترین جواهراتی که به اعتقاد من در دنیا نظیر نداشته است.^۷

سپس شاه شروع به‌کنندن «ارخالق» خود نمود در حالی که

۷- به طوری که من توانستم این جواهر را در درون قابض ارزیابی نمایم بین هیجده تا بیست و چهار قیراط وزن داشت این سنگ تراش برلیان خورده و در براقی و درخشندگی همتائی نداشت رنگش کاملاً لیموئی و تا اندازه‌ای کم‌رنگ روشن بود، این جواهر را محمدشاه مغول در حضور نادر به منشی مخصوص او میرزا مهدی‌خان که زندگینامه نادر را نوشته است هدیه کرده بود، شاید زیبایی بیرون از اندازه سنگ و یا حسادت بی‌حد نادر موجب گردید که از منشی خود سؤال کند که پادشاه مغول به او چه بخشیده است میرزا مهدی‌خان در جواب گفت قربان یک یاقوت زرد رنگ: پادشاه مغول معترضانه جواب داد که من کمیاب‌ترین جواهر جهان را برای کسی نگهبانم که زندگینامه بزرگترین پادشاه روی زمین را به رشته تحریر کشیده است با اینکه این گفته نادر را خوشحال نمود ولی او جواهر را از منشی خود پس گرفت من فکر می‌کنم پادشاه فعلی (فتحعلی‌شاه م) دیگر این سنگ را در اختیار ندارد چرا که برای آخرین باری که در ایران بودم رخصت یافتم تا از خزانه سلطنتی بازدید نمایم ولی این جواهر را در خزانه ندیدم و وقتی که هم موضوع را با شاه در میان نهادم او از بغل خود جواهری کم‌ارزش و با وزن و تراش دیگر بیرون آورد و به عنوان الماس نادرشاه به من نشان داد من بعدها این موضوع را به میرزا بزرگ گفتم، او با نگاهی غمناک ولی در عین حال گله‌آمیز گفت خدا تو را ببخشد: به شاه بگوئید این همان جواهری است که در خشت دیده‌اید.

بعد از آنکه من از جواهرات سلطنتی دیدن نمودم شاه به من گفت در مورد بعضی از این جواهرات ما خود را رهین منت صداقت و درستکاری شما می‌دانیم چرا که لطفعلی‌خان می‌خواست همه آنها را در اختیار شما بگذارد تا برایش به فروش برسانید. «نویسنده».

آنرا از تن خود خارج می‌کرد متوجه شد که من بر روی بازوهای برهنه او دو «بازوبندی» که در شیراز دیده‌ام مشاهده می‌کنم و گفت این اشیاء احمقانه برای من بلااستفاده است آیا شما مسئولیت این سنگها را به عهده می‌گیرید؟

خوب می‌دانم که به قصد خریدن «دریای نور» به شیراز آمده‌اید و برای من دشوار است که بدون پول بتوانم کاری انجام دهم.

من از پیشنهاد شاه به قدری شگفت‌زده شدم که نتوانستم فوراً جواب بگویم او شتاب‌زده گفت حالا می‌خواهید چه کنید؟ و چه می‌گوئید؟

در جواب گفتم اگر اعلیحضرت طرح پیشنهادی مرا بپذیرند و در بوشهر مستقر شوند من نیز پس از مراجعت اعلیحضرت از کازرون به ایشان ملحق خواهم شد و هر شخصی را که معین بفرمایند با خود به هندوستان خواهم برد تا آن مقدار جواهرات را که میل دارید به رهن بگذارم و یا به فروش برسانم، ولی در موقعیت کنونی مطمئناً هیچ تاجر ایرانی جرأت نمی‌کند که وارد این معامله شود چرا که اگر خدای نکرده در اثر بعضی پیش‌آمدها حادثه‌ای برای اعلیحضرت رخ دهد این جواهرات مطالبه و پس گرفته خواهد شد. شاه گفت «آه» به همین دلیل است که میل دارم این جواهرات هرچه زودتر از ایران خارج گردد چونکه نمی‌توانم تصور آنرا بکنم که این جواهرات به دست قاچارها بیفتند.^۸

۸- پس از آنکه لطفعلی‌خان در شهر بم به وسیله محمدعلی‌خان سیستانی به طور ناجوانمردانه‌ای زخمی و گرفتار گردید، او سه قطعه الماس مورد بحث یعنی دریای نور، تاج ماه، و اکبر شاهی را که از یقنایای جواهرات نادری بودند از بازوی خان‌زند درآورد و عجب آنکه محمدعلی‌خان این جواهرات را توسط برادرش حیدر خان نزد آغامحمدخان به کرمان فرستاد. «مترجم».

«الله» چنان شخصیتی از تو به من ارائه داده است که میل دارم مسئولیت این جواهرات را به عهده شما بگذارم تا اینکه بعداً ببینم چه می‌توانیم بکنیم!

در جواب گفتم این کار برای من غیرممکن است که بتوانم حسن ظن و اعتماد اعلیحضرت را هر قدر هم به این پیشنهاد احساس افتخار می‌کنم قبول نمایم، اولاً قبل از آنکه به هند مراجعت کنم بایستی به بصره بروم و مدتی در آنجا بمانم و آن کار خطرناک و احمقانه‌ای خواهد بود که چنین اشیاء نفیسی را از اعلیحضرت بگیرم و با خود حمل نمایم و چه بسا ممکن است در اثر نگرانی‌ها و بعضی اتفاقات دیگر جان خود را از دست بدهم و از طرفی با چنین عملی خود را در معرض سرزنش و انتقاد مافوقان خود قرار خواهم داد سپس گفتم که من بیش از پانصد پیاستر *Piastres* همراه ندارم که به زحمت تکافوی مخارج سفر مرا از خشت تا بصره خواهد نمود اما مقدار قابل توجهی ظروف طلا و نقره و الماس‌های کوچک و چند طاقه «شال» با خود آورده‌ام که در اختیار اعلیحضرت خواهم گذاشت.

شاه گفت برای مقصودی که دارم اشیاء شما بهتر از مال خود من نیست گرچه همسفر شیرازی شما حاجی ابراهیم تاجر، ممکن است پول همراه داشته باشد نه مایل هستم پولهایش را بگیرم و نه او را مجبور خواهم کرد که به عنوان قرض به من بدهد زیرا برای استرداد آنچه از دست داده‌ام از راه «حلال» اقدام خواهم نمود و سپس گفت. به من بگوئید چه باید بکنم؟

من جواب دادم: پس از حمله به کازرون همان طوری که قبلاً هم جسارت کرده و پیشنهاد نمودم در بوشهر مستقر شوید و با حکومت هند بریتانیا روابطی برقرار نمائید و از این طریق جواهراتی را که مایل به فروش یا گرو گذاشتن آنها هستید به

هندوستان بفرستید با این ترتیب معامله صورت منظم و قانونی انجام خواهد گرفت و به نظر من اجرای آن نیز با مشکلاتی مواجه نخواهد شد، و چنانچه اعلیحضرت مایل باشند در این طرح از خدمات من استفاده نمایند قول می‌دهم که در اواسط یا اواخر ژانویه در بوشهر باشم و سپس به اتفاق هر کسی که اعلیحضرت تعیین نمودند به هندوستان بروم و علتی نمی‌بینم که پس از شش ماه همراه مهمات و تجهیزات جنگی که شما دستور خرید آنها را به نماینده خود یا من می‌دهید به بوشهر مراجعت ننمایم.

شاه گفت «والله» نصیحت شما بسیار خوب است! به مجردی که رضاقلی‌خان را تنبیه و مجازات نمودم به بوشهر مراجعت خواهم کرد میل دارم که هر چه زودتر به من ملحق شوید و حالا در بندر ریگ وقت زیاد تلف نکنید و هر چه زودتر کار خود را سر و سامان بدهید و شما هم به طور محرمانه می‌توانید آنچه را که در مورد بوشهر بین من و شما گذشته است به مهرعلی‌خان بگوئید و من انتظار دارم که او مساعدت‌های لازم و ضروری را در اجرای این طرح به من بنماید.

در این لحظه «چاشت» شاه را آوردند من بپاخاستم که از حضور او مرخص شوم ولی در میان بهت و خیرت من گفت: شما برای مدت مدیدی در میان عربها زندگی کرده‌اید و می‌دانید که نان و نمک کسی را خوردن یعنی چه! آیا مایل هستید که نان و نمک مرا بخورید «بسم‌الله»^۹ سپس اعلیحضرت یک سیخ «کباب» و یک تکه نان به من تعارف کرد و پس از صرف نهار اعلیحضرت به من گفت حالا دیگر آسوده‌خاطر شدم طرح شما معقول و منطقی است اگر

۹- یکی از خواص این عمل این است شخصی که نان و نمک کسی را خورد تا آخر عمر بایستی از همه چیز صاحب نمک دفاع نماید. «نویسنده».

من بتوانم «لله» و میرزا بزرگ را از شیراز خارج نمایم همه چیز رو براه خواهد بود شتاب کنید. و هرچه زودتر خود را به بصره برسانید و کارهایتان را سر و صورتی بدهید و زال خان اسکورت نیرومندی در اختیارتان قرار خواهد داد تا شما را به قلمرو مهرعلی خان برساند.

شاه در حالی که یک انگشتر فیروزه قشنگی را از انگشت خود خارج می کرد و در انگشت من می کرد، اظهار داشت این انگشتر به یاد شما خواهد آورد که ما با هم دیگر نان و نمک خورده ایم و شما نمک خورده من هستید! خدا همراهت باد.

دریغاً که بار دیگر هرگز این جوانمرد، و نجیب زاده شجاع و این شاهزاده ناشاد و سیه بخت را ندیدم. امید است خواننده مرا عفو کند اگر لحظاتی او را با خود مشغول می نمایم و آنچه که آن روز مرا آشفته و منقلب می کرد با او در میان می گذارم. در خلال تمام مذاکراتی که با او داشتم هرگز یک جمله عبث یا شکایت یا یک کلمه تحقیرآمیز و یا یک لفظ زشت و رکیک در مورد حاجی ابراهیم از زبان او نشنیدم. لیکن هنگامی که درباره میرزا حسین صحبت می کرد چشمانش پر از اشک می شد و وقتی درباره خانواده اش سخن به میان می آورد اشکهایش جاری می شد.

حرکت به بندر ریگ

شب هنگام با اسکورتی نیرومند از ارتفاعات به طرف پائین سرازیر شدیم.

شاید خواننده در غم و اندوهی که هنوز بر قلبم سنگینی می کند خود را سهیم بداند اگر به او بگویم هنگام مسافرت درحینی که

دستکشهایم را از دستم خارج می کردم انگشتر فیروزه ای را که از شاه هدیه گرفته بودم و برای انگشتم گشاد بود از انگشتم لغزید و به زمین پرتاب شد و چون آن موقع متوجه گم شدن آن نشدم دیگر آن را پیدا نکردم اما به همین منظور در بندر ریگ توقف نمودم تا مهرعلی خان افرادی را جهت یافتن انگشتر بفرستد ایرانیها مردم خرافاتی هستند و وقتی تمام امیدها برای یافتن انگشتر به یأس مبدل شد هنگام تودیع مهرعلی خان به من گفت سرنوشت و طالع شما برای همیشه از هم جدا شده است و شب گذشته بدون اینکه اشتباه کنم در رؤیا دریافتم که سرنوشت من هم کاملاً با بدبختی همراه خواهد بود. من خجالت نمی کشم که اقرار نمایم با گم شدن انگشتر و پیش بینی مهرعلی خان که بعدها تماماً به حقیقت پیوست موجب گردید که من بسیار نگران بشوم.

حال پیردازم به بقیه داستان بدبختی ها و مصیبت های شاه. چند روز بعد از حرکت من شاه از خشت به قصد کازرون و شیراز لشکرکشی نمود و در مدخل دشت کازرون با رضاقلی خان مصاف داد نتیجه چنین جنگ و ستیزی رامی توان به آسانی پیش بینی نمود. اعلیحضرت حریف خود را دستگیر و چشمهایش را میل کشید و اسبان زیبائی را که هنگام عقب نشینی به طرف دشتستان اجباراً رها کرده بود دوباره تصاحب نمود. و سپس با دلی پر امید و روحیه ای شاد آهنگ شیراز نمود و کمی بعد در اطراف شیراز مستقر گردید.

مردم شیراز به زودی خود را در مضیقه تدارک آذوقه یافتند چرا که اعلیحضرت مقدار زیادی غله و حبوبات از مصطفی خان که از طرف حاجی ابراهیم مأمور گردآوری غلات بود غنیمت گرفت و نتیجتاً حاجی ابراهیم مجبور شد با قشونی که در اختیار

داشت از درون حصار خارج شود و به اردوی شاه حمله نماید ولی این حمله با شکست مواجه شد.

در این موقع اقداماتی در قلعه شهر به عمل آمد که اگر به موقع کشف نشده بود و به حاجی ابراهیم خبر نداده بودند احتمالاً شاه به تخت و تاج خود دست می‌یافت و طرفدارانش نیز به او ملحق می‌شدند. قسمتی از این نقشه این بود که شاه می‌بایستی از مواضعی که در اطراف شهر داشت عقب بنشینند تا حاجی ابراهیم احتیاط کمتری نشان دهد و طرفداران شاه بتوانند در نهایت آزادی طرح خود را به مرحله اجرا در آورند. لذا اعلیحضرت از موضع خود عقب نشست و در این موقع که حاجی ابراهیم به احساسات و اهداف اهالی شیراز پی برد و متقاعد شد که اجرای طرح اصلی مبنی بر ایجاد یک حکومت متحد غیرممکن است و بقاء و امنیت او متضمن آمدن هرچه زودتر قاجارهاست لامحاله تصمیم گرفت شهر را به آنها تسلیم نماید و آنگاه با هیجان و لحنی ملتسمانه از آغامحمد خان دعوت نمود که برای رسیدن به شیراز درنگ ننماید درخواست او اجابت شد و مورد قبول واقع گردید لیکن به لطفعلی هم فرصت داده شد تا شجاعت شگفت‌آور و مهارت‌های نظامی خود را نیز به منصفه ظهور رساند. آغا محمدخان در آغاز با صفوف مقدم لشکر خود گرده‌های صعب‌العبور بین اصفهان و دشت پرسیولیس را اشغال نمود و سپس با لشکر نیرومند خود در نقطه‌ای با فاصله کمی از گذرگاه «ابرج» اطراق نمود. برتری قشون قاجارها و استخکامات مناطق اشغالی به وسیله طلایه‌داران آغامحمدخان و فاصله میان سپاه قاجار و قشون زند و قلت نفرات شاه، کاملاً آغا محمدخان را از طرف حمله ناگهانی دشمن آسوده‌خاطر نمود.

موقعیت قشون دشمن هرچند بر لطفعلی خان پوشیده نبود ولی او با یک یورش اجباری که هرگز مانند آن در ایران دیده نشده

است خود را به گذرگاه پرسیولیس در حالی که دشمن مشغول خوردن شام بود رسانید و به‌طور ناگهانی به صفوف مقدم دشمن حمله کرد و آنها را منهزم نمود و متعاقباً به قلب سپاه یورش برد و دشمن پس از یک زدوخورده خونین سخت درهم شکسته شد و تمام این حوادث به سرعت برق یکی پس از دیگری به وقوع پیوست. حال پیروزی و موفقیت نزدیک بود و به طوری که گفته می‌شد آغا محمدخان فرار کرده بود ولی در یک لحظه شوم و شیطانی میرزا فتحعلی (فتح‌الله‌خان اردلانی - مترجم) نزد لطفعلی خان آمد و از وی تقاضا نمود تا سپیده صبح استراحت نماید. شاه این پیشنهاد خائنانه را از آن جهت پذیرفت که او و قشونش پس از پیمودن راه طولانی و بعد از آنهمه جنگ و ستیزها احتیاج به استراحت کوتاهی داشتند و همچنین او از نقاره‌خانه دشمن اعلام پیروزی خود را به‌عنوان پادشاه فاتح ایران شنیده بود.

سرانجام صبح صادق دمید، صبح افسوس و ناامیدی! صبحی که شاه را غصه‌دار کرد. چرا که در روشنائی سپیده‌دم مشاهده کرد که آغا محمدخان در دورترین نقطه قرارگاه خود خیمه و خرگاه برپا نمود و سپاهیان فراریش از هر جهت به او می‌پیوندیدند.^{۱۰}

۱۰- هنگامی که اردوی لطفعلی‌خان به تیررس سپاه آغامحمدخان رسید دو فوج سوار در اختیار عبدالله‌خان و محمدخان زند که از منسوبان او بودند قرار داد که از دو طرف به اردوی آغامحمدخان حمله ور شوند و خود او نیز از سمت اردو بازار به قلب سپاه قاجار یورش برد، در این حمله شبانه که آغامحمدخان قاجار در سراپرده شاهی غافلگیر شده بود تمام لشکریان او از خوف وحشت فرار کردند جز عده‌ای از سواران مازندرانی کسی از لشکریان در اطراف سراپرده شاهی دیده نمی‌شد عده‌ای از سواران زندیه حمله‌کنان از راه بازار خود را به‌حوالی سراپرده سلطنتی رسانیدند ولی در این موقع فتح‌الله‌خان اردلانی که در اردوی خان قاجار بود نزد لطفعلی‌خان شتافت و اظهار داشت که آغامحمدخان در اولین حمله فرار کرد و مصلحت آنست که

وقایع این شب شوم به تمام امید و آرزوهای شاه برای بازپس گرفتن شیراز از دست قاجارها که حالا بدون هیچ رادع و مشکلی به جلو می‌رفتند پایان داد. وقتی که آغامحمدخان قاجار به آن شهر طالع برگشته نزدیک شد حاجی ابراهیم از فاصله‌ای دور به استقبال شتافت و کلید دروازه‌ها و قلعه شهر را به‌وی تسلیم نمود و در همان موقع نیز خانواده و خزانه ولی نعمت سابق خود و شرف و هستی شهروندان خود را در اختیار این ستمگر جبار گذاشت، و در حین گفتگو او به حاجی ابراهیم گفت من در تمام عمرم شاهد سه وقایع مهم بودم اول بزرگی بیش از حد و سیه‌کاری و خیانت شما، دوم پردلی و دلیری لطفعلی‌خان در حمله به جبهه مقدم در جنگ پرسیولیس و یورش به قلب سپاه در «ابرج» و سوم پایداری شخصی خودم در هنگامی که ظاهراً همه چیز از دست رفته بود و توقف در میدان جنگ تا سپیده‌دم.

اولا باید تبه‌کاری و خیانت حاجی ابراهیم را بپذیرم و ثانیاً در شهادت و از خودگذشتگی، لطفعلی‌خان نیز شک و تردیدی وجود ندارد. و ثالثاً آنچه مرد اخته در مورد شایستگی‌های خود توصیف نمود باید تردید داشت چرا که او در تمام این مدت با میرزا فتحعلی (فتح‌الله‌خان اردلانی) خیانت‌کار در رابطه بود و مقصود قاجارها از به‌صدا درآوردن نقاره‌خانه و اعلام پیروزی در حقیقت جز فریب دادن شاه نگون‌بخت چیز دیگری نبود، و سپس پیغامی برای اخته فرستادند که «میرزا» لطفعلی‌خان را قانع نموده که تا صبح به استراحت بپردازد.

من مایل نیستم تمام وقایع وحشتناکی را که پس از پیروزی در شیراز اتفاق افتاد بیان نمایم ولی لازم است که بگویم اولین کسی را که فاتح احضار نمود وزیر سابق «میرزا محمد حسین»

سپاهیان شاه هنوز از خستگی سی‌وشش ساعت راه‌پیمائی و رویارویی با دشمن که هر نفر در برابر بیست نفر می‌جنگیدند بیرون نیامده بودند و قادر نبودند که مجدداً دست به حمله بزنند لذا اعلیحضرت قوای کوچک خود را جمع‌وجور کرد و آهسته اما دلتنگ میدان نبرد را پشت‌سر گذاشت.

اخته (یعنی آغا محمدخان) هیچ تلاشی برای دنبال کردن او ننمود و عاقلانه آنهایی که را از راه تملق و مدافنه می‌گفتند دشمن به‌آسانی قابل تعقیب است تو بیخ و ملامت نمود و گفت هرگز به‌شیر گرسنه‌ای که می‌خواهد شما را ترک کند حمله نبرید!

فعلاً به‌خاطر جلوگیری از تاراج و چپاول لائثیه سلطنتی دست از جنگ بکشید و چون صبح شود و فرار خان قاجار معلوم گردد تمام لشکریان بدون جنگ و خونریزی تحت اطاعت و انقیاد شما درخواهند آمد لطفعلی‌خان بدون اندیشه این پیشتهاد خدعه‌آمیز را قبول نمود و دستور داد تا کسی وارد سراپرده شاهی نشود و لشکریان دست از جنگ بکشند. گرچه لشکریان زند از این فرمان اطاعت کردند و از حمله به سراپرده شاهی خودداری نمودند ولی بیشتر آنها بعد از به‌غنیمت بردن لائثیه لشکریان فراری خان قاجار به‌طرف مرودشت متواری شده و عده‌ای در حدود هزار سوار بیشتر همراه خان‌زند مانند ولی همین‌که صبح صادق آشکار شد برخلاف تصور لطفعلی‌خان هنگامی که بانک اذان یرخاست دانسته شد که آغامحمدخان قاجار در پیشاپیش قشون خود مشغول نماز است در این موقع بود که لطفعلی‌خان به‌خود آمد و دانست به‌او خیانت شده است...

باری لطفعلی‌خان پس از آنکه این فرصت بزرگ را از دست داد از ابرج به مرودشت و از آنجا از راه نیریز و کرمان به‌جانب طیس و خراسان شتافت. «نقل از سلسله مقالات «اولین صدراعظم قاجار» (۳) از مهرباب امیری - مجله گوهر سال سوم شماره دوم اردیبهشت ۱۳۵۶».

۱۱- که دانا زد این داستان بزرگ که شیری بگریزد از جنگ گرگ
نبايد که گرگ از پش در کشد که او را همان بخت بد برکشد
«فردوسی»
«مترجم»

بود و اولین سئوالی که از وی کرد این بود که کتابهایش را چه کرده است.^{۱۲}

او جواب داد آقای من، آنها برای استفاده شما موجود هستند. آغامحمدخان گفت بسیار خوب در غیر این صورت اگر شما آنها را به وسیله آن مرد «فرنگی» که برای خرید جواهرات آمده بود از ایران خارج می کردید جان خود و خانواده ات را در مخاطره افکنده بودی چرا که من قادر بودم کسی که آنها را از ایران خارج می کرد نیز مجازات نمایم. من این داستان را در سال ۱۸۰۹ که با میرزا بزرگ ملاقات کردم از زبان ایشان شنیدم.

در اینجا من نمی خواهم شرح دلیریها و عدم موفقیت های شاه را برای تصاحب تخت و تاجش به تفصیل بیان نمایم بلکه عجله دارم که حتی پس از گذشت سالیان دراز غم و اندوهی را که سرنوشت مصیبت یار او به دلم نهاده است از خود دور نمایم.

در فاصله کمی از کرمان که شاه با شجاعت و شهامت ذاتی از خود دفاع می کرد کرن و صاحبش هردو به زمین در غلطیدند اسب اصیل به دست چند تن اراذل و اوباش پی گردید و خود شاه نیز زخم های مهلکی برداشت که پدبختانه هیچکدام کشنده نبودند و در چنین وضعیتی او را دستگیر و به نزد اخته قاجار بردند آغامحمدخان از زبان شاه مخلوع جز حقیقت سخنی راست نشنید دستور داد تا چشم هایش را از حلقه بیرون کشیدند و چنان رفتار زشت و قبیحی با وی نمودند که به علت شناعت و پلیدی زبان قادر به بیان آن نمی باشد. (۷)

۱۲- هنگامی که حاجی ابراهیم شیراز را به تصرف درآورد جونز در شیراز بود و میرزا محمدحسین می خواست کتابخانه نفیس خود را به او بفروشد ولی در دم آخر از ترس آغامحمدخان که مبادا کتابخانه را مطالبه نماید از این کار منصرف شد. «مترجم»

چند روز بقیه عمر این شاهزاده بزرگ با غم و اندوه سپری گشت اما هنوز ایرانیها از دلاوریها و قهرمانیهای او با افتخار یاد می نمایند و مردم جنوب خاطره ها و صفات پسندیده اش را ارج می نهند و گرامی می دارند.

چند ماه بعد که به بصره مراجعت کردم مدتها به طور منظم با شاه مکاتبه داشتم و در هر نامه اش حتی تا موقع شکست مصیبت بارش در «ابرج» از من تقاضا می کرد که هرچه زودتر با وی ملاقات نمایم.

با سقوط و مرگ او چراغ خاندان زند خاموش گشت و با ظهور آغامحمدخان سلسله قاجار به سلطنت رسیدند همانطوری که خواننده خواهد دید عدل خداوندی نیز دامن حاجی ابراهیم را گرفت و آن مرد رذل با همه خویشان یعنی برادران بی مقدار و تعداد زیادی از افراد خانواده اش به همان سرنوشتی دچار شدند که او بر سر شاه و شهروندان خود و دیگر خانواده ها آورده بود.

نقل از مقدمه کتاب تاریخ سلسله قاجار (ترجمه مآثر سلطانیه) ص ۹۲ - ۶۰.

یادداشت های مترجم

(۱) میرزا حسین یا میرزا محمدحسین متخلص به وفا فرزند میرزاعیسی فراهانی است که او و برادرش محمدحسن سالمها در دستگاه خاندان زندیه به خدمت اشتغال داشتند میرزا حسین در زمان صادق خان و جعفرخان و لطفعلی خان (۱۲۰۹ - ۱۱۹۳) مقام

وزارت داشت و پس از سقوط زندیه حاضر به خدمت در دربار آغا محمدخان نشد و به عتبات مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد.

(۲) کاپیتان فرانکلین W. Francklyn سیاحی است که در سال ۱۷۸۷ میلادی به ایران سفر کرد و در شیراز با جعفرخان زند ملاقات نمود سفرنامه فرانکلین تحت عنوان *Observations Made on a Tour From Bengal to Persia 1786-7 with a Short Account of the Remains of the Ancient Palace of Persepolis and other interesting events.*

در سال ۱۷۹۰ در لندن به چاپ رسیده است.

(۳) میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ پسر میرزا حسن و برادرزاده میرزا حسین وفا است که پس از انقراض خاندان زندیه به خدمت قاجارها درآمد میرزا بزرگ مدتی محرر حاجی ابراهیم خان صدراعظم و بعدها به عنوان پیشکسار و وزیر عباس میرزا نایب السلطنه به کار اشتغال جست میرزا بزرگ در سال ۱۲۱۸ قمری ملقب به قائم مقام گردید و بیش از پیش مورد توجه عباس میرزا قرار گرفت میرزا بزرگ در ۲۲ ذیقعد ۱۲۳۷ هـ ق در اثر ابتلاء به بیماری وبا در تبریز درگذشت.

(۴) حاجی ابراهیم کلانتر پسر سوم حاجی هاشم کدخداباشی محلات حیدری شیراز است و در دستگاه زندیه دارای نفوذ و اقتداری فوق العاده بود حاجی ابراهیم در مقابل صید مرادخان از لطفعلی خان حمایت کرد و در رسیدن به سلطنت او را یاری دادولی بعدها از لطفعلی خان روگردان شد و وسایل خلع او را همانطور که دیدیم فراهم نمود حاجی ابراهیم در زمان آغا محمدخان و اوایل

سلطنت فتحعلی شاه مقام صدارت را به عهده داشت ولی سرانجام در غره ذیحجه ۱۲۱۵ هـ ق به دستور فتحعلی شاه به طرز فجیعی به قتل رسید.

(۵) صادق خان نیای لطفعلی خان و برادر وکیل، پس از قتل زکی خان وارد شیراز شد و ابوالفتح خان پسر کریم خان را به سلطنت برگزید ولی پس از دو ماه و اندی او را از مقام خود برکنار و خود به جای او بر تخت سلطنت نشست ولیکن خود او نیز پس از چندی به وسیله علیمرادخان زند دستگیر و به قتل رسید.

(۶) جعفرخان پسر بزرگ صادق خان پس از چهار سال سلطنت در شب پنجشنبه ۲۵ جمادی الاول ۱۲۰۳ شب هنگام، در حال بیماری به وسیله چند تن از سرداران زند شاه مرادخان و جهانگیر خان که با تمهیداتی از زندان بیرون آمدند به قتل رسید.

(۷) پس از سقوط شهر کرمان به وسیله آغا محمدخان قاجار لطفعلی خان به اتفاق جهانگیرخان سیستانی شبانه از خندق شهر گذشتند و به طرف بزم متواری شدند ولی در بین راه جهانگیرخان راه را گم کرد و از خان زند جدا ماند لطفعلی خان در یک شبانه روز در حدود چهل فرسنگ راه را طی نمود و خود را به بزم رسانید و پس از ورود، محمدعلی خان و دیگر برادران جهانگیرخان حال برادر خود را از شهریار زند جویا شدند لطفعلی خان اظهار داشت تا بیرون شهر کرمان با هم بودیم ولی او راه را گم کرد و قریباً وارد خواهد شد آنها سه روز منتظر ماندند وقتی خبری از جهانگیر خان نشد یقین کردند که به دست لشکریان آغا محمدخان گرفتار شده و سرانجام به این فکر رسیدند که اگر لطفعلی خان را دستگیر و تسلیم آغامحمدخان نمایند ممکن است در مجازات برادرشان تأثیر داشته باشد لذا پس از پی کردن غران یا کرن و زخمی نمودن

لطفعلی خان او را به زنجیر کشیده و همراه حیدرخان یکی از برادران جهانگیرخان به کرمان نزد آغا محمدخان گسیل داشتند. جهانگیرخان در دهکده دارزین شش فرسخی بم به آنان رسید و از کردار برادران خوشش نیامد ولی کار گذشته بود.

ورود به تهران و ملاقات با صدراعظم نوامبر ۱۸۰۰

اولین منظره تهران پایتخت جدید، بسیار پرشکوه و دلپذیر بود. شهر در دامنه ارتفاعات البرز قرار گرفته، سلسله ارتفاعاتی که از اروپا تا دورترین نقطه آسیا کشیده شده است.

ظاهراً بزرگترین قله این رشته کوهها، دماوند است که در میان توده‌های ابر سر برآسمان برافراشته و در تمام فصول سال پوشیده از برف است و به هر آنچه در حول و حوش آن قرار دارد با دیده تحقیر می‌نگرد.

ما، قله دماوند را به فاصله صد مایلی از دور مشاهده کردیم و هرچه جلوتر می‌آمدیم شکوه و عظمت آن بیش از پیش نمایان می‌گردید.

با کمی فاصله از قرارگاه خودمان چند تپه خاکی و آثار دیوارهای خراب‌شده شهر معروف قدیمی ری را مشاهده نمودیم آنهایی که به آثار باستانی علاقمندند ترجیح می‌دهند به قله دماوند صعود نمایند و از خرابه‌های ری دیدن کنند ولی یک‌مرد سوداگر و تاجر پیشه تنها به تهران می‌اندیشد.

در نزدیکی‌های کوهستان البرز یک قصر تنها دیده می‌شد که تحسین و حیرت مرا برانگیخت ظاهراً میهمانان سلطنتی از این کاخ استفاده می‌نمایند.

ما خود را آماده حرکت به پایتخت نمودیم ولی تشریفات ورود ما هنوز ترتیب داده نشده بود نامه‌ها و یادداشتها هر دقیقه فرستاده می‌شد پیغام‌های محرمانه گاه و بیگاه رد و بدل می‌گردید ساعت ورود

بخش پنجم

سرجان ملکم نماینده کمپانی هند شرقی و سفیر حکومت هند بریتانیا سه بار به ترتیب در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ میلادی برابر با سالهای ۱۲۱۵ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۵ هجری قمری به ایران سفر نمود ولی در دفعه دوم به علت نفوذ فرانسویها در تهران به او اجازه ورود به پایتخت داده نشد لامحاله در بوشهر متوقف شد. سرجان ملکم شرح سفارت خود در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۱۰ میلادی را در کتابی تحت عنوان *Sketches of Persia* به رشته تحریر درآورد که در سال ۱۸۴۵ در ۲۸۷ صفحه با قطع وزیری در لندن به چاپ رسیده است.

اینک ما ترجمه بخشی از این کتاب را در مورد ورود ملکم به تهران در سال ۱۸۰۰ و ملاقاتش را با فتحعلی‌شاه و دیگر دولت‌مردان ایران به خوانندگان عزیز عرضه می‌نمائیم.

«مترجم»

«ایلچی»^۱ به تهران به علت مشورت با یک منجم معروف اصفهانی برای مدت طولانی به تأخیر افتاد آن مرد دانشمند پس از استخاره با قرآن و تعیین ساعت نیک در حالی که کاغذی در دستش دیده می‌شد اظهار داشت که تردیدی ندارد که ورود «ایلچی» به دروازه تهران در ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر سیزدهم نوامبر ۱۸۰۰ ساعت و روز مبارکی است و مذاکراتش با اولیاء دولت ایران ثمربخش خواهد بود.

میرزا آقامیر^۲ که مانند بیشتر هموطنانش به طالع‌شناسی عقیده محکم و استواری داشت مراقب ساعت معهود بود و مقام و موقعیتش او را قادر می‌کرد که پایه پای «ایلچی» حرکت نماید و سرعت و کندی حرکت او را کنترل نماید تا درست در همان دقیقه‌ای که منجم باشی پیش‌بینی کرد وارد دروازه تهران شود.

عده‌ای از رجال به پیشواز ایلچی آمدند که از آنجمله نوروز خان قاجار (۱) رئیس غلامان خاصه شاهی (ایشیک آقاسی باشی. م) در میان آنها بود که در حدود ششصد سوار از قراولخانه شاهی وی را همراهی می‌کردند ما با نواختن شیپور و به صدا درآوردن طبل خود را آماده استقبال و پیشواز نمودیم سواره نظام و پیاده نظام اروپاتی در صفوف منظم صف کشید و هنگامی که دو طرف به بیست یاردی یکدیگر رسیدند ایلچی خود را مهیا و آماده می‌کرد تا قبل از پیشوازکنندگان ایرانی خود از اسب پیاده شود، ولی در این موقع نوروزخان بدون تأمل و شتابان و قبل از آنکه ایلچی بتواند اسب خود را آرام نماید، پیاده شد و به طرف میهمان

۱- مراد از ایلچی سرجان ملک، نویسنده این یادداشتها است. «مترجم».

۲- ظاهراً این شخص میهماندار و یکی از همراهان ملک بود که او را به

پایتخت همراهی می‌کرد. «مترجم».

پادشاه خود پیش آمد و به وی خوش آمد گفت، همه به اتفاق ایلچی پیاده شدند و پس از خوش و بش و احوال‌پرسی دستجمعی سوار شدیم. نوروزخان و ایلچی در جلو، و همراهان با توجه به مقام و موقعیت خویش با کمی فاصله به ترتیب در عقب حرکت می‌نمودند هنگام عبور از دشتی که منتهی به پایتخت می‌شد تعدادی از افراد گارد شاهی رموز و فنون سوارکاری خود را به منصفه ظهور درآوردند آنها با تردستی و مهارت خاصی به نیزه‌بازی پرداخته و زوبین خود را با دقت زایدالوصفی به طرف هدف پرتاب می‌نمودند و بعضی اوقات سوارکاران مجبور می‌شدند خود را از اسب به‌زیر بیندازند تا مورد اصابت زوبین قرار نگیرند.

یکی از ورزشهای دیگری که «دوغلابازی» (!) نام دارد به وسیله سوارکاران به معرض نمایش گذاشته شده بود به این معنی که سوارکار انتهای چوب کوچکی را که طول آن کمی بیش از یک یارد است در دست می‌گیرد و آن را در نزدیکی اسب خود که به سرعت مشغول تاخت است با قوت هرچه تمامتر به طرف زمین پرتاب می‌نماید و این ضربه موجب می‌شود که اسب سر خود را برگرداند و در همین حین سوارکار با مهارتی قابل‌تحسین چوب را در هوا که هنوز در حال چرخش است دوباره می‌گیرد. ولی یکی از نمایش‌هایی که بیش از همه مورد توجه من قرار گرفت این بود که هنگامی که سوارکار در نهایت سرعت مشغول تاخت بود لیموئی را به هوا بالای سر خود پرتاب می‌نمود درحالی که کاملاً بدنش را به طرف چپ می‌چرخاند و خود را به پهلو و تهیگاه اسب می‌چسباند، لیمو را نشانه‌گیری می‌کرد که بیشتر اوقات تیرش به هدف اصابت می‌نمود به نظر می‌آمد که در اثر جنب و جوش و حرکات مختلف اسب نشانه‌گیری سوارکار بسیار دشوار خواهد بود لیکن این عمل نیز مانند دیگر عملیات حیرت‌انگیز، نتیجه ممارست زیاد می‌باشد چرا

که بچه‌های ایرانی در سنین شش و هفت سالگی تا زمانی که بتوانند ماشه تفنگ را بکشند برگرده اسب مشغول تمرین این گونه عملیات می‌باشند.

ما حالا به حومه تهران نزدیک شده بودیم در این لحظه آقایمیر در گوش ایلچی گفت فقط ده دقیقه باقی مانده است کمی آهسته‌تر! دقایقی بعد گفت شتاب کن و دوباره شنیدم آهسته‌تر.

هنگامی که ایلچی قدم به آستانه دروازه تهران گذاشت آقایمیر با قیافه‌ای شاد و خندان گفت «الحمدالله»، و به نوروزخان گفت لحظه مبارکی است و وقتی که او نام منجم اصفهانی را شنید بسیار خوشحال شد و گفت در پیشگویی‌های وی در مورد انتخاب ساعت سعد برای ورود ایلچی به تهران شک و تردیدی ندارد.

بعضی از ایرانیها در باره صداقت و خلوص نیت ایلچی و همراهانش شک و تردید داشتند یک روز بعد از پایان میهمانی در حالی که صدراعظم تبسمی برب داشت به ایلچی گفت همان طوری که مشاهده می‌کنید تمام علم و دانش اروپائیهما در نتیجه پیشگویی یک منجم ایرانی است که با ستاره‌شناسی و طالع‌بینی به شما یاد داده است که چگونه با اسلحه خود ما به جنگ ما بیائید.

هنگام ورود به تهران به کوچه خانه حاجی ابراهیم صدراعظم راهنمایی شدیم در اینجا نوروزخان از ما جدا شد، و ما جلو دروازه‌خانه صدراعظم مورد استقبال عده‌ای از دوستان و رجال ایرانی قرار گرفتیم و مدتی معطل ماندیم تا خبر دادند که صدراعظم می‌خواهد از میهمانان خود دیدار نماید.

حس کنجکاوی من برای دیدار این مرد فوق‌العاده و استثنائی زیاد بود و ظاهراً چیزی که موجب تعجب و حیرت من یا هر انسان دیگری است این است که چگونه کسی خود را از مقامی پائین یعنی کلانتری یک بخش از شیراز آنهم بدون داشتن مهارت و فنون

نظامی و یا اینکه قادر باشد حتی یادداشتی بنویسد و یا لااقل سه سطر مطلب بخواند به جایی برساند که شاهی را از اریکه سلطنت پائین کشد و دیگری را به جایش بنشانند و به عنوان یک قهرمان شاه تراش معرفی شود و به واسطه عقل و دانشش همان طوری که مشهور است «فرمانش» همه جا نافذ باشد تاجائی که بتواند آرامش و امنیت را در این قرن به کشور ایران بازگرداند.

مردان ایرانی نژاد زیبا و خوش‌هیکل می‌باشند و به لباس و آراستن سر و وضع خود علاقمند می‌باشند من انتظار داشتم که حاجی ابراهیم را با لباسی فاخر و قیافه‌ای آمرانه ببینم او مردی زیرک و بانشاط و زنده‌دل و دارای صفاتی برجسته بود مضافاً به اینکه دارای چشمانی موشکاف و تیزبین و بی‌قرار بود که مشکوکانه در نهایت شگفتی همه مذاکرات و گفتگوها را تعقیب می‌نمود و به عنوان صدراعظم ایران احساس مسئولیت می‌کرد و مراقب همه چیز بود. وقتی که ورود او اعلام شد همه از جاسا برخاستیم و ایلچی به طرف او رفت تا با وی ملاقات نماید برخلاف انتظار به جای اینکه او را در لباس فاخر و گرانبها ببینم بختتاً یک مرد درشت‌اندام که لباس بسیار ساده‌ای به تن داشت وارد اطاق شد و درحین که بدنش هنگام راه رفتن به‌چپ و راست متمایل می‌شد به طرف جایگاه خود پیش رفت.

حاجی دارای چهره‌ای تقریباً خشن و چشمانی روشن و شفاف بود که با موشکافی همه چیز را برانداز می‌نمود، من در سلام و احوال‌پرسی بر او سبقت گرفتم و ظاهراً او هنوز همان ویژگیهای اخلاقی شیرازی خود را حفظ کرده بود، من بایستی اعتراف کنم که کاملاً مأیوس و ناامید شدم ولی هنوز نیم ساعت از مذاکرات او و ایلچی نگذشته بود که تغییر عقیده دادم و دریافتم که او دارای نفوذ کلام و صداقت و قوه دراکه است و کاملاً متقاعد شدم که او

صاحب حس تشخیص و عملاً شهرت و صلاحیت لازم را دارا می‌باشد. برادر حاجی یعنی عبدالرحیم‌خان روز دیگر بنه ملاقات ایلچی آمد میهماندار من سعی می‌کرد که مقام و مرتبه‌ای بیش از شخصیتش به من ارائه دهد و اظهار داشت که او برادر پزرگ حاجی ابراهیم است و بیشتر اوقات حاجی محض احترام مسند و جایگاه خود را به‌وی تعارف می‌نماید من در پاسخ گفتم که او کار بسیار خوبی می‌کند، اما این آقا برادر من نیست.

و این جواب به‌خاطر این بود که مطلب را همینجا درز بگیرم و به این بحث خاتمه دهم.

عبدالرحیم‌خان به دیدن من آمد او آدمی فربه و تا اندازه‌ای کندذهن به نظر می‌رسید و ظاهراً تنها امتیازش این بود که برادر صدراعظم است او با خستگی و بی‌حوصله‌گی در حدود یک ساعت و نیم با من مذاکره و گفتگو نمود.

اولین شبی که در خانه حاجی ابراهیم بسر بردیم مشاهده کردم که در اطاقی که درش رو بروی ما باز می‌شد کسی به‌طور ناشمرده و با صدائی درهم و پرهم صحبت می‌کند، بعدها متوجه شدم که این همان زندانی بدبخت زال‌خان خشتی است^۳ این شخص محترم دارای معروفیت زیادی در کوهستان‌های بین بوشهر و شیراز می‌باشد او به‌عنوان یکی از دلیرترین هواداران خاندان زندیه به‌شمار می‌آمد بعد از مرگ لطفعلی‌خان او و دیگر حکمرانان ناحیه فارس خود را بر آغامحمدخان تسلیم نمودند ولی آن پادشاه ظالم از ترس جان خود و به‌خاطر وفاداری این سردار به‌خانواده زند دستور داد تا چشم‌هایش را میل کشیدند و هنگامی که زال‌خان به‌عنوان اعتراض با صدای بلند او را سلطانی ستمگر خطاب کرد

۳- برای اطلاع بیشتر به بخش چهارم همین کتاب مراجعه کنید. «مترجم».

دستور داد تا زبانش را نیز قطع نمایند این فرمان نیز بلافاصله به‌مرحله اجرا درآمد و بدین ترتیب او قدرت بیان و تکلم خود را از دست داد ولی کوشید که با زبان بریده نیز صحبت کند گرچه صدایش کلفت و کلماتی که از دهانش خارج می‌شود درهم و برهم است، لیکن تا اندازه‌ای گفته‌هایش مفهوم است او هنوز شخصیتی باهوش و خوش‌مشراب می‌باشد و من مرتب با او در تماس بودم اغلب اوقات او از معایب و بدبختی‌های گذشته و از اینکه شاه‌فعلی از راه جوانمردی و مروت دوباره وی را به حکمرانی خشت منصوب کرد با من گفتگو و مذاکره می‌نمود.

من یک متخصص علم تشریح و کالبدشناسی نیستم بنابراین نمی‌توانم دلیلی ارائه دهم که چرا وقتی یک مرد زبان ندارد می‌تواند صحبت کند. یک روز پس از آنکه وارد تهران شدیم مذاکرات خود را شروع نمودیم زبان فارسی بسیار مفصل است و حاکی از مفهوم‌های متفاوتی است که ایرانیها را قادر می‌کند در حین محاوره و گفتگو به‌زبان شعر و ادب سخن بگویند به‌عنوان مثال برای فهماندن یا بیان نمودن یک جمله ممکن است آن را در سه یا چهار قاعده استعمال نمود گوینده ممکن است روی عادت شخصی بگوید من برای شما احترام قائلم، یا دوستی شما برای من مغتنم است، یا وظیفه من است که در خدمت جنابعالی باشم، یا همیشه آماده خدمتگزاری هستم، ولی موضوع قابل توجهی که ما در آن کشور با آن مواجه شدیم خصوصاً رابطه آنها با نمایندگان خارجی بود.

ایلچی و میزبان حاجی ابراهیم ممکن است قلباً به این‌گونه تعارفات پوزخند می‌زدند و برای این ادا و اطوارها ارزشی قائل نبودند ولی به هر صورت در محاوره و گفتگو این‌گونه اصول و قواعد را رعایت می‌نمودند دو تن از رجال دولتی به‌عنوان نماینده

و قائم مقام صدراعظم برای گفتگو و مذاکره با هیئت ما انتخاب شدند آقامیر و محمدحسین منشی هندی من نیز در سلک همراهان ایلچی قرار گرفتند مذاکرات طبق طرح و زمینه قبلی بین دو هیئت هم‌رتبه آغاز گردید. ظاهراً دو هیئت در فضای مساعد و مطمئنی شروع به کار نمودند. (۲)

دوست هندی من گفت که میرزای وزیر، سعی می‌کند که اختلافات جزئی را که مورد تأیید من نیست بزرگتر از آنچه هست به مافوق خود ارائه دهد. آنها از آقامیر که یک نفر ایرانی بود می‌ترسیدند ولی انتظار نداشتند که بر علیه منافع صدراعظم و کشورش اقدامی به عمل آورد.

محمدحسین در حالی که از نقش خود در مجلس مذاکره با غرور یاد می‌کرد گفت از حالا به بعد بیشتر از آنچه حاجی ابراهیم صحبت می‌کند به او احترام بگذارید و به طوری که آنها گفته‌اند مردم انگلیس به این‌گونه مسائل توجهی ندارند من (یعنی محمدحسین) به آنها گفتم که ایلچی احترامات لازم را همان طوری که در ایران مرسوم است حتی در ادای جزئی‌ترین کلمات رعایت خواهد نمود. محمدحسین گفت ببینید آنها نتوانستند امتیازی از من بگیرند و لامحاله با ما به یک راه حل دوستانه رسیدند کلمات دوستانه و احترام آمیز مانند در انتظار ارجاع خدمات هستم. یا آماده اجرای اوامر می‌باشم به طور گسترده‌ای در مذاکرات فی‌مابین ردوبدل می‌شد...

به هر حال خاتمه این جنگ الفاظ در تهران و مراسم باریابی به حضور شاه را در بخش بعدی ملاحظه خواهیم نمود.

تهران، نوامبر و دسامبر ۱۸۰۰

با اینکه هنوز خیلی مسائل پیچیده و غامض در دستور مذاکرات باقی مانده بود ولی با این وصف «ایلچی» به عنوان یک شخصیت مهم و فعال و سیاستمدار در حل و فصل مسائل فی‌مابین در دربار ایران شناخته شد.

مذاکرات زیادی درباره نوع لباس ما در شیراز به عمل آمد ولی سابقه‌ای در پایتخت وجود نداشت که به وزیر دربار اجازه دهد که ایلچی با چه لباسی در مراسم شرکت نماید.

دوستان روسی ما به تازگی به عنوان میهمان نوازی سروصورت ما را اصلاح و آرایش کرده بودند. آنان چندین سال قبل قلمرو ایران را مورد تاخت و تاز قرار دادند و قوای نظامی آنها هم بار دیگر این کشور را تهدید به حمله دیگری می‌نمود بنابراین شاه و درباریانش یک روش خصمانه به آنها نشان می‌دادند.

هنگامی که در شیراز بودم چراغعلی خان (۳) ما را حلال‌تر از مسیحیان شمال کشورشان می‌پنداشت و به ایلچی می‌گفت آیا شما هم اعتقاد دارید که آنها (یعنی روسها) غیر از نوشیدن شراب قوی و خوردن گوشت خوک از هیچ چیز دیگر لذت نمی‌برند. آنان از گوشت حیوانات حرام تغذیه می‌کنند و موهای خود را مانند دم آرایش داده و به پشت سر خود آویزان می‌نمایند و به طوری که اطلاع دارم سالی یک بار هم سروصورت خود را اصلاح و تمیز نمی‌نمایند. من با ناپاوری به جملات اخیر او گوش دادم، بعد از تمام این حرفها من فکر کردم که از لحاظ پوشیدن لباس در روز شرفیابی آسوده و راحت می‌باشم ولی سخت در اشتباه بودیم. دو روز بعد از آنکه وارد اصفهان شدیم یک نفر «میرزا» از طرف حاجی ابراهیم به

دیدن ما آمد تا درباره بعضی موضوعات با ایلچی مذاکره نماید پس از مذاکرات زیاد در رابطه با مراسم باریابی گفت انتظار دارد که ایلچی در موقع شرفیابی لباس مناسبی به تن نماید من به او گفتم مقصودش را درست نمی‌فهمم زیرا که غیر از لباس کشور خودم که آنهم او نیفورم نظامی است لباس دیگری نمی‌پوشم. او درحالی که لبخندی به لب داشت اظهار داشت که آنها اطلاع بیشتری از آنچه ایلچی فکر می‌کند، در این زمینه دارند و سپس او بسته‌ای باز کرد که حاوی چند پاکت بود و در میان یکی از پاکت‌ها چند قطعه عکس کوچک بیرون کشید که ظاهراً متعلق به سفیری بود که دو قرن پیش از ایران دیدن کرده بود و گمان می‌کنم یکی از این تصویرها متعلق به سرآنتونی شرلی سفیر انگلیس بود که لباس زمان ملکه الیزابت را به تن داشت.

میرزا گفت این برنامه‌ای است که امیدوارم مورد قبول واقع شود چرا که اعلیحضرت مایل است که شما تمام تشریفات دوران سلاطین صفویه را که نشان‌دهنده شأن و مقام سلطنت ایران است رعایت کنید. وقتی این حرف را از زبان او شنیدم بسیار خندیدم اما میرزا نگاه سردی به من انداخت بلافاصله به او گفتم معذرت می‌خواهم هنگامی که با حاجی ابراهیم ملاقات کردم در این رابطه نیز او را راضی خواهم نمود.

کمی بعد از این مذاکرات وزیر بلافاصله وارد اطاق شد و پس از تعارفات زیاد مطلب را به لباس زمان ملکه الیزابت کشانید او به‌طور خلاصه ولی با لحنی قاطع گفت خوب! خوب! آداب و رسوم ما با شما فرق دارد اشتباه کردن که تعجبی ندارد و ما هر دو نباید مانند بچه‌ها به پیراهن پدر بزرگمان بخندیم هر کشوری دارای ویژگی‌های مربوط به خودش می‌باشد و هر کس حق دارد به این سنن و آداب وفادار بماند بعد به‌طور نجوی گفت این مسائل

جزئی شما را آزار می‌دهند من به بدقلقی شهرت دارم چرا که مردی لجوج و سختگیرم ولی در این مورد به شما اعتماد دارم و در پایان اضافه کرد که خلق و خوی خوش شما به من اجازه داد که نزد شما به خصوصیات اخلاقی خود اعتراف نمایم.

هنگامی که نزدیک دروازه بزرگ قصر رسیدیم سرنیزه‌ها به جای خود نصب گردیدند، و شمشیرها از غلاف‌ها کشیده شدند و طبل‌ها به صدا درآمدند و در اینجا نقطه‌ای بود که ما پیاده شدیم و این تشریفات ورود به قصر و شرفیابی به حضور شاه بود. و در قصر سلطنتی همه رجال منتظر ورود ایلچی بودند.

در آغاز کشمکش‌هایی بر سر پوشیدن لباس باریابی درگرفت و تعدادی تصویر از کتابها جمع‌آوری شده که ثابت می‌کرد که تشریفات باریابی در زمان صفویه چگونه بوده است و همچنین مقداری بحث و گفتگو در مورد مقام و رتبه اشخاصی که می‌بایستی قبل از آنکه شاه سفیر را به حضور بپذیرد در مدخل اطاق از وی استقبال نمایند بین طرفین درگرفت.

سلیمان‌خان قاجار (ع) اولین عموزاده و داماد شاه که مدتی هم آرزوی شاهی را در سر می‌پرورانید شخصیت مناسبی بود که این قسمت از برنامه را به عهده بگیرد هیچ تعارف و تکریمی برای سفیر از این بالاتر نبود، ولی مشکل اینجا بود که گفته می‌شد شأن و مقام سلیمان‌خان بقدری بالا است که غیر از پادشاه یا یک تن از خاندان سلطنت جلو پای هیچکس دیگر از جایش بلند نمی‌شود و از طرفی او «دیوان‌پیگی است» و دفتری در دربار دارد که در غیاب شاه به کارهای مهم کشور رسیدگی می‌کند.

بهر تقدیر توافق به عمل آمد که وقتی ایلچی وارد اطاق می‌شود او با یک نیم‌خیز به او احترام بگذارد تا ایلچی در کنارش روی

قالی بنشینند همه چیز برای شرفیابی آماده و مهیا شده بود درست صبح روز شانزدهم نوامبر یکم هزار و هشتصد درحالی که ما بهترین لباسهایمان را پوشیده بودیم جلو خانه حاجی ایراهیم اجتماع نمودیم. کوچه مملو از جمعیت غریبه شده بود که خیره خیره ما را برانداز می نمودند.

پیاده نظام با دسته موزیک و فراسهای هندی با لباسهای قرمز ملیله دوزی، و همراهان و اسکادران سواره نظام ایلچی را درحالی که سوار بر یک اسب زیبای عربی که مزین به زین و برگ انگلیسی بود، اسکورت می نمودند وقتی که به نیم مایلی قصر سلطنتی رسیدیم سکوت مطلق بر همه جا حکم فرما بود درحقیقت یک نوع دیسپیلین اروپائی با یک آداب و سنن آسیائی.

ما از میان صفوف سواره که ظاهر آمی ترسیدند حتی سرهایشان را تکان بدهند عبور کردیم. عده ای از رجال و شخصیت ها در اولین میدان ارک قبل از آنکه ما وارد قصر شویم با لباسهای فاخر و زین و برگ و لگامهای گران قیمت اجتماع کرده بودند ما از آخرین دروازه قصر گذشتیم و وارد باغی شدیم که در مقابل تالار بار عام شاه قرار گرفته بود این تالار به قدری زیبا تزئین و تذهیب کاری شده بود، عیناً همان تصویری که ما از دربار ایران در ذهن و مخیله مان داشتیم.

یک نهر در وسط باغ جریان داشت که چند فواره در آن کار گذاشته بودند پیاده روهای وسیعی که ردیف هائی از درختان اطراف آنها را گرفته بود در سمت چپ و راست دیده می شدند. بین درختان و دیوار بلند قصر در صحن حیاط به طور دایره تعداد زیادی مرد مسلح با تفنگ های فتیله ای خود ایستاده بودند. در امتداد خیابانها از دروازه تا مقابل تالار بار عام شاهزادگان و

رجال و سرداران و افسران در صفوف مختلفی با توجه به مقام و رتبه خود صف کشیده بودند.

در نزدیکی مدخل کاخ و در جائی که گارد شاهی کاخ را در محاصره گرفته بود ولیعهد عباس میرزا در سمت راست برادرانش در چند قدمی تخت ایستاده بود.

در تمام این صفوف کسی دیده نمی شد که شمشیر مرصعی بر میان، و «شال کشمیری» پر کمر و دور کلاهش بسته نشده باشد بعضی از شاهزادگان و رجال لباسهای فاخر و گرانبهائی به تن داشتند ولی وقتی چشم ها به شاه افتاد تمام اینها را از یاد بردیم. شاه دارای قدی متوسط، سنش کمی بیشتر از سی سال، چهره اش تا اندازه ای زیبا و اندامش قشنگ، متناسب، هنگام سخن گفتن عجول و شتاب آلود، ولی در عین حال زیرک و باهوش به نظر می رسید ریش سیاه و براقش که تا روی سینه اش کشیده شده بود نظر ما را به خود جلب کرد. توصیف لباسش تا اندازه ای گیج کننده و مغشوش است قبای سفیدی که مزین به انواع و اقسام جواهرات بود بر تن داشت چون جایگاه شاه طوری بود که نور آفتاب بر روی لباسش می تابید لذا تلالو و درخشندگی جواهرات تشخیص و شمارش آنها را غیر ممکن می نمود.

دو تن از افسران ارشد درحالی که دو گرز طلائی در دست داشتند دو بار درحالی که به طرف تخت سلطنتی پیش می رفتند توقف نموده و تعظیم نمودند و ایلچی نیز در همان حال که به طرف تالار پیش می رفت کلاهش را از سر برداشت و توقف نمود و در همین حین رئیس تشریفات دربار گفت: جان ملکم ایلچی فرمانفرمای هند بریتانیا به پیشگاه اعلیحضرت شرفیاب می شود. شاه نگاهی به ایلچی انداخت و با خوشحالی ولی با لحنی آمرانه گفت «خوش آمدید».

اقدامی صورت گیرد با اینکه او نمی‌تواند در مقابل رسوم و قوانین دربار ایران مقاومت کند ولی فوراً به شاه خواهد گفت که این هدایا باج و خراجی نیست که در اثر بی‌توجهی به منشیان و درباریان داده شود بلکه یک نوع تحفه و هدایائی است که از طرف فرمانفرمای انگلیسی هند به خاطر دوستی و احترام برای شاه ایران فرستاده شده است این گفته مؤثر واقع شد و هدایا بین افراد صاحب مقامی توزیع گردید که مورد تأیید شاه قرار گرفته بود.

گرچه این دیدار جنبه تشریفاتی داشت ولی شاه مایل بود جنبه‌های دیگری به آن بدهد بنابراین از ایلچی پرسید گزارشی دریافت کردم که پادشاه شما تنها دارای یک همسر است ولی من نمی‌توانم باور کنم.

ایلچی در پاسخ گفت: هیچکدام از پادشاهان مسیحی بیش از زن نمی‌توانند داشته باشند.

آه، من می‌دانم، اما ممکن است «کنیزکی» داشته باشد.

سفیر جواب داد: پادشاه رئوف و مهربان ما جرج سوم چه از نظر مذهبی و چه از لحاظ خصوصیات اخلاقی مانند دیگران است.

پادشاه ایران درحالی که می‌خندید گفت ممکن است این عمل بسیار خوبی باشد ولی من دوست ندارم پادشاه چنین کشوری باشم.

هنگامی که قصر را ترک می‌کردم با حادثه عجیبی روبرو شدم مرد غول‌پیکری که قدی در حدود هشت پا داشت درحالی که چماق

بزرگی در دستش دیده می‌شد پای دیوار دروازه‌ای که از آن عبور می‌کردیم ایستاده بود و ظاهراً این شخص را به خاطر اینکه من

او را ببینم اینجا آورده بودند. ایلچی در نهایت حیرت ولی بدون ترس و یا اینکه توجهی به‌وی کند و تنها با یک نگاه اجمالی

او را ورنه از نمود و از کنارش گذشت، ولی درحقیقت آدم دچار حیرت و سردرگمی می‌شود وقتی که فکر می‌کند چنین انسانی وجود

ما از پله‌های تالار بالا رفتیم و در جائی که برایمان در نظر گرفته شده بود نشستیم، و نامه‌ای که از طرف فرمانفرمای هند داشتیم در سینی طلا گذاشته شد و قرائت گردید. سپس اعلیحضرت جویای حال و سلامتی پادشاه انگلستان و فرمانفرمای هند شدند و آنگاه مخصوصاً مایل بود که بدانند در قلمرو ایران با ایلچی چگونه رفتار شده است و به‌علاوه در این کشور چه چیز نظر او را به خود جلب نموده است ایلچی به تمام این پرسشها جواب لازم و مقتضی داد و بعد از بیست دقیقه در کمال خوشحالی به اتفاق فتحعلی‌خان نوائی (۵) میهماندار از پیشگاه اعلیحضرت مرخص شدیم. و بعدها رضایت خاطر شاه شاهان از این شرفیابی توسط صدراعظم به ایلچی و هیئت همراه ابلاغ گردید.

چند روز بعد ایلچی برای بار دوم اجازه شرفیابی یافت تا هدایای نفیس و گرانبهای فرمانفرمای هند را که در میان آنها تعدادی آئینه قدی وجود داشت به حضور شاه تقدیم نماید در باریابی دوم تغییراتی در مراسم داده شد بدین معنی که ما در اطاق سلیمان‌خان قاجار معطل نماندیم و از طرفی سلیمان‌خان چه هنگام رفتن و چه موقع برگشتن جلو پای ما بلند شد و از طرفی هیچگونه کشمکش یا تشریفات دیگری در این باریابی وجود نداشت دربار هنوز بیش از دفعه قبل مملو از فراش و خدمتگزار بود و شاه نیز این بار لباسهای نفیس و گرانبهائی برتن داشت.

کمی بعد از نشستن ریز هدایا و پیشکشها قرائت شد هنگامی که یکی از وزراء می‌خواست نام افرادی را که می‌بایست هدایا را دریافت نمایند بخواند خیلی نگران شدم چرا که او می‌خواست نام کسی را در ریز دریافت کنندگان جای دهد که از لحاظ رتبه و مقام همپای آنها که هدایا را ارسال داشتند نبود بنابراین ایلچی اجازه نداد این ترتیب عملی شود و به صدراعظم گفت اگر چنین

داشته باشد! تصویر و گرز رستم (که این آدم غول‌پیکر به همان هیئت درآمده بود) در ایران معروفیت دارد و هنگام عبور فکر می‌کردم که نکند این شخص همان رستم باشد.

اولین بار این اشتباه دولتمردان، به وسیله میهماندار مورد ستایش قرار گرفت بعدها به من گفت واقعا قابل تحسین است. احمق‌ها خواستند با نمایش آن مرد غول‌پیکر که در کنار دیوار ایستاده بود شما را بترسانند آنها چشم‌های شما را که برای یک لحظه به او خیره شده بود تعقیب می‌نمودند و آشکارا دیدند که شما ابدأ توجهی نکردید و سپس اضافه کرد که من باید به آنها بگویم که در کشور شما از این گونه مردان عظیم‌الجثه فراوانند و حتی بلندی قامت این مرد به اندازه یکی از افراد گارد پادشاه انگلستان نیست!

قبل از آنکه تهران را ترک گویم چندین ملاقات با شاه داشتم که در تمام این ملاقاتها شاه همیشه سر حال و بانشاط به نظر می‌رسید و در بعضی موارد هم صحبت‌های خصوصی از عادات و رسوم و سنن مردم و دولت انگلیس به میان کشیده می‌شد.

در حین مذاکره شاه پرسید آیا حقیقت دارد که از امپراطوری هند هر ساله ده کشتی پر از طلا و نقره به انگلستان فرستاده می‌شود، ایلچی در پاسخ گفت به ندرت اتفاق می‌افتد که شمش‌های طلا از مستملکات شرقی امپراطوری به انگلستان فرستاده شود مگر اینکه به خاطر تجارت این کار انجام گیرد. پادشاه گفت چرا آن سفیری^۴ که شما فرستاده بودید به من دروغ گفت در حالی که خشمگین به نظر می‌رسید به ایلچی گفت ببینید، شما ناراحت

نشوید این موضوع باعث شرمساری شما نیست بلکه موجب خجالت ماست، چرا سفیر شما یک ایرانی بود و برای چه یک نفر ایرانی را به عنوان سفیر به دربار ما فرستاده‌اید؟ ما در همه چیز اغراق می‌کنیم ولی شما سخن راست می‌گوئید. و آنگاه شاه پرسید آیا فرانسویها ملت نیرومندی هستند؟ سفیر در جواب گفت مطمئناً و از طرفی شایسته نیست که ما آنها را دشمن مردم انگلیس بدانیم، و دوباره شاه درحالی که به وزیرش چشم دوخته بود گفت شما می‌دانید که به ما گفته بودند فرانسویها ملتی ضعیف می‌باشند و این موضوع برای ما باورناکردنی بود ولی سفیر با ابراز حقیقت عین عدالت را در مورد آنها اجرا نمود و مقام و منزلت کشورش را در حد آنها بالا برد بحث و گفتگوهای زیادی درباره آمریکای جنوبی و کارخانجات اروپا به میان آمد، شاه گفت تمام اینها چیزهای محیرالعقولی هستند. ایلچی گفت اگر ایران چیزی ندارد اما محکم و استوار است و با اراده آهنین اداره می‌شود. شاه گفت از ابتدای خلقت تاکنون فرمانروائی و ثروت به طوری که مشاهده شده است همیشه به ضرب شمشیر نیاکان ما به دست آمده است و ما از این بابت راضی هستیم. شاه اطلاع حاصل کرد که ایلچی در مذاکراتش با صدراعظم اظهار علاقه به دانستن تاریخ اجداد او در استرآباد نموده است لذا او از روی کنجکاوی برای اجرای این تقاضا دستوری صادر نمود. ما وارد اطای شدیم که تنها چند نفر از درباریان و از جمله چهار یا پنج نفر از رؤسای ایل قاجار در آنجا حضور داشتند مذاکرات آغاز شد ایلچی با اطلاعاتی که از مسافرت جونز هانوی Jonas Hanway^۵ قبلاً به دست آورده بود

۵- جونز هانوی در سال ۱۷۴۴ هنگام شورش اجداد پادشاه فعلی در استرآباد

بود. «نویسنده».

۴- مهدعلی‌خان یک نفر ایرانی بود که سال قبل به نمایندگی از طرف حکمران

بمبئی به اتفاق آقای دونکن Duncan به دربار ایران اعزام شده بود. «نویسنده».

مطالبی اظهار داشت که شگفتی همگان را برانگیخت وقتی که ایلچی تمام وقایعی را که حدود پنجاه و شش سال پیش اتفاق افتاده بود بیان نمود تمام حاضرین از فرط تعجب صدای «یا علی» را بلند نمودند. شاه نیز به نوبه خود از اطلاعات ایلچی در مورد گذشته خانواده اش از اینکه در بین چهار ملت مختلف ترکمن، و گرجی، و مازندرانی شهرت قاچارها به اروپا رسیده است راضی و خوشحال به نظر می‌رسید.

هنگامی که ایلچی راجع به آزادی و قانون صحبت می‌کرد شاه مات و متحیر بود که او در مورد چه مطلبی گفتگو می‌کند ایلچی توضیح داد که هیچ فرد بلندپایه‌ای در انگلستان وجود ندارد که بتواند برخلاف قانون عملی انجام دهد و در آنجا هیچ چیز بر علیه قانون دیده نمی‌شود ظاهراً این موضوع را نیز مانند دیگر مطالبی که ایلچی برایش تشریح نمود متوجه گردید.

شاه گفت که تمام مطالبی را که گفته‌اید فهمیدم و پس از اندکی مکث و تفکر اضافه کرد به نظر من پادشاه شما «کدخدای اول» کشور است سپس اعلیحضرت درحالی که تبسم می‌کرد به ایلچی که حالت دفاعی به خود گرفته بود گفت: این وضعیت دوام و بقاء سلطنت را تضمین می‌نماید ولی چندان لذت بخش نیست. لیکن پادشاهی من لذت بخش است من اگر اراده کنم دستور می‌دهم تا سر سلیمان‌خان و عده‌ای از رجال بلندپایه را از تن جدا نمایند آنگاه اشاره به درباریان نمود و گفت آیا اینطور نیست؟

آنان درحالی که سر فرود می‌آوردند گفتند بله! «قبله‌عالم» همینطور است. سپس شاه گفت این یک قدرت واقعی است ولی ثبات و دوامی ندارد هنگامی که من بروم پسر من برای تصاحب تخت و تاج خواهد جنگید و همه چیز درهم فرو خواهد ریخت هر چند حکومت بر ایران با داشتن لشکر و سپاه میسر خواهد بود.

شاه در این دیدار ظاهراً ایلچی را مورد تفقد قرار داد و روزهای بعد موافقت کرد تا از جواهرات سلطنتی دیدار نماید که در میان آنها دریای نور بود که گمان می‌رود یکی از خالص‌ترین و گرانبهاترین الماس‌های عالم است و از نظر زیبایی و درخشش در دنیا نظیر ندارد و غیر از این سنگ قیمتی جواهرات نفیس و گرانبه‌ای دیگری نیز در خزانه سلطنتی مشاهده نمودم.

عصر همان روز بعد از بازدید از خزانه سلطنتی آن دوست شفیق من که قبلاً گفته بودم در خرابه‌های تخت‌جمشید به یک مرغابی تیراندازی کرده بود گفت آرزو دارد پادشاه ایران بشود من به او گفتم اگر به این مقام برسی چه خواهی کرد بلافاصله جواب داد هیچ! تاج سلطنتی را بر میدارم و فرار می‌کنم ما از حقیقت گوئی و ساده‌لوحی این مرد بسیار خندیدیم.

فکر می‌کنم برای اولین باری که فتحعلی‌شاه را دیدم طبق قوانین اسلامی اضافه بر چهار زن جوان عقدی خود که من جرأت بردن نام آنها را ندارم تعداد زیادی زن دیگر داشت که از آنها صاحب یکصد فرزند بود که رنگ و جلای خاصی بر سریر سلطنت می‌دادند و برای مدتی طولانی موقعیت و قدرت پادشاهیش را تحکیم می‌بخشیدند چرا که عموی ستمگر ولی در عین حال نیرومند او آغا محمدخان تمام مدعیان تخت و تاج را محو و معدوم کرده بود و او همیشه این جمله معروف را بر زبان می‌آورد: که من کاخ

۶- وزن دریای نور ۱۸۶ قیراط است و یکی از زیباترین و درخشان‌ترین الماس‌های دنیا است. «تاج‌ماه» نیز یکی از الماس‌های باشکوهی است که ۴۶ قیراط وزن دارد این دو الماس بر روی بازوبندی نصب شده بودند قیمت آنها در حدود یک میلیون لیره استرلینگ تخمین زده شده، و غیر از اینها جواهراتی به اندازه‌های قابل ملاحظه‌ای بر روی تاج سلطنتی و به‌طور جداگانه در خزانه دیده می‌شود. «نویسنده».

شاهی را با مصالحتی از خون بنا کرده‌ام تا با یاخان (همیشه برادر زاده اش را به این نام خطاب می‌کرد) در پناه دیوارهای آن آسوده بخوابد.

شاه از لحاظ بعضی خصوصیات بردیگران ارجحیت داشت او یک شاعر بود و کتابی به شعر بهرشته نظم کشیده بود که خبرگان زبان فارسی از گیرائی و جذبه اشعار آن تعریف و تمجید می‌کردند.^۷ من تنها آرزویم این بود که چنان قدرتی می‌داشتم تا خشونت و سببیت را از او می‌گرفتم و به جای آن همه خشم و غضب مهربانی و ملاطفت را در دل او زنده می‌کردم.

من درباره زندگی شاه و از اینکه چگونه اوقات خود را صرف می‌نماید تحقیقاتی به عمل آوردم و در انجام وظایف بسیار منظم و دقیق است و از اینکه پادشاه ایران است هیچگونه مسئولیتی بر عهده ندارد او صاحب دو دربار است یکی عمومی و دیگری خصوصی.

در دربار اول تمام پسران و وزراء و رجال و افسران عالی رتبه و دیگر طبقات مردم به حضور شاه بار می‌یابند و در دربار دوم که مخصوص وزراء و افراد مورد توجه شاه است فقط به کارهای اداری و معاملات و قراردادهای رسیدگی به عمل می‌آید پادشاه فعلی به اقتضای طبیعت و سنش وقت کافی برای تفریح و سرگرمی دارد او به سوارکاری و ورزش علاقه زیاد نشان می‌دهد و روی همین اصل هم سوارکار و تیرانداز ماهری است.

بعضی اوقات نیز انجمنی از شعرا و ادبای ایران تشکیل

۷- ظاهراً ملکم این کزافه‌گوئیه را از رجال متعلق درباری شنیده است.

«مترجم».

می‌گردد که آنها اشعار خود را برای شاه می‌خوانند و او از شنیدن این سروده‌ها لذت می‌برد.

سن و خصوصیات اخلاقی حاجی ابراهیم همیشه الهام بخش شوخیها و سرگرمی‌های شاه می‌باشد هنگامی که همه مشغول تفنن و بذاه‌گوئی هستند بختاً شاه فریاد می‌زند که حاجی ابراهیم می‌آید، این جمله سحرآمیز همه را به جای خود ساکت و خاموش می‌نماید تا اینکه شاه خنده را سر می‌دهد و می‌گوید تنها یک شوخی بوده است.

من یک بار فرصت یافتم تا خنده شاه را در مجلس وزراء و درباریانش ببینم، حاجی ابراهیم به من گفت که بیش از یکی دو بار تاکنون شاه را تا این اندازه سر حال و بانشاط ندیده است.

سلیمان خان قاجار همان کسی که حاضر به ادای احترام به سفیر نبود بیمار شد و تقاضا کرد تا طبیب ما او را معالجه نماید چون دکتر فارسی نمی‌دانست لذا ایلچی موافقت کرد تا فیض‌علی مترجم او وی را همراهی نماید ظاهراً سلیمان خان با سردی و بی‌میلی با پزشک انگلیسی برخورد نمود و به همین دلیل هم برای بار دوم حاضر نشد از خان قاجار عیادت نماید ولی ایلچی به ملاحظات روابط خود با شاه اصرار کرد تا پزشک سیمون بار دیگر از سلیمان خان عیادت نماید نحوه پذیرائی این بار کاملاً برخلاف دفعه قبل بود چرا که سلیمان خان این بار با شیرینی و قهوه از طبیب پذیرائی کرد، و هنگامی که پزشک با انگشتان خود چشم بیمار خان را معاینه می‌کرد خان با لحنی مخصوص گفت که بسیار خوشحال است که یک طبیب اروپائی او را معالجه می‌کند و برخلاف هموطنان جاهل و نادان او به جادو و جنبل متوسل نمی‌شود. هنگامی که آن دو مراجعت کردند ما با حاجی ابراهیم مشغول صرف شام بودیم صدراعظم از مترجم ایلچی پرسید که خان را چگونه یافتید؟

مترجم گفت همه چیز دوباره تکرار شد حاجی پرسید چرا؟ دوست من جواب داد برای اینکه به احتمال قوی خان مست بود و می‌توانم بگویم که در تمام مدت او خیلی مؤدب و سرحال بود و خیلی متأسفم که چرا دفعه قبل او مست نبود. این جواب بسیار مورد توجه حاجی ابراهیم قرار گرفت و همان شب موضوع را به اطلاع شاه رسانید و بعدها شنیدم که اعلیحضرت به سلیمان‌خان گفت که فیض‌علی گفته است که هر وقت خان مست باشد رفیق بسیار خوب و مؤدبی است.

واقعه دیگری که پیش از پیش شاه شاهان را خوشحال کرد این بود که عده‌ای از رجال و اعیان درجه اول از شاه اجازه خواستند تا مجلس شامی به افتخار ایلچی برپا نمایند که در میان آنها از جمله یکی از خویشاوندان شاه به نام محمدحسین‌خان بود این شخص انتظار داشت که تمام رجال و اعیان به بازدید ایلچی بروند ولی خود او از این تکلیف معاف شود لذا ایلچی این ترتیبات را نپذیرفت و بالمآل یک نوع بی‌تصمیمی و سردرگمی در بین وزراء بوجود آمد. شاه چندین بار حاجی ابراهیم را نزد ایلچی فرستاد و محرمانه پیغام داد که اگر ایلچی این ترتیبات را بپذیرد منتهی بر شاه نهاده است و در آینده نیز سعی خواهد شد که چنین وضعی به وجود نیاید و در ضمن حاجی اضافه کرد که اگر شما در این ضیافت شرکت نکنید به اعتبار و حیثیت خان قاجار لطمه وارد خواهد آمد و در نتیجه همه از چشم من خواهند دید. ایلچی بنا به تقاضای شاه و اصرار صدراعظم لامحاله موافقت کرد که در این میهمانی شرکت نماید.

هنگامی که ایلچی وارد تالار پذیرائی شد با اینکه می‌دانست میزبان به خاطر موقعیت و مقامش در صدر مجلس نشست است معیناً به طرف شخص ناشناسی پیش‌رفت و رو به طرف «میهماندار»

کرد و پرسید در بین این «امراء» کدام یک محمدحسین‌خان دوداغ (۶) است؟

میهماندار در حالی که دست‌پاچه شده بود به شخصی که با غرور و نخوت در میان جمع دیده می‌شد اشاره کرد. هیچ عکس-العملی در برابر این اقدام به عمل نیامد و مجلس میهمانی به خوشی و خوبی به پایان رسید.

من متوجه این مطلب نشدم تا به‌خانه مراجعت کردم از آنجائی که ایلچی ترکی را مثل فارسی نمی‌دانست با کمال تعجب از میهماندار شنیدم که صفت دوداغ را که به میزبان خود داده یک لقب درخور احترامی نیست بلکه یک نام خصوصی و قراردادی است که به خاطر لب‌های کلفت خان قاجار به او داده شده تا وی را از بین صدها محمدحسین‌خان در ایل قاجار متمایز نماید.

هنگامی که شاه از این موضوع اطلاع پیدا کرد بسیار خوشحال شد و بعد از آن هر وقت میزبان ما را در میان رجال و سرکردگان در برابر تخت می‌دید به شوخی فریاد می‌زد کدام یک از این «امراء» محمدحسین‌خان دوداغ است؟

شاه هر روز چند ساعت از وقت خود را در حرم می‌گذرانید بطوری که شنیدم طرح ساختمان و اطاقهای اندرون شاه عیناً به سبک قسمت‌های بیرونی می‌باشد. شاه مانند همه مسلمانان متدین صبح زود از خواب برمی‌خیزد و قبل از طلوع آفتاب هر روز فریضه مذهبی را به جای می‌آورد و سپس با کمک کنیزکان لباس می‌پوشد و در این موقع پیش از سیصد خانم با توجه به مقام و شخصیت خود نزدیک مسند او صف می‌کشند به طوری که به من گفته‌اند تنها دو تن از زنان او اجازه نشستن دارند یکی مادر ولیعهد (۷) و دیگری دختر ابراهیم‌خان شیشه (۸) و سرای شاه به وسیله سه صاحب-منصب زن اداره می‌شود که یکی وظیفه اش آنست که دختران جوان

غریبه را به شاه معرفی نماید و دیگری رئیس تشریفات اندرون، و نفر سوم نیز مأمور انتظامات و حفاظت از شبستان شاه می باشد. بعضی از این خانمها دارای نفوذ فراوانی هستند و شاهزادگانی که در نقاط دوردست کشور حکومت می کنند اغلب مادرهایشان با آنها بسر می برند و با نیرنگ و خدعه سعی دارند که مقام و قدرت پسرهایشان را تثبیت نمایند، و سالیانه هم یکبار برای دیدن شاه به پایتخت می آیند.

دستجاتی خواننده، رقاصه، کمترین در اندرون و سایل سرگرمی خانمها و شاه را فراهم می نمایند بعضی از فروروشندگان دوره گرد زن به طور مرتب به اندرون رفت و آمد می کنند و کالاهای مورد نظر سکنه حرم را تهیه و در دسترس آنها قرار می دهند.

پادشاه ایران طبق قوانین اسلامی تنها می تواند چهار زن عقدی داشته باشد از دواج با این زنها از روی تمایلات شخصی نبوده بلکه بنا به مقتضیات و مصلحت سیاسی انجام گرفته است و وضعیت این زنها با دیگر خانمهای اندرون تفاوت دارد و هر کدام دارای تشکیلات جداگانه ای هستند و همیشه مورد احترام و توجه و شاید هم مورد علاقه شاه می باشند ولی من فکر نمی کنم شاه قلباً علاقه ای به آنها داشته باشد و اگر هم چنین دلبستگی وجود داشته باشد به تدریج و به مرور زمان از بین خواهد رفت ولی من داستانی کوتاه از دلدادگی شاه شنیدم که چون مورد تأیید عده ای قرار گرفت در صحت آن تردیدی ندارم و بدون شک می توان گفت که شاه شاهان یکبار هم معنی مقدس کلمه عشق را فهمیده است.

یک رقاصه جوان شیرازی به نام طوطی در حین گمنامی به اندرون شاهی راه یافت، طوطی به اقتضای شغلش در همان اوان جوانی به بعضی از محافل راه جست و به علت داشتن صدای خوش

و صوتی زیبا به حرمسرای شاه معرفی شد و با هوش خداداد خود قلب شاه را به سوی خود جلب نمود تا زمانی که زنده بود شاه به دیگران توجهی نداشت ولیکن این گل زیبا زود پریپر شد و دارفانی را وداع گفت شاه از این بابت فوق العاده غمگین و متأثر شد و جسد او را در مقبره حضرت عبدالعظیم پنج مایلی پایتخت به خاک سپرد بعد از این واقعه رفت و آمد شاه به بقعه حضرت عبدالعظیم زیاد شد و مدتها با حالتی محزون و غمزده در کنار قبر طوطی می نشست و به گذشته شیرین او فکر می کرد...

شاه هر روز رأس ساعت هشت از اندرون خارج می شود و یکی دو ساعت قبل از صرف صبحانه با اطرافیان مورد علاقه خود از جمله محمدحسین خان مروی که یکی از رجال سرشناس و بلند پایه است گفتگو می نماید. (۹)

ناشتائی اعلیحضرت با طرز باشکوهی برگزار می گردد در این مراسم ظروف تمام طلا به کار گرفته می شود صرف غذا معمولاً در ساعت ده صبح، و شام در ساعت هشت شب انجام می گیرد.

مجموعه غذای شاه به وسیله یک افسر مورد اعتماد مهر مخصوص زده می شود تا از مسموم شدن احتمالی غذا جلوگیری شود یک طبیب نیز غذای شاهانه را بازرسی می کند تا از نظر کیفیت به سلامتی او لطمه ای وارد نیاید.

هیچکس حق ندارد با شاه هم غذا شود مگر اینکه یکی دو تن از کودکان خردسال شاه در کنارش می نشینند و او بشقابهای غذای مورد علاقه شان را جلوشان می گذارد. شاه نیز بعضی اوقات به خاطر ابراز تفقد مقداری از مأكولات یا لباسهای خود را به دیگران می بخشد. این افتخار نصیب ایلچی می شد که همیشه مقداری مواد غذائی از قبیل نان، برنج و پلو از مطبخ سلطنتی به عنوان هدیه

دریافت نماید. و این عطیه ملوکانه همیشه موجبات رضایت و خوشحالی ما را فراهم می نمود.

هنگامی که اولین میسیون ما تهران را ترک گفت شاه محبت بسیار کرد و همه ما به دریافت لباسهای فاخری مفتخر شدیم و به علاوه یک اسب زیبا و یک خنجر مرصع جواهرنشان به ایلچی اعطا گردید. شاه بسیار مایل بود که من قبای اهدائی او را ببوشم ولی به او گفتم که اجازه ندارم غیر از اونیفورم نظامی لباس دیگری برتن داشته باشم. شاه در آخرین ملاقات اصرار داشت که کلاهی که به من هدیه کرده بود به سر بگذارم او می گفت که با به سر نهادن این کلاه یکی از بلندقامت ترین مردان ایران خواهی بود.

تودیع و خداحافظی با حاجی ابراهیم هم به نوبه خود شرح مفصلی دارد. این شخصیت استثنائی با ایلچی بسیار مأنوس و صمیمی شده بود و او مرگ قریب الوقوع خود را پیش بینی کرده بود. و گفت که شاه و وزرایش همه مایلند تا مرا از بین ببرند لیکن آمدن شما موجب شده است که نقشه آنها برای مدتی به تعویق بیافتد من می توانم به آسانی جان خود را نجات دهم اما ایران دوباره صحنه جنگ و خونریزی خواهد شد قصد من این بود که ایران تنها یک پادشاه داشته باشد برای من فرقی نمی کرد که او یک زن یا یک قاجار باشد و فقط می خواستم به این کشت و کشتار پایان دهم من به قدر کافی صحنه های پیکار و خونریزی را دیده ام و دیگر حاضر به تکرار آن نیستم و امیدوارم که خداوند از من راضی باشد تا در آرامش بمیرم.

ایلچی که تا اندازه ای موفق شده بین حاجی ابراهیم و دیگر وزراء مانند میرزا شفیع خان (۱۰) و میرزا رضا قلی خان (۱۱) مصالحه برقرار نماید از حاجی ابراهیم خواست که با این افراد با احترام بیشتری برخورد نماید و او همچنین به حاجی نصیحت کرد

که در برابر خشم و غضب شاه نرمش بیشتری نشان دهد. حاجی در پاسخ گفت من نمی توانم طبیعت خود را تغییر دهم و از طرفی نیز معلوم است که اگر نصیحت های شما را انجام دهم باز هم بی فایده است چرا که بیشتر سقوط مرا تسریع می نماید و ترس دشمنان از من موجب گردید که نقشه بسیار عمیقانه ای بر علیه من طرح ریزی نمایند.

این مذاکرات دو روز قبل از حرکت من انجام گرفت و روزی که این گفتگوها را می کردیم حاجی خیلی غمگین و پریشان به نظر می رسید. ایلچی با پسر زیبا و پنج ساله حاجی انس و الفتی گرفته بود این کودک که در ایران به خوبی آداب معاشرت را یاد گرفته بود تا آن موقع ساکت به نظر می رسید ولی هنگامی که ایلچی می خواست از در خارج شود به دنبالش دوید و سعی داشت که با گرفتن دامن لباسش از حرکتش جلوگیری نماید و در حالی که سر و روی ایلچی را غرق بوسه کرد به شدت گریه می نمود.

حاجی بلافاصله دوید و کودک را در بغل فشرد و او را «دلداری» داد و آهسته به ایلچی گفت که خدا به او الهام کرده است که به زودی بی پدر خواهد شد و بنا بر این دنبال یک دوست می گردد. گرچه به علت نفوذ مادرش که به خوبی از ارزش خدمتگزار شایسته ای چون حاجی ابراهیم باخبر بود، برای یکی دو سالی مرگش به تأخیر افتاد ولی با درگذشت او راه برای دشمنان حاجی باز شد و هر کدام در فرصت های مناسبی شاه را ترساندند و از وی خواستند تا وی را معدوم نمایند و سرانجام هم موفق شدند تا این مرد به راستی بزرگ را با تمام برادران و پسرهایش به شیوه بربریت و همان طوری که در ایران مرسوم است به طرز ظالمانه ای طبق یک طرح قبلی در سراسر قلمرو ایران در یک روز و یک ساعت معینی دستگیر و بعضی از آنها را به قتل رسانیدند و برخی

را هم کور نمودند و تمام ثروت این خانواده را که مدت‌های طولانی اندوخته بودند به غارت بردند. (۱۲)

با اینکه شاه متقاعد شده بود که وجود حاجی ابراهیم خطری برای تخت و تاجش می‌باشد ولی بیشتر اوقات از عملی که با وی انجام داده، پشیمان بود و در هر فرصتی که به دست می‌آورد وزراء فعلی‌اش را مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: کجاست حاجی ابراهیم که یک‌تنه شاه را اندرز می‌داد و در گرفتاری‌هایش او را یاری می‌داد!

احتمالاً و شاید هم عملاً می‌خواست علاقمندی خود را به این موضوع ثابت نماید چون اطلاع یافت که ایلچی هنگامی که در سال ۱۸۰۰ تهران را ترک گفته بود با پسر خردسال حاجی ابراهیم بسیار مانوس شده بود لذا در مسافرت بودن میسیون انگلیسی به تهران دستور داد تا آن نوجوان نابینا را که هنوز مانند دوران کودکی دوست‌داشتنی بود نزد ما آورند و من با دوست قدیمی خود ملاقات و اظهار همدردی نمودم.

یادداشت‌های مترجم

(۱) نوروزخان پسر الله‌وردی‌خان عزالدین لوی قاجار سمت ایشیک آقاسی‌باشی (رئیس تشریفات) دربار فتحعلی‌شاه را به عهده داشته است او چندین بار مأموریت‌هایی از طرف فتحعلی‌شاه در مناطق کوه‌کیلویه و نرماشیر و سرحدات عثمانی انجام داده است تکیه نوروزخان، و سقاخانه نوروز، و حمام نوروزخان که

از آثار او بوده در تهران شهرت داشته است.
(۲) ملکم موفق گردید یک قرارداد سیاسی در پنج ماده با دولت ایران منعقد نماید، به موجب این قرارداد دولت ایران متعهد بود که هرگاه افغانه بخواهند به هندوستان حمله نمایند دولت ایران به نفع انگلستان با افغانستان وارد جنگ گردد و هرگاه دولت فرانسه یا افغانستان به ایران حمله نماید دولت انگلیس متعهد می‌شود هر مقدار اسلحه و مهمات که لازم باشد در اختیار دولت ایران بگذارد و هرگاه دولت فرانسه واردیکی از بندرگاه‌های ایران شود دولتین ایران و انگلیس متفقاً درصدد اخراج و دفع هجوم برآیند و همچنان در این قرارداد قید شده بود که هرگاه دولت ایران چنین درخواستی را قبول نماید ملکم غیر از این معاهده سیاسی یک معاهده تجارتي نیز با دولت ایران به امضاء رسانید او پس از تحصیل این موفقیت به محل مأموریت خود بازگشت (نقل از زندگی سیاسی اتابک اعظم) تألیف. مه‌راب امیری ص ۱۱۱ - ۱۱۰.

(۳) چراغعلی‌خان نوائی پسر صادق‌خان و عموزاده رضاقلی‌خان نوائی منشی‌الممالک فتحعلی‌شاه است. چراغعلی‌خان چندی یساول‌باشی (رئیس تفنگداران خاصه) ... فتحعلی‌شاه مدت هفت سال (۱۲۲۰ - ۱۲۱۴ هـ ق) نیز وزارت حسینعلی میرزا فرمانفرما را در فارس به عهده داشته است چراغعلی‌خان شاعر بود و فطرت تخلص می‌کرد و سجع مهر فتحعلی‌شاه از سروده‌های اوست.

گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی
قرار داد در کف شاه زمانه فتحعلی

(۴) سلیمان‌خان قاجار قوانلو ملقب به اعتضادالدوله فرزند محمدخان قاجار و خالوزاده آغا محمدخان است. سلیمان‌خان بسیار مورد توجه و احترام بود و به همین مناسبت هم آغامحمدخان او را

خان اوغلی خطاب می‌کرد در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه سلیمان‌خان به حکمرانی آذربایجان منصوب گردید و در اثر هرج و مرج داخلی و گرفتاریهای فتحعلی‌شاه با مدعیان سلطنت سلیمان‌خان نیز داعیه شاهی کرد ولی خیلی زود به اشتباه خود پی برد و محرکین خود را دستگیر و به تهران اعزام داشت و خود متعاقباً به پایتخت آمد و در اصطبل شاهی پناهنده گردید سرانجام فتحعلی‌شاه از تقصیراتش درگذشت و او را به سمت دیوان‌بیگی یا وزیر دربار خود منصوب نمود.

(۵) در بین رجال دربار فتحعلی‌شاه دو فتحعلی‌خان شناسائی شده که یکی فتحعلی‌خان خواجه و ند است که در سال ۱۲۲۲ هـ ق به سمت نمایندگی شاه به کشورهای سند و حیدرآباد اعزام شد. و دیگری فتحعلی‌خان بیگلربیگی رشتی حاکم تبریز است که در دستگاه عباسی میرزا نایب‌السلطنه به خدمت اشتغال داشت ولی این شخص که ملکم از او به عنوان فتحعلی‌خان نوائی و میهماندار خود نام می‌برد احتمالاً بایستی یکی از منسوبان رضاقلی‌خان نوائی منشی-الممالک، و از خانواده نوائی‌ها بوده باشد ظاهراً این خانواده خود را منتسب به امیر علی‌شیر نوائی وزیر دانشمند سلطان‌حسین بایقرا می‌دانند.

(۶) محمدحسین‌خان قاجار قوئلو معروف به دوداغ، (دوداغ به ترکی یعنی لب) خاله‌زاده آغامحمدخان قاجار است محمدحسین خان در زمان آغا محمدخان مدتی کشیکچی باشی و چندی هم حاکم مازندران بود در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه محمدحسین‌خان مجدداً به سمت سرکشیکچی باشی برگزیده شد و تا سال ۱۲۲۲ هـ ق که درگذشت در این سمت باقی بود.

(۷) مادر ولیعهد دختر فتحعلی‌خان قاجار دولو، و دومین زن عقدی فتحعلی‌شاه است عباس‌میرزا نایب‌السلطنه (ولیعهد) در

چهارم ذی‌الحجه ۱۲۰۴ هـ ق در قصبه نوای مازندران از این زن متولد شده است.

(۸) این زن آغابیگم و معروف به آغاباجی است و پیش از آنکه آغاباجی زن دوازدهم فتحعلی‌شاه شود شاه چهار زن عقدی داشت لامحاله آغاباجی در ابتدا صیغه او گردید و بعد از آنکه آسیه خانم دختر محمدخان قاجار دوانلو درگذشت آغاباجی به جای آسیه خانم به عقد دائمی فتحعلی‌شاه درآمد. این زن دختر ابراهیم خلیل خان جوانشیر شیشه‌والی قره‌باغ است بطوری که مشهور است فتحعلی‌شاه از این زن خوشش نمی‌آمد و به همین علت هم هیچگاه با وی هم‌بستر نشده است آغاباجی در قم دم‌ودستگاه مفصلی برای خود به راه انداخت و سرانجام در سال ۱۲۴۸ هـ ق درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

(۹) محمد حسین‌خان مروی پسر بیرامعلی‌خان حاکم مرو، معروف به خان مروی از سرکردگان طایفه عزالدین لوقاجار است محمد حسین‌خان در جنگی که بین او و بیگ‌جان حاکم بخارا درگرفت از وی شکست خورد و به دربار ایران پناهنده گردید فتحعلی‌شاه به او محبت فراوان کرد و او را مورد تفقد قرار داد و شخصاً به ملاقات او رفت و حتی می‌گویند پس از قتل حاجی ابراهیم خان از محمدحسین خواست تا مقام صدارت را بپذیرد و ظاهراً او قبول نکرد خان مروی در مدت اقامت خود در تهران ثروت هنگفتی بهم‌رسانید و مدرسه مروی تهران از آثار اوست و در نزدیکی مدرسه بازارچه مروی و باغ مروی نیز از املاک موقوفه وی به‌شمار می‌آید.

(۱۰) میرزا شفیع مازندرانی یکی از رجال مورد توجه فتحعلی‌شاه بود او پس از قتل حاجی ابراهیم خان در سال ۱۲۱۵ هـ ق به جای او به صدارت منصوب گردید و مدت بیست سال در این سمت

باقی بود تا اینکه در سال ۱۲۳۴ هـ ق در قزوین درگذشت و به جای او محمدحسین خان نظام الدوله اصفهانی به صدارت برگزیده شد. (۱۱) میرزا رضاقلی خان نوائی منشی الممالک از اهالی قریه نوا لاریجان یکی از رجال استخواندار دربار فتحعلی شاه است. میرزا رضاقلی خان در زمان آغا محمدخان مهرداد و منشی او، و در دوران سلطنت فتحعلی شاه نیز به سمت منشی الممالکی منصوب گردید. میرزا رضاقلی خان طبع شعر داشت و سلطانی تخلص می کرد. (۱۲) پس از کشته شدن آغا محمدخان دشمنان و مخالفان حاجی ابراهیم خان از فرصت استفاده نموده و او را به سازش و همکاری با میرزا تقی خان حکمران یاغی و متشرد یزد متهم نمودند ولی چون در آن موقع حاجی از قدرت و نفوذ فوق العاده ای برخوردار و به علاوه فتحعلی شاه نیز به لیاقت و کاردانی او محتاج بود لذا کارشکنی ها و دشمنی ها به جائی نرسید لکن بعدها توطئه چینی ها و دسیسه بازیها به رهبری میرزا شفیع مازندرانی روز به روز شدتی بیشتر یافت تا سرانجام به نتیجه رسید و طبق یک قرارداد و مواضعه قبلی تمام بستگان و اعوان و انصار او را در غره ذیحجه ۱۲۱۵ هـ ق در تمام ولایات دستگیر نمودند و به قتل رسانیدند و در ضمن خود حاجی را نیز در همان روز به جرم خیانت گرفتار کردند و به امر شاه چشمهایش را از حدقه کنند و زبانش را بریدند. «آنگاهش مغلولاً با زن و فرزندان که نیز هر یک زخم و جراحتی داشتند در قزوین جای دادند و هم از آنجا به جهان دیگر کوچ فرمودند» (ناسخ التواریخ قاجاریه. ج ۱ ص ۶۴) هنگامی که اموال حاجی ابراهیم را ضبط نمودند و دو پسرش میرزا علیرضا و میرزا علی اکبر را نیز به حضور شاه بردند. فتحعلی شاه برای اینکه کسی از نسل این خانواده باقی نماند دستور داد تا هر دو را

مقطوع النسل نمایند فرمان شاه تنها در مورد میرزا علیرضا به مرحله اجرا درآمد چون فرزند کوچکتر یعنی میرزا علی اکبر سخت بیمار بود، شاه دستور داد او را به حال خود گذارند. بر حسب اتفاق میرزا علی اکبر از این ناخوشی جان سالم بدر برد و شاه هم چون آتش غضبش فرو نشسته بود دیگر متعرض این طفل نشد بعدها که فتحعلی شاه با خانواده حاجی بر سر لطف آمد به جبران گذشته میرزا علیرضا را خواجه باشی حرم خود کرد و میرزا علی اکبر را هم به لقب قوام الملکی و کلانتری فارس منصوب نمود حاجی میرزا علیرضا چون اولادی نداشت اموال خود را وقف امور خیریه نمود ولی از حاجی علی اکبر چند پسر باقی ماند که یکی از آنها فتحعلی خان صاحب دیوان و دیگری میرزا محمدخان قوام الملک کلانتر فارس بود از صاحب دیوان فرزند لایقی نماند ولی پسر میرزا محمدخان، محمد رضاخان و پسر او حبیب الله خان و پسر او ابراهیم قوام هریک در نوبت خود لقب قوام الملکی و کلانتری فارس را داشته اند*.

* نخستین صدراعظم ایران که قربانی سیاست خارجی گردید نوشته مهراب امیری «نقل از مجله خواندنیها شماره ۲۲ سال ۳۶ آذرماه ۱۳۵۴».

بخش ششم

ادوارد اسکات وارینگ Edward Scott Warning بنا به گفته خودش در ظاهر به عنوان سیر و سیاحت، ولی در باطن برای گردآوری مطالب سیاسی راجع به اوضاع ایران در تاریخ ۲۲ مه ۱۸۰۲ وارد بوشهر و بعدها شیراز شد و خاطرات خود را تحت عنوان A tour to Shiraz به رشته تحریر درآورد که آن را در سال ۱۸۰۷ به قطع وزیری در ۳۲۹ صفحه در لندن به چاپ رسانید اسکات وارینگ در این سفرنامه اطلاعات جالبی از آداب و رسوم و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور را به دست می‌دهد که از هر لحاظ جالب و ارزنده است و اینک ما ترجمه قسمت‌هایی از این سفرنامه را در این بخش به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانیم.

مترجم

شیراز ۱۸۰۲

یک روز پس از ورودم به شیراز چراغعلی خان^۱ و عده کثیری از مردم شیراز به پیشواز «خلعتی» که شاه برای حاکم به وسیله مادر و برادر کوچکش فرستاده بود به خارج از شهر رفتیم من گمان می‌کنم در حدود بیست هزار نفر در این مراسم شرکت کرده بودند. پس از آنکه شاهزاده با برادر کوچکش دیدار کرد به طرف چادری که به همین منظور سرپا کرده بودند رهسپار گردیدند. در این موقع حکام نواحی هر کدام به نوبه خود به شاهزاده به خاطر افتخاری که نصیبش شده بود تبریک گفتند و در مقابل اظهارمراحم و الطاف پادشاه نیز از طرف شاهزاده به آنها ابلاغ گردید.

در این مراسم دسته‌ای از چابک سواران ایرانی درحالی که بسته‌هایی از نقل و نبات در دست داشتند به مجردی که نزد شاهزاده رسیدند طبق یک سنت ایرانی کیسه‌های نبات را به اطراف روی زمین پاشیدند. تمام بازار و دکانین شهر به خاطر تقارن روز بعد با عاشورای حسینی تعطیل بود.

برای آنهایی که مثل من فکر می‌کنند شیراز شهر بزرگ و پر جمعیتی است پس از ورود به این شهر ناامید و دلسرد می‌شوند شیراز ارزش دیدن را دارد ولی ارزش آن را ندارد که برای دیدن آن رنج را تحمل نمود. شهر به طوری که گفته‌اند چندان بزرگ نیست حصار دور شهر کشیده شده که آنرا از حمله و هجوم دستجات سواره محافظت می‌نماید. شیراز دارای شش دروازه است. کوچه‌های شهر به قدری تنگ و باریک است که هنگامی که الاغی

۱- چراغعلی خان نوائی. برای اطلاع بیشتر به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش پنجم مراجعه شود.

با محموله‌ای از چوب عبور می‌کنند راه عبور سواره را مسدود می‌نماید (من از روی تجربه شخصی خود صحبت می‌کنم) خانه‌ها معمولاً نمائی زشت و کثیف دارند.

بطوری که می‌دانیم شیراز اخیراً به وسیله آغامحمدخان زیان فراوانی دید حصار و برج و پاروی محکم شهر را، به اضافه چند دستگاه از بهترین عمارات شیراز را با خاک یکسان نمود دور شهر خندق عظیمی وجود داشت که پس از ویرانی قلعه دستور داد تا آن را نیز پر نمودند.

من درباره گزافه‌گوئی‌ها و مطالب ستایش آمیزی که توضیحا متشفاً درباره شیراز نوشته‌اند شک و تردید دارم اما برای من غیر ممکن است که بگویم تمام مطالبی که سعدی و حافظ درباره شیراز گفته‌اند نادرست می‌باشد چرا که آنها به شیوه هر شاعری با شور و حرارت از شهر و زادگاه خود سخن گفته‌اند.

بیشتر عمارات و ساختمان‌های مهم در اثر هوای نامساعد شیراز خراب و از حیز ارتفاع افتاده‌اند با اینکه حافظ به مامی گوید که آب و هوای شیراز در دنیا نظیر ندارد لیکن در ایامی که در شیراز اقامت داشتم اغلب درجه حرارت بالای صد را نشان می‌داد و هرگز درجه حرارت به زیر نود نرسیده بود ولی با این وصف من هیچگاه اخطار حافظ را فراموش نمی‌کنم که می‌گوید:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

مسافرینی که قبل از ویرانی و حمله آغا محمدخان از شیراز

دیدن کرده‌اند هیچکدام از آثار و بناهای مجلل تاریخی شیراز

سخنی نمی‌گویند الیریوس Olearius که در سال ۱۶۱۵ از

شیراز دیدن کرده می‌نویسد در این شهر بیش از ده هزار خانه

وجود ندارد لیکن خرابه‌های آن مساحتی به وسعت دو مایل را در بر

می‌گیرد هربرت Herbert که همراه توماس شرلی Thomas Sherley به شیراز سفر کرده بود می‌گوید که مساحت شیراز در حدود هشت یا نه مایل است و پانزده مسجد در آن وجود دارد که در یکی از مساجد آن دو مناره به بلندی St. Pauls به چشم می‌خورد. دکتر فریر Fryer می‌نویسد شیراز دارای چند بازارچه زیبا می‌باشد به روایت دیونوت Thevenot شیراز شهرکثیفی است و می‌توان اطراف آن را در حدود دو ساعت با پای پیاده طی نمود او همچنین می‌گوید شیراز در میان یک حصار گلی محصور شده که بیشتر آن فروریخته است به گفته بعضی از مسافران اروپائی شیراز استحقاق این همه مبالغه‌گوئی را که شرقی‌ها درباره آن ابراز می‌دارند ندارد و این بسیار ساده‌لوحانه است که به بعضی از این مطالب که در مشرق زمین گفته می‌شود توجه نمود.

بانی و مؤسس شیراز به طور وضوح معلوم و آشکار نیست بعضی معتقدند که سیروس شیراز را بنا نهاد و برخی هم بر این باورند که جمشید بنیان‌گذار شیراز بود و عده‌ای نیز آن را مشتق از واژه شیر می‌دانند و غیر از اینها مطالب زیادی در این مورد گفته شده که تکرار آنها در اینجا زائد به نظر می‌رسد.

من فکر می‌کنم که شیراز در حدود پنج مایل مساحت دارد و کمی بیش از یک ساعت سواره اطراف آن را گردش نمودم. در شیراز دو کارخانه شیشه‌سازی و ریخته‌گری وجود دارد که هر دو از هر حیث قابل دیدن می‌باشند کوزه‌قلیان شیشه‌ای که در این کارخانه ساخته می‌شود نظر هر غریبه‌ای را به خود جلب می‌نماید این شیشه‌قلیانها با برگ گل و نوعی از درختان تزئین کاری شده‌اند بعضی از کارگران این کارخانه‌ها در حد خود دارای مهارت‌های فراوان می‌باشند ولی متأسفانه در شرائط اسفباری زندگی می‌کنند و مجبورند که برای سرمایه‌داران و مردم ثروتمند شهر

کار نمایند بدون اینکه کوچکترین امیدی به دریافت پاداشی و یا جبران کار خود داشته باشند. در بین این کارگران تفنگ‌ساز ماهر و چیره‌دست فراوان یافت می‌شود و یک نوع طپانچه به بازار عرضه می‌نمایند که با طپانچه‌های اروپا برابری می‌نماید.

بازار وکیل

بازار وکیل با آجر ساخته شده و در نوع خود یکی از بهترین شاهکارهای زمان خود به حساب می‌آید این بازار تقریباً در حدود نیم مایل طول و در حدود پنجاه پا عرض دارد می‌گویند هنگامی که بنای آن به اتمام رسید کریم‌خان سواره از میان آن عبور می‌کرد و جای ناخنی را بر روی دیوار مشاهده کرد بلافاصله دستور داد تا مقصر را پیدا کردند و سرش را به خاطر این عمل از تن جدا کردند یک گارد محافظ شبانه از بازار حراست می‌نماید و هر کالائی جای جداگانه‌ای مخصوص به خود دارد که مشتری برای تهیه و خرید آن می‌داند به کدام قسمت مراجعه نماید. در شیراز بازارچه‌های قشنگ دیگری وجود دارد ولی هیچکدام به پایه بازار وکیل نمی‌رسد. نمای خارجی مسجد جامع شهر بسیار زیبا است و معمولاً مانند سایر عمارات و بناهای شرقی آیاتی با خط عربی بر روی آن نوشته شده است.

می‌گویند سنگی که بر روی سردر اصلی مسجد کار گذاشته شده است خیلی سنگین است و کسی قادر به بلند کردن آن نبود ولی هنگامی که وکیل به کمک کارگران شتافت سنگ بلافاصله از جایش کنده شد در شیراز داستان‌هایی از این قبیل در مورد وکیل

بر سر زبانها است و او تنها زمامداری بود که تاکنون کسی به بدی از او نام نبرده است.

مدرسه شهر به وسیله جانشین جابر و ستمگرش به طور کلی ویران گردید و محل آنرا برای منظور دیگری اختصاص داده اند میدان مقابل دارالحکومه و کاخها و عمارت آن قسمت بهترین محله شهر محسوب می گردد. چهار محله شیراز به طور کلی خراب و ویرانه است و در حدود ده هزار خانه متعلق به طایفه لکک به وسیله آغامحمد خان کاملا با خاک یکسان گردیده است.

لباس مردان ایرانی

ایرانی ها لباس خود را بنا به شرائط مناطقی که در آن زندگی می کنند تهیه می نمایند لباس آنان چندان دست و پاگیر نیست و می توانند در مدتی کمتر از پنج دقیقه آنرا از تن خارج نمایند ایرانی ها چندان شیک پوش نیستند و تنها لباسی که تقریباً شیک و زیبا به نظر می رسد یک نوع تن پوشی است موسوم به قجری.

لباس مردان ایرانی به آسانی قابل توصیف است زیرجامه یک نوع شلوار فراخی است از پارچه ابریشمی، ولی معمولاً در فصل تابستان و ایام گرما به جای ابریشم از پارچه کتانسی استفاده می نمایند پیرهن تن پوشی است که آنرا روی شلوار می پوشند ارخالق را نیز از پارچه های مسلین یا چیت و یا از یک نوع شال زیبا می دوزند قبا یا خرقة ای که روی لباس می پوشند اغلب از انواع پارچه نفیس و گران قیمت دوخته می شود کلاهشان هم از یک نوع پوست مرغوب سیاه رنگ تاتاری که بسیار زیبا است تهیه می شود. تجار و بازرگانان از پوشیدن لباس قرمز رنگ و همچنین

تکمه های طلا و نقره روی قباهای خود منع شده اند استعمال لباس های ابریشمی به وسیله مسلمانان تحریم شده و آنان همچنین از پوشیدن تن پوش هایی که با ابریشم و کتان مخلوط شده نیز تا اندازه ای احتراز می نمایند ولی مقدار زیادی از این نوع پارچه از گجرات وارد ایران می گردد.

ایرانی ها نه مانند اسلاف خود و نه مانند هندی ها به شیوه زنها لباس های خود را زینت نمی دهند و من فکر می کنم که تنها پادشاه است که لباس های جواهر نشان به تن می کنند.

در مورد علاقه هندی ها به استفاده از جواهر آلات داستانی به صورت مزاح و ریشخند وجود دارد می گویند هنگامی که یک نفر هندی به ایران مسافرت می کرد بین راه «راهدار» او را به عنوان یک زن مورد بازخواست قرار داد و هرچه آن مرد هندی تلاش کرد که هویت خود را ثابت نماید راهدار متقاعد نشد تا اینکه او را نزد حکیم فرستادند.

لقاب و مناصب برای مردم هندوستان یک نوع سرگرمی است و به جز لقب اعتمادالدوله که مخصوص نخست وزیر است بقیه مناصب مانند خان و غیره ارثی است (در هندوستان ممکن است که شما یک لقب را با مبلغ جزئی خریداری نمایید) عادت نظامیان بر این است که کلاه را کج سر می گذارند چنانکه حافظ در این مورد می گوید: «نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست.»

میرزا و دیگر مقامات کشوری شالی دور کلاه خود می پیچند. تجار و بازرگانان و صاحب حرف نیز کلاه خود را به طور قائم و عمودی به سر می گذارند شاه عباس که مایل بود تجار و بازرگانان و لخرچی زیاد نکنند فرمانی صادر کرد که آنها تنها از شال و عمامه و قبا و لباس فراخ استفاده نمایند او تصور می کرد که شال ارزان ترین نوع پارچه ای است که می توان لباسی از آن تهیه نمود

Guineas (هر گنیز دو شیلینگ) می باشد لباس ایرانی‌ها بسیار نفیس و گران قیمت است و اغلب بین شصت تا یکصد گنیز ارزش دارد افراد کم بضاعت کلاه به سر نمی گذارند و اغلب از لباس‌های ارزان قیمت استفاده می نمایند. ایرانی‌ها در فصل سرما وزمستان از پالتوهای پوست گوسفند استفاده می نمایند.

لباس زنهای ایرانی

خانم‌های ایرانی در خانه لباس زیادی نمی پوشند آنان به پیراهن سفید زیاد علاقمند می باشند یک پیراهن و یک زیرجامه لباس اصلی آنها را تشکیل می دهد معمولاً شلوار از یک نوع مخمل ضخیم از پارچه ابریشمی به صورت کیسه‌ای دوخته می شود چنانکه گوئی ساق‌های آنها در درون دو کیسه قرار گرفته است پیراهن نیز از پارچه‌ای نازکتر روی شلوار قرار می گیرد در زمستان لباس خانم‌ها از پارچه‌های شال و ابریشم تهیه می گردد در ایران عبا هم مانند هندوستان به وسیله زن‌ها بافته می شود ولی این عباها چندان ظریف و ریزباف نیستند. طرز برخورد و تکلم زنهای ایرانی با مردان غریبه بسیار خشن و نفرت‌انگیز است و اما در معاشرت با هم‌جنسان خود بسیار خلیق و مهربان می باشند وقتی که از خانه خارج می شوند یک عبا به سر می کنند که تمام اندام آنها را از سر تا پا می پوشاند و صورت خود را با یک نوع نقاب توری پنهان می کنند و یا اینکه در خود عبا دو سوراخ به اندازه چشم‌های خود تعبیه می نمایند با این ترتیب وقتی که انسان یک عده موجودات بلند قامت و خوش‌هیکل را در خیابانها می بیند که هیچ عضوی از بدنشان دیده نمی شود حس کنجکاوی تحریک می گردد.

چرا که پس از استعمال و کمپنگی امکان داشت که از قسمت‌های قابل استفاده آن برای بچه‌ها لباس دوخته شود. با اینکه حمام‌های ایران (صرف نظر از عدم نظافت) بسیار مجلل و زیبا هستند ولی من حیث المجموع مردم آن کشور بسیار کثیف می باشند آنان به ندرت پیراهن‌های خود را عوض می کنند مگر آنکه احساس خطر نمایند در ایران کسی پیدا نمی شود که هر ماه یک بار جامه تازه بپوشد و یا اینکه هر شش ماه دو بار شلوار خود را تعویض نماید.

یک سرباز ایرانی به طور مسخره آمیزی خود را تانک مسلح می نماید، واقعاً مضحک به نظر می رسد که یک سرباز ایرانی تا این اندازه خود را به سلاح جنگی مجهز می نماید اسب‌هایشان به زحمت در زیر بار گران اسلحه حرکت می کنند این گونه ابزار جنگ عبارتند از یک جفت طپانچه در درون دو جلد چرمی، یک فلاخن انداز روی کمر، یک قبضه قرابین یا یک تفنگ بلند ترکی، یک شمشیر و یک خنجر و یک نیزه بلند به اضافه اینکه هر کدام از این اسلحه‌های گرم دارای یک سنبه و دبه باروت و جعبه‌های فشنگ می باشند با این ترتیب اگر آنها به طرف شما در حرکت باشند از فاصله‌ای دور صدای بهم خوردن جنگ افزارها را خواهید شنید. من تصور می کنم که وزن زین و یراق اسب و این گونه جنگ افزارها به حدود هشتاد پوند برسد و تازه سربازان ایرانی با مقایسه با سواره نظام ترک سبک تر می باشند. اسلحه ایرانی‌ها بسیار ممتاز و به خصوص شمشیر آنها به مراتب از نوع شمشیری که ترک‌ها به کار می گیرند بهتر است این گونه شمشیرها پر از «جوهر» است و به شمشیر دمشقی شهرت دارند تا ورنیه Tavernier می گوید هیچ شمشیری بهتر از نوع دمشقی نیست و این اشتباه است که ما شمشیر کار خراسان را بهترین نوع شمشیر بدانیم. بهای این گونه شمشیرها اغلب بین بیست تا سی گنیز

در ایران خانم‌ها خود را با جواهرات و زیورآلات و عطرزینت می‌دهند زیبایی زن‌ها با آنچه ما تصور می‌کنیم در این کشور با توجه به طبیعت و سلیقه آنها فرق دارد آنها چشم‌های درشت و سیاه و «خمار» را یکی از ارکان زیبایی می‌شناسند و به همین خاطر هم زن‌ها چشم‌های خود را سرمه می‌کشیدند. اغلب زن‌های شیراز به زیبایی زن‌های اروپا هستند و اغلب این زنان عادت دارند که ابروهایشان به هم پیوسته باشند لذا آنان بیشتر برای این مقصود ابروهایشان را با خال‌کوبی بهم متصل می‌نمایند.

مردان ایرانی طبق رسوم مسلمان‌ها می‌توانند چهار زن عقدی و تعدادی صیغه در حرمسرای خود داشته باشند.

در ایران برخلاف عرف و عادت مردم هندوستان زن‌های بیوه پس از فوت شوهرانشان می‌توانند پس از یک مدت معین دوباره شوهر کنند و به جمع خانواده‌ها بپیوندند.

محلله‌های شیراز

شهر شیراز به چندین محلله تقسیم می‌شود که هر محلله به وسیله یک نفر کدخدا اداره می‌شود که حقوقی از این بابت دریافت نمی‌نماید کدخدا درباره مسائل عمومی با ریش‌سفیدان و افراد متنفذ محلله مشورت می‌نماید و به‌طور مرتب جریان وقایع روزمره را به اطلاع حاکم می‌رساند. قبلاً رسم و عادت بر این بود که کدخدا وقایع جزئی را مانند تولد نوزاد و مرگ و میر را فوراً به اطلاع حاکم وقت برساند لیکن در حال حاضر این رسم در شیراز منسوخ شده ولی گمان می‌کنم در پاره‌ای از شهرهای ایران رواج داشته باشد یکی از وظایف کدخدا این است که از نحوه گذران

مردم محلله و نوع معاملات و دادوستدهائی که در حوزه عملیات او اتفاق می‌افتد آگاهی بهم‌رساند و سود این عمل نه تنها به نفع حاکم خواهد بود بلکه سکنه محل نیز از آن متمتع خواهند شد چرا که اگر به‌طور ناگهانی شهر به وسیله یک قوای اشغالگر تحت محاصره و تهدید قرار گیرد در این صورت کدخدا به حاکم اطلاع خواهد داد که تا چه تعدادی نیرو می‌تواند بسیج و آماده نبرد نماید و یا چه مبلغی پول قادر خواهد بود تهیه و تدارک نماید.

کدخدا بایستی برحسب وظیفه بنا به توانایی و قدرت هر خانواده احتیاجات ضروری زمان جنگ را تدارک ببیند و معمولاً سکنه نیز از این بابت بسیار راضی و خوشحالند چرا که اگر در این مورد تعلل ورزند با خطراتی مواجه خواهند شد و دستجات چپاولگر به شیوه هر فاتح ستمگری خانه و کاشانه آنها را مورد تجاوز قرار خواهد داد.

در حکومت‌های استبدادی صلاح است که مدافعین شهر به جای اینکه کار را به جانی بکشانند که سکنه مورد غارت و چپاول قرار گیرند اجازه دهند که شهر را تسلیم فاتح مهاجم نمایند تا از این رهگذر سکنه از دستبرد و تهاجم قشون متجاوز در امان بماند و با این ترتیب تلفات و ضایعات آن در رویدادهای مشابه اروپا کمتر خواهد بود.

در هنگامی که یک حاکم ستمگر بیش از اندازه به سکنه تعدی و اجحاف نماید اهالی طی شکوائیه‌ای به شاه از وی شکایت می‌نمایند و در این صورت به ندرت دیده می‌شود شاه نسبت به دادخواهی آنها بی‌توجهی نشان دهد.

کدخدایان معمولاً مدافع و پشتیبان طبقه ضعیف و کم‌بضاعت هستند و چنانچه اهالی با همسایگان و محلله‌های مجاور خود اختلافات جزئی پیدا نمایند کدخدا سعی می‌کند که نقطه نظرهای آنان را

به هم نزدیک نماید و بین آنان صلح و صفا برقرار نماید. چنانچه بین زن و شوهری اختلاف وجود داشته باشد وظیفه کدخداست که بین آنها وساطت نماید و آن دو را با هم آشتی دهد گرچه وظیفه کدخدا ممکن است گاهی با سوء سلوک و ناکامی مواجه شود ولی به گمان من یک رسم و عرف بسیار نیکو و پسندیده ایست و به خصوص برای طبقه فقیر و کم بضاعت سود فراوانی دارد.

پلیس و قوای انتظامی

به طوری که گفته شده است مأمورین انتظامی رژیم های مستبد در مقایسه با حکومت های دموکرات دارای اختیارات وسیع نامحدودی هستند چرا که مستقیماً آنان در رابطه با وظائفشان از حاکم مستبد دستور می گیرند.

پلیس شیراز وظائفش را به طور منظم و قابل تحسینی انجام می دهد من گمان نمی کنم که طبقه متوسط بتوانند نقشه سوئی را بر علیه حاکم شهر طراحی نمایند و سپس از آن بی اطلاع بماند. «داروغه» بالاترین مقامی است که از طرف حاکم بر امور شهری نظارت می نمایند وظیفه او این است که در بازار به شکایت مردم رسیدگی نماید چنانچه تاجر یا صاحب کسبی از اجرای تعهدات خود سر باز زند شاکی به داروغه شکایت نماید او متشاکسی را مجبور خواهد نمود تا به تعهدات خود عمل نماید و یا اینکه در مدت معینی به او مهلت می دهد تا دیون خود را بپردازد چرا که رحم و شفقت اسلامی حکم می کند تا به طرف بدکار فرصت مناسبی داده شود تا بتواند بدهی خود را بپردازد لیکن چنانچه متشاکسی به سوء

اخلاق و بدحسابی شهرت داشته باشند بلافاصله داروغه او را روانه زندان می نماید.

یکی از وظائف دیگر داروغه این است که از لحاظ حفظ شئون اخلاقی و پای بند بودن به معنویات و شعائر مذهبی مردم را زیر نظر داشته باشد چنانچه کسی مرتکب فساد اخلاقی و یا شراب خواری شود داروغه شخص خاطی را وادار خواهد کرد تا مبلغ کلانی بابت عمل خلاف خود پرداخت نماید.

به طوری که کسب اطلاع کردم آقارضا (داروغه) مبلغ پنجاه تومان از یک ارمنی بدبخت به خاطر اینکه او را در محله بدنام دستگیر کرده بودند جریمه دریافت کرده بود تازه بر او منت گذاشته تا اجازه داد از آن محله فرار نماید. داروغه تعدادی گزومه یا پاسبان در اختیار دارد تا امنیت را در بازار برقرار نماید و چنانچه تخلفی مشاهده شود بلا درنگ افراد خاطی و متخلف توقیف خواهند شد این ترتیبات برای نجات نظم و امنیت بسیار سودمند است گرچه در مقابل، فساد و رشوه خواری نیز در بازار وجود دارد و کسبه مجبورند مبالغی به عنوان هدیه و پیشکش به داروغه بپردازند.

وظیفه «میرعسس» تقریباً شبیه کار داروغه در بازار است اولی در خلال روز امنیت شهر را به عهده دارد و حال آنکه دومی در شب همین وظائف را انجام می دهد وظیفه میرعسس آنست که در شب نظم و امنیت را در شهر برقرار کند و اشخاصی را که بدون اجازه از خانه هایشان خارج می شوند دستگیر نموده یا از دزدی و بی نظمی در شب جلوگیری نماید. او تعدادی شبگرد در اختیار دارد که آنها را در خیابانها و پشت بام خانه ها به پاسداری و نگهبانی می گمارد تا از وقوع هر حادثه سوئی جلوگیری شود. کسبه بازار موظفند هر کدام ماهیانه مبلغی در حدود دو یا سه پنس به میرعسس بپردازند و چنانچه حجره یا دکانی مورد دستبرد قرار

گیرد میرعسس یا کشیکچی باشی مجبور است یا اجناس مکشوفه را پیدا نموده یا بهای آن را شخصاً پرداخت نماید گاهی هم اتفاق افتاده که میرعسس با تمام دزدان شهر تماس گرفته تا درباره اجناس سرقت شده به تحقیق پردازد. با این ترتیب دزدان شهر در حوزه عملیات میرعسس جرأت دزدی یا دستبرد به خانه‌های مردم را ندارند. به گمان من، «محتسب» زیر نظر داروغه در بازار انجام وظیفه می‌نماید و وظیفه وی آنست که نرخ اجناس را کنترل نماید و ببیند که مقدار اجناس توزین شده که به مشتری تحویل داده می‌شود درست است یا نه؟ معمولاً او هفته‌ای یکبار به بازار سرکشی می‌نماید و نرخها را بازرسی و کنترل می‌نماید چنانچه ببیند که فروشنده‌ای جنس را کمتر از حد معمول توزین نموده و به مشتری داده است او را تا حد مرگ محکوم می‌نماید.

به موازات این اقدامات مأمورینی نیز در دروازه‌های شهر به کار اشتغال دارند و این مأمورین وظیفه دارند تا از خروج افرادی که بدون اجازه حاکم می‌خواهند از شهر خارج شوند جلوگیری نمایند. بدون تردید انتصاب چنین مأمورینی در دروازه‌های شهر در نوع خود عملی مذموم و ناپسند است و به‌طور کلی فساد و رشوه‌خواری را تا حد زیادی اشاعه می‌دهد اما مردم ایران مانند مردم اروپا در مقابل چنین قوانین جابرانه‌ای مقاومت نمی‌کنند.

تجارت و معاملات بازرگانی در ایران

ایران کشوری است که معاملات و دادوستدهای بازرگانی در داخله آن محدود و اندک است چرا که تنها تعداد کمی رودخانه قابل کشتیرانی در اختیار دارد و ضمناً فرآورده‌های مهمی نیز

جهت صادرات به‌خارج از کشور ندارد و فقط مقدار ناچیزی گندم، برنج، جو، و بادام از طریق بوشهر به مسقط و دیگر بنادر خلیج فارس صادر می‌نماید. تعدادی کارخانجات ابریشم‌بافی در کاشان و یزد وجود دارد که تنها مصرف داخلی کشور را تأمین می‌نماید لیکن مقداری از پارچه‌های بافت اصفهان، کاشان، و یزد به روسیه صادر می‌گردد که در عوض طاقه‌های ماهوت و مقادیری کارد و دیگر وسایل آشپزخانه به ایران وارد می‌گردد درحقیقت یزد مرکز تجارت ایران به‌شمار می‌آید و هر ساله مقادیر زیادی به ازبکستان و تاتارستان و خراسان صادر می‌گردد که تجار و بازرگانان در مقابل مقداری ابریشم، فرش، نمد، و سائل کشمیر وارد کشور می‌نمایند بیشتر شهرهای ایران فرآورده‌های محلی خود را به شهرهای همجوار صادر می‌نمایند در کرمان یک‌نوع شال بافته می‌شود که تن‌پوش مردم کم‌بضاعت را تشکیل می‌دهد و مورد استفاده تمام مردم ایران قرار می‌گیرد و از طرفی عمده‌تاً مردم به خارجی‌ها متکی هستند تا اجناس لوکس را در اختیار آنها قرار دهند. در ایران مقادیر زیادی صمغ، دارو، انقوزه تولید می‌گردد که بیشتر آن فرآورده‌ها به هندوستان صادر می‌گردد اخیراً آمریکائی‌ها یکی دو کشتی به بوشهر و بصره فرستادند تا مقداری ادویه‌جات به آن کشور حمل نمایند لیکن با ناکامی مواجه شدند زیرا که به‌تجارت داخلی اجازه داده نشده که اجناس موردنیاز آنها را تهیه و تدارک نمایند.

هر ساله مقادیر زیادی مروارید که از نوع مروارید سیلان گرانبها تر است به هندوستان صادر می‌گردد و همچنین مقداری ناچیز شراب و گلاب نیز به‌خارج صادر می‌گردد به‌روایت توارنیه Tavernier هر ساله مقدار چهار هزار و صد و بیست و پنج تن شراب در شیراز تولید می‌گردد ولی در حال حاضر چنین نیست

تنها هر شخصی در کارخانه خود مقداری شراب تهیه و تولید می‌نماید که صادرات آن نیز به‌خارج از کشور ناچیز و اندک است.

فعلاً درآمد و سود تجار ایرانی از طریق فروش اسب تأمین می‌گردد و هر ساله تعداد زیادی اسب به‌وسیله کشتی به هندوستان صادر می‌گردد.

تجار ایرانی افرادی جان‌سخت و ستیزه‌جو هستند و طبقات پائین جامعه متحمل مشقاتی می‌شوند تا بتوانند مبلغی پول تهیه و تدارک نمایند بعضی از این افراد به هندوستان سفر می‌کنند و برخی نیز نمایندگان خود را به‌موصول می‌فرستند تا کارخانه‌های چیت‌سازی را مورد بازرسی و نظارت قرار دهند و بیشتر آنان هم به نقاط دورتری مانند کشمیر مسافرت می‌نمایند تا مقادیری شال تهیه و خریداری نمایند با پذیرا شدن چنین خطراتی به‌ندرت انتظار دارند که بعد از مسافرتی در حدود سه سال بتوانند سود قابل ملاحظه‌ای عاید نمایند. تجارت در ایران با مقایسه با کیفیت آن سود اندکی دارد مضافاً به اینکه بایستی تعدادی قاطر نیز کرایه نمایند.

اجناس موجودی هر تاجر سالی دوبار گاهی هم سالی یک‌بار و در بعضی موارد نیز ممکن است تا سه سال به‌فروش نرسد بعضی از تجار و بازرگانان عرب و ایرانی به‌جای اینکه سرمایه‌های خود را با خرید اجناس و احتکار آن به‌خطر بیندازند اغلب ترجیح می‌دهند مال‌التجاره‌های خود را با چارپا به‌بوشهر و بصره حمل نمایند تا از آنجا به‌مقصد موردنظر حمل گردد و از این رهگذر سود سرشاری نصیب خود نمایند.

مالیات و وصول عوارض گمرکی

مالیات و عوارض گمرکی در ایران از طریق چند دستگاه مسئول از طرف دولت که درحقیقت مالک اصلی است صورت می‌گیرد از اجناس و مال‌التجاره‌های وارداتی در بندر بوشهر صدی‌پنج گمرک یا عوارض وصول می‌گردد (اضافه براین عوارض شیخ بوشهر از هر لنگه قماش وارداتی نیز یک طاقه چیت مالیات یا حق‌العمل گمرکی دریافت می‌نماید).

بطوری‌که مشاهده کرده‌ام بین بوشهر و شیراز نه ایستگاه راه‌دارخانه وجود دارد که در هر قراولخانه از کل محموله در حدود نیم پیاستر^۲ راهداری دریافت می‌گردد.

در شیراز کاروانهای حامل محمولات وارداتی در گمرک‌خانه متوقف می‌شوند و در آنجا بازرسی و قیمت‌گذاری می‌شوند و از کل بها مبلغی در حدود دوونیم درصد عوارض وصول می‌گردد. در گمرک‌خانه‌ها مأمورین مالیاتی سعی دارند که قیمت اجناس را بالاتر از بهای واقعی قیمت‌گذاری نمایند و از طرفی صاحبان کالا تلاش می‌کنند تا با پرداخت رشوه کالاها را کمتر از بهای واقعی قیمت‌گذاری نمایند. در گذشته برای ترخیص لنگه‌های شال از گمرک بین صاحبان کالا و مأمورین گمرک مشاجرات لفظی زیادی رخ می‌داد ولی اخیراً شاه فرمانی صادر کرد که عوارض گمرکی را بر مبنای وزن محموله دریافت نمایند.

کاروانهایی که از بوشهر عازم عراق (ولایات مرکزی)

۲- هر پیاستر معادل یکصد سنت است. «مترجم»

ارتش ایران

اطلاعاتی که در مورد قشون ایران به دست آورده‌ام چندان مورد رضایت من نیست، و در حقیقت این مطالب را از بعضی افراد که با مسائل قشون سروکار داشته‌اند کسب نمودم.

تمام دستجات قشون ایران در خدمت شاه هستند و عده‌ای از خوانین بزرگ صاحب طایفه در رأس افواج ابوابجمعی خود هستند. ظاهراً تمام رؤسای این طوایف از شاه اطاعت می‌نمایند. این خوانین به صورت ملوک الطوایفی عمل نمی‌کنند بلکه به طور منظم از طرف دولت صاحب تیول و حقوق رسمی می‌باشند معمولاً این دستجات نظامی در حیطة تحت فرمان خان خود خدمت می‌کنند و برای اینکه شاه از صداقت و وفاداری هر رئیس طایفه مطمئن باشد خود خان یا پسرش را به عنوان گروگان در دربار نگاه می‌دارد. قشون ایران معمولاً از دستجات سواره نظام تشکیل می‌گردد مگر در موقعی که آنها بخواهند قلعه یا شهری را محاصره نمایند در آن موقع دستجاتی از پیاده نظام را تشکیل می‌دهند سلاح و اسب و لباس و دیگر وسایل ضروری افراد قشون از خزانه شاهی پرداخت می‌گردد و هر سرباز سالیانه بین ده تا پانزده تومان حقوق به اضافه «سیورسات» یعنی علیق و علوفه برای اسبان و مقداری گندم، برنج، و روغن و همچنین مبلغی انعام و پاداش دریافت می‌نمایند که در مورد رقم اخیر الذکر چندان مطمئن نیستم با اینکه پرداخت چنین مبلغی در ایران خیلی زیاد است که (به نظر من چهار تا پنج برابر مبلغ مشابهی است که در انگلستان پرداخت می‌گردد یعنی در حدود پنجاه و شش گنیز).

هر رژیمان در ارتش ایران متشکل از هزار سرباز است که زیر نظر یکک مین باشی و هر صد نفر تحت فرمان یکک یوز باشی

می‌باشند بایستی عوارض گمرکی خود را در شیراز یا اگر از اصفهان عبور می‌کنند در آن شهر پردازند و در شهرهای نزدیکتر هر جا که گمرک خانه وجود داشته باشد می‌بایست عوارض محمولات خود را پرداخت نمایند و چنانچه محمولاتی به کرانه‌های بحر خزر حمل گردد صاحبان کالا موظف هستند معادل سی درصد از بهای کل اجناس خود را بابت عوارض گمرکی پردازند بطوری که شنیدم تجار عمده فروش و کسبه جزو بایستی هر ماهه مبلغی مالیات به دولت پرداخت نمایند ظاهراً این مبلغ جزئی است و آنها موظفند هر ماهه آن را پرداخت نمایند.

طبقه‌ای که بیشتر از همه مالیات می‌پردازند زنهای رقاصه می‌باشند که تحت سرپرستی و قیمومیت دولت می‌باشند، نام و سن و دیگر مشخصات این افراد در دفتر حکومتی ثبت است و چنانچه ازدواج نمایند یا بمیرند یا به شهر دیگری نقل مکان نمایند بایستی اجزاء دولتی از آنها اطلاع داشته باشند. اینان به طبقات متعددی از «دوتومانی» تا «پول سیاه» درجه بندی می‌شوند و هر طبقه در خیابانهای معینی زندگی می‌کنند.

همان طوری که در بخش مربوط به قوای انتظامی و پلیس گفتیم مردم و مسافرین جلو دروازه‌ها متوقف می‌شوند و بدون ارائه جواز عبور حق خروج ندارند و در این مکان از هر محموله چارپائی که وارد شهر شود نصف پنی عوارض دریافت می‌نمایند و این مبلغ حق ویژه «کوتوال» ارگ می‌باشد و غیر از اینها که گفته شد شاید عوارض جزئی دیگری در ایران مرسوم باشد که احتمال دارد من ندیده یا نشنیده باشم.

و هر ده نفر به سرکردگی یکک اون باشی انجام وظیفه می نماید. این فرماندهان حقوق خود را به طور منظم از شاه دریافت می دارند خان هر طایفه بر تمام افواج ابوابجمعی خود نظارت مستقیم دارد و او در تمام مراحل به شاه متکی می باشد.

سربازانی که به خدمت شاه و ارتش درمی آیند نام و نام پدر و سنشان در دفاتر مخصوص ثبت می گردد چنانچه فردی بمیرد بلافاصله نام متوفی از دفتر مخصوص حذف می گردد برای یکک خان یا رئیس طایفه بسیار دشوار و خطرناک خواهد بود که کمتر از نتیجه و یا حدنصاب خود سرباز آماده به خدمت داشته باشد چنانچه وی تعدادی از سربازان خود را از خدمت معاف نماید بلافاصله آنها به شاه شکایت خواهند نمود و چنانچه افرادی از این سربازان بمیرند «انباردار» یا مسئول سیورسات فوراً از قضیه آگاه خواهد شد و با این ترتیب فرمانده نمی تواند حقوق عقب افتاده چنین سربازانی را دریافت نماید چرا که در صورت چنین کاری فوراً از طرف شاه معزول خواهد شد.

معمولاً سربازان سالیانه یا هر سه ماه یکبار حقوق خود را دریافت می نمایند ولی هرگاه به محل دوری از منطقه خود اعزام شوند وسایل مورد نیاز و خانه در اختیار آنها گذاشته خواهد شد و از این بابت در مزیقه نمی باشند. در مورد نظم و دیسپلین سربازان ایران چندان آگاهی ندارم زیرا که تعداد کمی از آنها در شیراز مستقر بودند و اینان که من دیده ام ظاهراً افرادی بی-انضباط و فاقد دیسپلین بوده اند و به ندرت در مانور شرکت می کردند و اگر هم دست به بعضی تمرینات می زدند اغلب در گروه های چهار تا پنج نفری در فواصل چند قدمی یکدیگر موضع می گرفتند و خود را با جنگ های جزئی و کم اهمیت مشغول می نمودند ولی در مانورهای سواره اغلب پس از تاخت بگتتاً دهنه اسب را

می کشیدند و پس از توقف اسب بلافاصله به عقب و پهلو می چرخیدند و با تارابین خود به طرف دشمن خیالی شلیک می کردند. اگر ما بخواهیم در خوی و طبیعت سربازان ایرانی قضاوت کنیم باید بپذیریم که اینان سربازانی دلیر و سلحشور و صاحب دیسپلین هستند و چنانچه شجاعت و پایمردی انسان را در کسب پیروزیها مورد ارزیابی قرار دهیم من می ترسم که بگویم آنها تا حد زیادی شباهت به قشون ایتالیا دارند که در تمام روز می جنگند و حتی یکک نفر تلفات نمی دهند.

در ارتش ایران به ندرت پیاده نظام به کار گرفته می شود و به همین خاطر هم کیفیت پیاده نظام ایران به مراتب پست تر از سواره نظام می باشد برای مثال چندی قبل در پوشهر برای نشان دادن مهارت و کارآئی قشون مراسم سان و رژه ای ترتیب داده شده بود در این مراسم که سربازان شلیک نمودند ابدأ صدائی از هیچ تفنگی شنیده نشد آنان که تصور می کردند بدون خطر می توانند تفنگ های پر شده را از باروت و ساچمه خالی نمایند در حین انجام این کار بگتتاً چند گلوله از تفنگ ها شلیک شد و عده ای از جمعیت را به قتل رسانید.

معمولاً پیاده نظام هنگام محاصره شهرها یا قلاع نظامی به کار گرفته می شود و در چنین مواردی آنها قریب یکک ساعت یا بیشتر شهر یا قلعه را گلوله باران می نمایند تا شکافی در دیوار ایجاد نمایند. همان طوری که قبلاً گفتیم در ایران به ندرت از پیاده نظام استفاده می گردد.

ایرانی ها معمولاً در جنگ بر علیه ترک ها اغلب پیروزمی شوند و یکک بار هم ارتش هندوستان را شکست دادند. هنگامی که پادشاه بخواهد فرماندهی سپاه را شخصاً به عهده بگیرد تعدادی از سرد کردگان که به عنوان گروگان در دربار شاه هستند افراد ابوابجمعی

خود را به خدمت فرا می‌خوانند با این ترتیب قشونی در حدود پنجاه تا شصت هزار نفر در خلال چند روز بسیج می‌گردد. درکنار این دستجات مسلح قوای نظامی دیگری به نام «غلام‌شاهی» نیز به چشم می‌خورد این افواج از سراسر قلمرو امپراتوری ایران انتخاب و دست‌چین می‌گردند اینان حقوق کلانی از شاه دریافت می‌نمایند و همچنین لباسهای فاخر و گران‌قیمتی نیز از نوع سواره‌نظام برتن دارند و تعداد آنها تقریباً به بیست هزار نفر تخمین زده می‌شود که با احتساب کارگر و عمده خدمت جمعاً تعدادشان برچهل هزار نفر بالغ می‌گردد که در همه موارد با جسارت و گستاخی عمل می‌کنند و با لباسی که برتن دارند در تمام قلمرو کشور شناخته می‌شوند.

تحرك و سرعت طی طریق در ایران اعجاب‌انگیز است آنان مسافتی بین چهل تا پنجاه مایل را در روز به هیچ‌نمی‌شمارند و در موارد ضروری و رویدادهای فوری که در عرض سه روز روزی هفتاد مایل را بدون توقف طی طریق می‌نمایند البته طی این مسافت بدون حمل اثاثیه می‌باشد. اما کاروانها در ایران روزانه کمتر از سی و پنج مایل در روز راه پیمائی نمی‌نمایند.

مالکیت و دریافت بهره مالکانه

برای یک مسافر بسیار دشوار است که از عرف و رسوم دریافت بهره مالکانه در کشوری چون ایران که بهره مالکانه را به‌طور نقد و گاهی هم به‌طریق غیرمنظمی از کشاورزان و زمین‌کاران دریافت می‌دارند، آگاهی به‌م‌رساند. و شما تنها می‌توانید این اطلاعات را از عده معدودی که آنهم مایل به‌ابراز چنین مطالبی

باشند کسب نمایند. با توجه به مطالب فوق اینک من مختصری از نحوه مالکیت و دریافت بهره مالکانه در ایران را به‌شرح زیر بیان می‌نمایم:

در ایران برای دریافت بهره مالکانه دو روش معروف و شناخته شده وجود دارد که یکی «شاهی» و دیگری «اربابی» است اراضی شاهی جزو خالصه‌جات دولتی و متعلق به‌شاه، و زمین‌های اربابی در مالکیت مردم و اشخاص قرار دارد یک‌هشتم از اراضی فارس و عراق جزو خالصه‌جات دولتی است و بقیه نیز متعلق به سرمایه‌داران خصوصی است و وصول بهره مالکانه این اراضی بر دو روش مختلف صورت می‌گیرد که یکی به‌صورت «نقد» و دیگری با دریافت «جنس» انجام می‌پذیرد به‌این معنی که کسر وجوه نقد به‌مصرف کارخانجات قماش‌بافی و ابریشم‌بافی می‌رسد و مالیات جنس هم به‌صورت غله و حبوبات از زارعین دریافت می‌گردد. اراضی خالصه مالیاتی برابر نصف تولیدات فرآورده‌های خود به‌خزانه شاهی پرداخت می‌نمایند درقبال وصول چنین مالیاتی شاه نیز مخارج آبیاری و لایروبی قنوات را شخصاً پرداخت می‌نماید. در حقیقت زمین‌کاران هر ساله مطابق برداشت محصول، بهره مالکانه پرداخت نمی‌نمایند و شاه سالیانه از آنها مالیات مطالبه نمی‌نماید بلکه بهره مالکانه نزد کشاورزان باقی می‌ماند تا قشون شاهی به‌حوالی آن منطقه نزدیک شود و آن‌موقع «کلانتش» آن محل دستور جمع‌آوری و پرداخت بهره مالکانه را جهت مصارف قشون صادر می‌نماید و در بعضی موارد نیز در صورت احتیاج هر ساله مقداری وام و مساعده به‌کشاورزان پرداخت می‌گردد.

زمین‌های اربابی را معمولاً مالکین برای خود کشت و کار می‌نمایند و مالک معمولاً بذر و گاو برای شخم زدن و آب کشیدن را در اختیار زارع می‌گذارد و هنگام برداشت محصول پس از کسر

مساعده و وامهای قبلی مقدار یک پنجم از محصول را به کشاورز پرداخت می‌نماید و یک‌دهم را نیز بابت مالیات به دولت پرداخت می‌نماید. چنانچه بهره مالکانه نقداً دریافت گردد بایستی یک پنجم آن بابت مالیات به دولت پرداخت گردد و اگر مالک شخصاً زمین خود را کشت و کار نماید تنها عوارضی به دولت پرداخت خواهد نمود و بقیه محصول به خود او تعلق خواهد داشت. به گمان من در اراضی «نقد» یا خالصه‌جات معمولاً مالیات نیز به صورت جنس دریافت می‌گردد و بطوری که شنیده‌ام در پاره‌ای موارد هم به صورت نقد پرداخت می‌شود. در بعضی مواقع شاه عمده‌جات خود را جهت کشت و کار زمین‌ها مأمور می‌نماید در چنین مواردی بهره مالکانه به صورت جنس دریافت می‌گردد واقعاً اگر ما تجارت و داد و ستد بازرگانی ناچیز ایران را مورد بررسی قرار دهیم و مبالغ گزافی را که شاه برای لایروبی قنوات پرداخت می‌کند در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که چرا شاه مالیات و عوارض دولتی را به شیوه جداگانه و مختلف (نقدی و جنسی) وصول می‌نماید.

در بیشتر نقاط ایران آب کمیاب و زمین‌های زراعتی به وسیله قنات و کانال‌های سطحی آبیاری می‌شوند زمین‌هایی که دارای آب فراوان می‌باشند هر جریبی دوازده پوند به فروش می‌رسند کشاورزانی که اضافه برمآزاد کشت و کار خود آب داشته باشند از این رهگذر سود فراوانی خواهند برد با یک چاه خوب و تعدادی گاو و چند تن عمده در بیست و چهار ساعت می‌توان یک زمینی به مساحت دو جریب را آبیاری نمود.

بطوری که کسب اطلاع کرده‌ام زمین‌های کنار رودخانه‌ها مالیات چندانی به دولت پرداخت نمی‌نمایند چنانچه فردی چنین زمین‌های بایری را آباد و قابل کشت نماید برای مدتی از پرداخت مالیات معاف خواهد بود و او می‌تواند این زمین را به فرزندان خود

به هر صورتی که مایل است واگذار نماید.

زمین‌های فاریاب دشتستان معمولاً جزو خالصه‌جات می‌باشند و زارعین چنین اراضی مالیات و بهره مالکانه خود را به صورت اسب و قاطر به دولت پرداخت می‌نمایند مضافاً به اینکه مقداری از این اراضی به افراد و مالکین خصوصی تعلق دارد.

سربازانی که در بعضی از اراضی به کشت و کار اشتغال دارند به مجردی که به خدمت فراخوانده شوند ناچارند کشته خود را به دوستان خویش واگذار نمایند و خود به محل خدمت عزیمت نمایند. با اینکه زمین‌های اربابی در ایران متعلق به اشخاص می‌باشند ولی طبق عرف و قوانین ایران مالک اجازه ندارد زمین خود را بایر و بدون کشت رها نماید و یا به عبارت دیگر او مجبور است سالیانه مالیات ملک را بر اساس اراضی زیر کشت به دولت پرداخت نماید. چنانچه مالک و دولت باهم توافق نمایند که زمینی را با نظر یکدیگر کشت و کار نمایند کار بسیار خوبی است ولی به ندرت چنین توافقی پیش می‌آید. به گمان من این یکی از قوانین بسیار خوب ایران به شمار می‌آید ظاهراً دیگر ترتیبات نیز از زمان قدیم تاکنون وجود داشته است. من بایستی بگویم که این اطلاعات را از یک صاحب‌منصب که از طرف دولت مأمور دریافت مالیات شاهی و عوارض اربابی بوده است کسب نمودم.

«مستوفی» یا دفتردار مأمور است که مبلغ مالیات و عوارض دریافتی را در دفاتر دولتی ثبت نماید و او همچنین مسئولیت دارد که صورتی از وجوه دریافتی و پرداختی را به دولت تهیه نماید کلانتران و دیگر صاحب‌منصبان دولتی که می‌خواهند از انباردار و مسئول سیورسات جنسی دریافت نمایند بایستی صورت اجناس درخواستی خود را به امنای مستوفی برسانند.

تهیه و تنظیم نموده که آن را در ۴۷۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۸۳۴ در لندن منتشر نمود. اینک ما گلچینی از ترجمه این سفرنامه را به طور خلاصه به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانیم.
«مترجم»

بخش هفتم

همانطوری که در بخش‌های سوم و چهارم این کتاب دیدیم سرهارفورد جونز یک بار در زمان سلطنت جعفرخان زند به عنوان دبیر دوم کنسولگری انگلیس در بصره، و یک مرتبه هم برای خرید جواهرات سلطنتی در زمان لطفعلی خان زند به شیراز آمد ولی برای بار سوم او در مقام سفیر پادشاه انگلستان در سال ۱۸۰۸ وارد ایران شد و بطوری که در یادداشت‌هایش خواهیم دید وی به علت آشنائی به زبان فارسی و دوستی با میرزا بزرگ قائم مقام وزیر عباس میرزا توانست دوباره اعتماد دولت ایران را (پس از بی‌اعتنائی حکومت هند به مفاد قرارداد ژنرال ملکم) به خود جلب نماید و هیئت فرانسوی را به ریاست ژنرال گاردان از ایران اخراج نماید.

سرهارفورد جونز یادداشت‌های سفارت خود را در ایران تحت عنوان کتابی به نام

An Account of the Transaction of His Majesty's Mission to the court of Persia in the years. 1807 - 11.

رهسپار شدیم. هیئت دیپلماسی انگلیس عبارت بودند از خود من سفیر، ماژور اسمیت^۴، منشی هیئت، جیمز موریر^۵ منشی مخصوص، توماس هنری شریدان^۶ معاون سیاسی، کاپیتان جیمز سوترلند^۷ نقشه بردار و کورنت ویلوک^۸ که همراه میسیون ژنرال ملکم بود ولی بعدها در بمبئی توقف نمود و، یک منشی ایرانی که به وسیله آقای دنکان^۹ به من معرفی شده بود.

در تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۸۰۸ لانیرد^{۱۰} وارد ساحل بوشهرگردید و بنا به تقاضای من آقای بروس^{۱۱} نماینده کمپانی هند شرقی در بوشهر به استقبال ما شتافت و پس از یک مذاکرات طولانی او همان شب به شهر مراجعت کرد تا موضوع را به اطلاع حاکم شهر (کسی که از جوانی او را می شناختم) برساند و مقدمات تشریفات ورود ما را به ساحل فراهم نماید.

صبح روز بعد آقای بروس با کمال خوشحالی اطلاع داد که مراسم ورود مطابق میل ما آماده و تدارک دیده شده است. روز بعد شیخ عبدالرسول^{۱۲} و تجار و اعیان و رجال شهر به کشتی لانیرد آمدند تا به ما خیرمقدم بگویند و مقارن ظهر همان روز با تشریفات کامل به اتفاق هیئت دیپلماسی و مقامات محلی که به استقبال آمده بودند با قایق های گشتی سلطنتی وارد ساحل شدیم. کاپیتان کوربت فرصت را از دست نداد و بلافاصله با کشتی خود به طرف هندوستان حرکت نمود.

4- Major Smith

5- James Morier

6- Thomas Henry Sheridan

7- James Sutherland

8- Cornet Willock

9- Duncan

10- Laneride

11- Bruce

۱۲- شیخ عبدالرسول پسر شیخ نصر حاکم بوشهر. «مترجم».

از بمبئی تا شیراز (۱۲ سپتامبر تا ۲۴ دسامبر ۱۸۰۸)

ژنرال ملکم پس از گفتگوی مختصری با مقامات ایرانی در شیراز، تصمیم گرفت که از ایران خارج گردد و مستقیماً با کشتی از بوشهر به کلکته مراجعت نماید (۱) بلافاصله فرماندار کل نامه ای به من نوشت که بدون تأخیر و تا آنجا که ممکن است هرچه زودتر به طرف ایران حرکت نمایم.

برحسب اتفاق کشتی سلطنتی لانیرد جهت تعمیرات تحت فرماندهی کاپیتان کوربت^۱ به بمبئی آورده شد، و سرادوار پلو^۲ فرمانده ناوگان سلطنتی در بمبئی پس از آنکه شنید که من می بایست هرچه زودتر به ایران حرکت نمایم دستور داد تا کشتی لانیرد ما را به ساحل ایران برساند، و من از این بابت بسیار خوشحال شدم. بنا براین بعد از دریافت نامه لرد نیستو^۳ در تاریخ ۱۲ دسامبر سوار کشتی لانیرد شدم و همراه با یک کشتی کوچک دیگر موسوم به سافر متعلق به شرکت سلیف به طرف سواحل ایران

1- Corbett

2- Edward Pellow

3- Nistow

هنگامی که وارد بوشهر شدیم به خوبی دریافتیم که دربار ایران به این نتیجه رسیده است که ژنرال ملکم با این نقشه به هندوستان مراجعت کرده تا در رأس قشون نیرومندی به ایران لشکرکشی نماید و یکی از شاهزادگان تبعیدی زند را که در بمبئی اقامت دارد به سلطنت قلمرو جنوب ایران برساند. این شایعات موقعیت مرا در وضع نامطلوبی قرار داده بود.

عبدالله آقا یک شخصیت ترک که هنگام اقامت من در بصره چند سالی حاکم آن شهر بود اینک به حال تبعید بسر می برد، این شخص محترم وقتی که شنید من وارد ساحل شدم به استقبال آمد و هنگامی هم که وارد شهر شدم از من تقاضای ملاقات خصوصی کرد و به مجردی که تنها شدیم گفت که نامه ای از میرزا بزرگ^{۱۳} دوست قدیمی و درعین حال صاحب قدرت ما برایم آورده است. اما وقتی که نامه را خواندم بسیار ناامید شدم چرا که غیر از احوال پرسی و تهنیت ورود، حاوی مطالب دیگری نبود، عبدالله آقا که متوجه نگرانی من شده بود گفت این نامه تمام مطالب میرزا بزرگ را دربر ندارد و غیر از این مکتوب، یک پیغام مختصر ولی مهم شفاهی نیز برای شما دارم و آن پیغام این است: که هرچه زودتر مرا از هدف و نقشه خود به وسیله عبدالله آقا آگاه کنید، شما دارای دوستان زیادی در بین تجار و محترمین شهر هستید و اگر به مقصود خود نائل نشوید مقصر خود شما هستید ممکن است من برای مذاکره با شما انتخاب شوم در آن صورت از هرگونه کمک و راهنمایی من محروم خواهی بود. آن بچه ها که شما قبلاً در شیراز دیده اید همه اکنون مرد شده اند و یکی از آنها وزیر و

پیشکار یکی از شاهزادگان است ولی بدون اجازه او نمی تواند در مأموریت شما دخالت نماید.

یکشنبه سیزدهم نوامبر جعفر علی خان نماینده انگلیس در شیراز پیغامی برایم فرستاد که شاهزاده یک نفر میهماندار جهت من تعیین کرده است تا پس از ورود به شیراز ما را تا تهران همراهی نماید و همزمان نامه دیگری از جعفر علی خان داشتم که آقای شریدان متن آن را به شرح زیر در یادداشت های خود آورده است. جعفر علی خان نامه جداگانه ای به سرهاردفورد نوشت که در آن گفته شده که ظاهراً به علت نفوذ میرزا بزرگ در تهران مسلم بود که به مجرد ورود شما به ایران با پذیرائیهای گرمی مواجه خواهید بود. در روز ۲۵ نوامبر تصمیم گرفته شد که تمام تعهداتی را که ژنرال ملکم به نام حکومت هند بریتانیا نسبت به ایران تقبل نموده پذیریم و در صورت لزوم و از بعضی جهات نیز خواسته های آنها را هم آهنگ و مورد مطالعه قرار دهیم. در رابطه با این موضوع آقای شریدان در یادداشت هایش نوشت «رو نوشت نامه سرهاردفورد به نصرالله خان (۲) وزیر شاهزاده حاکم شیراز حاکی از آنست که اولاً تمام تعهدات ژنرال ملکم را نسبت به دولت ایران بدون چون و چرا می پذیرد^{۱۴} و دوماً سرهاردفورد مایل است که ایران را در جنگ با روسها با ارسال مهمات و تجهیزات از هر نوع که بخواهد یاری و مساعدت نماید.» در تاریخ چهارم دسامبر محمد زکی خان یکی از صاحب منصبان مورد توجه شاهزاده به عنوان میهماندار من تعیین، و در روز ۱۲ دسامبر خود را به بوشهر رسانید من دستور دادم تا اسکادران سواره نظام و تمام دیپلماتهای هیئت در چادری

۱۴- برای اطلاع بیشتر در این مورد به یادداشت های مترجم در ذیل بخش پنجم

مراجعه شود.

۱۳- در بخش چهارم به یادداشت های مترجم زیر نام میرزا عیسی مشهور به

میرزا بزرگ مراجعه شود. «مترجم».

که سرپا کرده بودیم جهت ملاقات با او حاضر شوند.

روز ۱۵ دسامبر برای آخرین بار با عبدالله آقا ملاقات نمودم تا نامه خصوصی او را جهت میرزا بزرگ دریافت نمایم چون نامه حاضر نبود ستوان ویلوک را نزد او گذاشتم تا نامه را از او بگیرد.

ما پوشهر را به قصد شیراز ترک نمودیم و کمی بعد وارد پرازان شدیم در اینجا نامه‌ای از جعفر علی خان دریافت داشتم که دوست من آقای شریدان در دفتر خاطراتش راجع به آن چنین می نویسد «یک نامه از جعفر علی خان رسید که گویا از جواب سرهارفوردها چنین استنباط کرده است که بایستی سفیر فرانسه توقیف و بازداشت گردد، سرهارفوردها در جوابش نوشت که او از چنین نقشه‌ای متنفر است و به طور صریح به جعفر علی خان دستور داد که در پاسخ به وزیر شاهزاده بگوید که از شنیدن این مطلب بسیار وحشت زده شده است و درحقیقت مفهوم پیغام جعفر علی خان این بود که تمایلات وزیر شاهزاده را به اطلاع من برساند در اینجا قصد من این است که طرز تفکر ایرانیها را به اطلاع خوانندگان برسانم که چگونه به حربه خدعه و نیرنگ متوسل می شدند و در واقع نه نصرالله خان و نه شاهزاده حاکم قدرت آنرا نداشتند که سفیر فرانسه را توقیف نمایند بلکه آنها مایل بودند که من هیئت دیپلماسی فرانسه را دستگیر و به بمبئی اعزام نمایم بطوری که کم و بیش از تهران کسب اطلاع می شد اطمینان یافتیم که در کشمکش و اختلافات بین من و ژنرال گاردون رویهمرفته اوضاع به نفع من تمام خواهد شد لذا احتمال می رود که شاه در یک لحظه حساس چنین تصمیمی تند و غیر عادلانه اتخاذ نموده، و به چنین شیوه غیر محتمل و غیر معقول متوسل شده است.

صبح روز ۲۲ دسامبر به طرف خشت حرکت نمودیم و در اینجا

خود را آماده نمودم که با دوست قدیمی و فوق العاده صمیمی خود زال خان یعنی همان کسی که بعد از ملاقات با لطفعلی خان (همان طوری که در مجلد قبلی شرح داده‌ام)^{۱۵} دیگر او را ندیده بودم ملاقات نمایم.

او در تغییر و تحولات سلطنت دو عضو اصلی بدن خود یعنی چشم‌ها و زبان‌ش را از دست داد و تعداد زیادی تفنگچی به استقبال ما فرستاد و کمی قبل از آنکه وارد چادر خود شوم شخصاً به دیدار من شتافت آن پیرمرد از اینکه دوباره مرا ملاقات کرده بسیار خوشحال به نظر می رسید و بلافاصله از من خواست تا هر خدمتی که از دستش برمی آید برایم انجام دهد او گفت میرزا بزرگ تنها مردی است که فعلاً قدرت را در دست دارد و مرتب با وی در مکاتبه می باشد و گفت با تجربه‌ای که از گذشته دارم می دانم که نفوذ شما در میرزا بزرگ بیشتر از من می باشد او همچنین اضافه کرد که قاجارها حالا قدرت را در دست دارند و من خوشحالم که چشمانم را از دست دادم تا شاهد موفقیت و پیشرفت قدرت آنها نباشم و تنها یک مسئله است که من تا روز مرگ خود را مستحق ملامت و سرزنش می دانم و آن این است که چرا در مقابل پیشنهادهای منطقی و عاقلانه شما به لطفعلی خان قبل از سفر آن به بندر ریگ، ایستادگی کردم اگر ما به آن توصیه‌ها عمل می کردیم شاه حالا زنده و بر اریکه سلطنت بود و زال پیر نیز چنین عاجز از کار افتاده نبود. در تمام مدتی که با اعلیحضرت (یعنی لطفعلی خان) بودم همیشه از شما راضی بود و نام شما ورد زبان‌شان بود و اغلب اوقات به ما می گفت آن «فرنگی» از تمام ماها با هوش تر است و اگر زنده بمانم و بار دیگر او را ببینم هرگز ما را تنها نخواهد گذاشت آقای

۱۵- برای اطلاع بیشتر به بخش چهارم همین کتاب مراجعه شود. «مترجم».

شریدن در رابطه با کور شدن زالخان که من فکر می‌کنم کاملاً حقیقت دارد چنین نوشته است «کمی بعد از آنکه آغامحمدخان شاه زند را به قتل رسانید زالخان حاکم خشت نیز به اسارت او درآمد بطوری که گفته می‌شود آغامحمدخان قبلاً قصد نداشت صدمه‌ای به او برساند ولی وقتی که او را به حضور او آوردند زالخان نتوانست برخود مسلط شود و بیش از حد بی احتیاطی نشان داد شاید هم به همین خاطر آغامحمدخان دستور داد تا چشم‌هایش را کور کردند لیکن او همچنان با صدای بلند به خان قاجار پرخاش می‌کرد اخته (هیچ نام و صفتی در ایران زشت‌تر و نارواتر از آن نیست که در مورد کسی به کار برده شود) فرمان داد تا نصف زبانش را قطع نمایند، چنانچه از بدحرفی و فحاشی دست کشید کاری با او نداشته باشند والا نصف دیگر زبانش را نیز قطع نمایند. دستور آغامحمدخان فوراً اجرا شد و پس از آن زالخان دیگر قادر به مکالمه نبود اما بعدها که از زندان آزاد و به خانه‌اش مراجعت کرد در اثر ممارست و تمرین با همان نصف زبان توانست به گفت و شنود بپردازد بطوری که سرهارفورد به من می‌گفت که او کلمات را خیلی واضح‌تر از زمانی که سالم بود ادا می‌نماید و من به خوبی پی بردم که جملاتی که از دهانش خارج می‌شود به خوبی قابل فهم و تشخیص است.»

بیست و سوم دسامبر ما به طرف کازرون حرکت کردیم و روز بعد وارد آن شهر شدیم در کازرون از جعفرعلی‌خان نماینده انگلیس در شیراز خواستم که با من ملاقات نماید آقای شریدان راجع به ورود جعفرعلی‌خان در تقویم روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «جعفرعلی‌خان به ما ملحق گردید. او دارای ظاهری آراسته و قیافه بسیار زیبایی است سرهارفورد به خاطر خدماتی که برای هیئت انجام داد به گرمی از وی استقبال نمود» جعفرعلی‌خان می‌گفت که

شاهزاده حاکم شیراز بسیار مایل است که او پرایش‌روزنامه‌های انگلیسی را بخواند و هنگامی که دانست که دولت آلمان یکصد و بیست هزار تن سپاهی مسلح دارد و بیست و پنج هزار نفر از آنها تنها در یک جنگ کشته شدند بسیار در شگفت ماند و گفت چنین امری محال است و او باور نمی‌کند زیرا در سخت‌ترین و طولانی‌ترین جنگ‌های خودمان هرگز بیش از پنجاه تا صد تن کشته نداشته‌ایم جعفرعلی‌خان همچنین به من گفت که علت موفقیت سرهارفورد و شکست ملکم این است که سرهارفورد برای مدتی در پوشش اقامت کرد و از هر پیش‌آمدی به نفع خود بهره‌برداری نمود و رفتار او نصرالله‌خان را تحت تاثیر قرار داد و از طرفی وضع مبهم و رفتار مشکوک و غیرصادقانه سفیر فرانسه نیز موجب گردید که مشاوران و وزراء پادشاه به وی توصیه نمایند که سفیری را که مستقیماً از دربار لندن اعزام شده به حضور بپذیرد جعفرعلی‌خان در ادامه گفتار خود اضافه کرد که ملکم همیشه در مذاکرات خود با دربار تهران را تهدید می‌کرد که اگر سفیر فرانسه را اخراج نکنید لامحاله به کلکته مراجعت می‌کنیم و از فرمانفرمای هند می‌خواهم که دولت ایران را با توسل به نیروی نظامی و ادار به این کار نماید با این ترتیب موفقیت سرهارفورد چندان هم به تغییر و تحولات سیاست اروپا بستگی ندارد بلکه مربوط به پشتکار و جدیت خود سرهارفورد بوده و از طرفی دیگر سوءظن شخص شاه و وزیرایش به نقشه‌های دولت فرانسه بود که احتمال می‌دادند چنانچه بپذیرند که فرانسویها از طریق ایران به هندوستان لشکرکشی نمایند آنها از پادشاه ایران خواهند خواست تا مبلغی نقد به عنوان قرض و همچنین تعداد زیادی اسب و شتر و قاطر در اختیارشان گذاشته شود.»

هنگامی که از کازرون حرکت کردیم یک افسر ایرانی به نام

کریم‌خان که چاپاری از تهران اعزام شده بود اولین فرمان شاه و وزرایش را به من ابلاغ کرد این فرمان حاکی از آن بود که روسها شکست سختی متحمل شدند و در نتیجه قلعه و شهر ایروان را رها نمودند و همچنین در این نامه آمده بود که وقتی این خبر به تهران رسید شاه گفت که قدم سرهارفورد جونز مبارک است و من فکر می‌کنم بایستی با او وارد مذاکره شویم.

پس از دریافت فرمان دستور دادم تا تمام افراد هیئت در چادر کار من جمع بشوند و متن نامه شاه را استماع نمایند و همچنین ترتیبی دادم تا مضمون نامه به اطلاع تمام افسران ایرانی که همراه ما بودند نیز برسد و ضمناً یکدست ملبوس و مبلغی نیز به عنوان انعام به حامل فرمان هدیه کردم.

۲۴ دسامبر ما به سه مایلی شیراز رسیدیم در این محل به فرمان شاهزاده حاکم شیراز یکک دستگاه از چادرهای اختصاصی و مجلل او را جهت ما برافراشتند و ورود ما به شهر بسیار باشکوه و احترام آمیز بود و جمعیت زیادی از هیئت استقبال کردند.

آقای شریدان در این رابطه در یادداشت‌هایش نوشت: «... میهماندار بسیار مواظب بود که ما بدون هیچ مزاحمتی وارد شهر شویم و هنگامی که وارد اقامتگاه اختصاصی شدیم با شیرینی و تنقلات دیگر از هیئت پذیرائی به عمل آمد و کمی بعد عبدالله خان (۳) پسر وزیر اعظم به دیدار ما شتافت.

شیراز ۲۴ دسامبر تا ۱۲ ژانویه ۱۸۰۹

خوب! من حالا در شیراز هستم: ولی با احساس متفاوت و شرایط دیگری نسبت به سفرهای قبلیم!

کجاست آن شهریار بزرگ‌مرد، و پراستی آن شیر میدان‌چنگ که من افتخار دوستی و نزدیکی را با او داشتم. ولی او به وسیله خیانت به طرز فجیع و ناجوانمردانه‌ای از بین رفت! کجاست آن طفل پادشاه، و آن کودک معصوم که با شیرین‌زبانیهایش مرا سرگرم می‌کرد! بلی زنده است! اما دریغ، به طور غیرانسانی ناقص‌العضو و ازکارافتاده! کجاست آن مرد رذل که از روی جاه‌طلبی از اعتماد پادشاه سوءاستفاده کرد، و شهروندان خود را به مصیبت و بدبختی مبتلا نمود بلی او مرده است! من امیدوار و مطمئن هستم که او سزای قساوت و بیرحمی‌های خود را دریافت خواهد نمود! کجاست آن وزیر بزرگ و مهربان میرزا محمد حسینی^{۱۶} که از روی میهمان‌نوازی در خانه‌اش همیشه به روی من باز بود! کجاست آن سید ضعیف‌الجثه خنده‌روی که هیچگاه در کلبه محقرش به روی من بسته نمی‌شد و همیشه آماده بود که خدمتی برای من انجام دهد! کجاست محمدعلی میهماندار و دوست قدیمی و بذله‌گوی من! کجاست محمدعلی آن تاجر چاق و تنومند که پس از اولین سفرم به شیراز در سال ۱۷۸۶ با او آشنا شدم و پس از آن همیشه مواظب حال من بود! کجا هستند بقیه دوستان و عزیزان من از هر طبقه. اما افسوس که امروز ایران برای من دنیای دیگری است!

امروز نصرالله‌خان به دیدن من آمد او مرد سالخورده‌ای است که هیئت ظاهری او برخلاف وزرای دوره زندیه (که اغلب آنها

۱۶- منظور لطفعلی‌خان زند است.

۱۷- خسرومیرزا پسر لطفعلی‌خان. «مترجم».

۱۸- حاجی ابراهیم‌خان شیرازی.

۱۹- میرزا محمدحسن وفا وزیر و معلم لطفعلی‌خان زند. «مترجم».

۲۰- سید مرتضی به بخش چهارم مراجعه شود.

را می‌شناختم) چندان گیرایی و جذابیت نداشت. اول ژانویه روزی بود که می‌بایست با شاهزاده حاکم ملاقات نمایم در اینجا خوشحالم که باز به یادداشت‌های دوستم آقای شریدان برگردم. «ساعت ۱۲ ظهر ما به اتفاق محمد زکی خان میهماندار که سرهارفورده را همراهی می‌کرد حرکت نمودیم جلو سرهارفورده هفت اسب با زین و یراق طلا تماماً ساخت انگلیس که همه به سبک اروپائی آرایش یافته درحالی که هفت غلام ایرانی سوار آنها بودند به عنوان چنیت دیده می‌شدند، هیئت دیپلماسی نیز پشت سر سفیر بر حسب مقام و رتبه درحالی که ستوان و یکوف پیشاپیش آنها قرار گرفته بود به حرکت درآمدند.

کوچه‌های شیراز همانطوری که اغلب گفته شد بسیار تنگ، و در بعضی جاها به زحمت دو سوار کنار هم می‌توانند عبور نمایند خانه‌ها آجری ولی هیچ پنجره‌ای به کوچه‌ها باز نمی‌شود و با این ترتیب مدتی طول کشید تا ما به بازار وکیل که به وسیله کریم خان احداث گردید رسیدیم در وسط بازار داروغه شهر در ایوانی نشسته و به کارهای روزمره رسیدگی می‌نمود و هنگامی که به جایگاه او نزدیک شدیم بر حسب تصادف گزمه‌ها می‌خواستند مقصری را به چوب و فلک بپندند به مجردی که داروغه ما را دید با صدای بلند گفت «عفو کرده‌ام»^{۲۱} و بلافاصله از جایش برخاست به سفیر ادای احترام کرد سرانجام ما از بازار گذشتیم و به یک حیاط وارد شدیم و از آنجا هم گذشتیم تا به حیاط سوم رسیدیم صحن این حیاط‌ها مملو از جمعیت بود در اینجا ما به دروازه حیاطی که می‌بایست مراسم رسمی انجام گیرد، رسیدیم و بلافاصله پیاده شدیم و وزیر تشریفات نیز آماده پذیرائی بود.

۲۱- عیناً از فارسی در متن انگلیسی. «مترجم».

پس از عبور از دروازه وارد باغ مستطیل‌شکلی که اطراف آن را دیوار کشیده بودند شدیم در وسط این باغ یک خیابان پهن و عریض ما را به طرف ساختمان اصلی هدایت می‌کرد در این باغ یک نهر آبی به پهنای دوازده تا سیزده پا مشاهده می‌شد که در فواصل معین فواره‌هایی در آن تعبیه کرده بودند و در هر دو طرف کانال سنگ‌فرش وسیعی با سنگ مرمر احداث شده که ظاهراً گارد شاهزاده یا دیگر اقواج نظامی در آنجا صف می‌کشیدند یک افسر دون پایه روسی که در جنگ ایران و روسیه دستگیر شده و شایع کرده‌اند که مسلمان شده است حالا به نام پیر روس‌خان شهرت یافته در اینجا ایستاده است و به علاوه طبال همان رژیمان که در همان موقع به اسارت درآمد، کنار دست همین افسر نیز به نمایش گذاشته شده است.

ما در امتداد یکی از این خیابانهای سنگ‌فرش بین کسانال و دستجات نظامی عبور کردیم و در نقطه‌ای که معمولاً ایرانیها تعظیم می‌کنند کلاه از سر برداشتیم و تقریباً فاصله نسبتاً زیادی را با قدم طی کردیم تا وارد اطاق شدیم در گوشه اطاق شاهزاده در کسوت بسیار زیبایی جلوس کرده بود قبای سفید زردوزی شده برتن داشت که بر روی آن عبائی از شال عالی پوشیده و روی شانه‌هایش پوست خز بسیار زیبای سیاه‌رنگی دیده می‌شد و در مقابلش یک کاسه طلای میناکاری که من فکر می‌کردم حاوی شیرینی یا نوعی تنقلات است به چشم می‌خورد لیکن بعدها به من گفته شد که اینها مروارید هستند که شاهزاده درحین انجام کارهایش با آنها بازی و خود را سرگرم می‌نماید.

یک کلاه ایرانی که شال بسیار زیبایی به‌دورش پیچیده بود به سر داشت و انگشترهای گران‌قیمتی بر انگشتانش بود و شمشیر مرصعی نیز بر کمرش دیده می‌شد خلاصه کلام آنکه او از حیث

لباس و هیئت ظاهر به تمام معنی یک شاهزاده بود نام او شاهزاده حسنعلی میرزا (ع) و جوانی بسیار زیبا و خوش قیافه به نظر می‌رسید. نصرالله‌خان وزیر او در مقابلش ایستاده بود. در سمت چپ شاهزاده از بالا به پائین سفیر و دیگر اعضاء هیئت به ترتیب مقام و رتبه نشستند سه تن از محارم و نزدیکان شاهزاده یعنی یوسف بیگ گرجی، و عبدالله‌خان پسر وزیر اعظم و میهماندار، زکی‌خان در سمت چپ شاهزاده و در پائین جایگاه هیئت دیپلماسی ایستادند و جعفرعلی‌خان نماینده انگلیسی چون ایرانی نبود اجازه نشستن یافت. با اینکه سرهارفورد فارسی را بهروانی انگلیسی صحبت می‌کرد معیناً هنگام مکالمه با شاهزاده نصرالله‌خان دوباره مطالب را برای شاهزاده تکرار می‌کرد.

این ملاقات چندان طول نکشید و پس از صرف قهوه و کشیدن قلیان پس از نیم‌ساعت یا کمی بیشتر به‌خانه مراجعت کردیم. روز سوم ژانویه در خانه نشسته بودم که به‌من گفتند شخصی به نام حاجی یوسف به اتفاق یک نفر دیگر که ظاهراً تازه واردی است می‌خواهد با من ملاقات نماید گفتم آنها را به‌داخل اطاق هدایت نمایند هنگامی که حاجی یوسف را دیدم فوراً او را شناختم چراکه او دوست قدیمی من و زرگرباشی لطفعلی‌خان زند بود، که حالا به اتفاق شخصی که عبدالله‌آقا پیغام‌مرا به‌وسیله او به میرزا بزرگ رسانیده به دیدن من آمده بود.

در خلال چند روزی که در شیراز بودم او به دیدن من نیامده بود فکر کردم شاید مرده است. پس از مصافحه و احوال‌پرسی حاجی یوسف گفت «الحمدالله که ترا باز دیدم»^{۲۲} و آنگاه گفت قاصدی که نزد میرزا بزرگ فرستاده بودید امروز به‌خانه من وارد شد و

۲۲- عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «مترجم».

نامه‌ای از میرزا بزرگ برایم داشت که از من تقاضا کرده بود که همراه نامه‌رسانش با شما ملاقات نمایم سپس آن مرد قاصدنامه‌ای از میرزا بزرگ به‌دستم داد که مضمون آن بسیار سرد و در عین حال کوتاه و مختصر بود متن نامه این بود که نامه شما را دریافت داشتم و می‌بایست به بعضی اراجیف و اباطیلی که می‌شنوید توجه نکنید! من به قاصد گفتم امروز برو و استراحت کن و فردا نامه‌ای برای اربابت عبدالله‌خان می‌نویسم پس از رفتن قاصد حاجی یوسف کیسه کوچک سبزرنگی را از جیب بیرون کشید و نامه‌ای به‌دستم داد که به خط میرزا بزرگ بود میرزا بزرگ خطاب به‌من نوشت که شما به‌جای اینکه مستقیماً به‌من بنویسید مطالب خود را به عبدالله‌آقا بگوئید من تمام مکاتبات شما را با وزرا در تهران دیده‌ام، و اگر من هم نزد شما بودم بهتر از این نبود آنچه که محمد نبی (۵) به شما گفته است عین حقیقت است من شکی ندارم که شما به‌طور شاید و باید می‌توانید ابرهای تیره و تاری که آسمان مذاکرات را در شیراز پوشانده از بین ببرید ممکن است راضی کردن شاهزاده برای شما تا اندازه‌ای مشکل باشد اما اگر در این رابطه دچار سوءظن شدید یا تأخیری در مذاکرات روی داد قویاً مراتب را به میرزا شفیع^{۲۳} بنویسید فرانسویها در تهران به‌آسمان و زمین متوسل می‌شوند تا از ورود شما به تهران جلوگیری نمایند ولی شما خواهید آمد، و بایستی بیائید!

میرزا شفیع برای مذاکره با شما در نظر گرفته شده است ولی او بدون اجازه من یک قدم حرکت نخواهد کرد، خبر خوشی برای شما دارم سفیر شما وارد اسلامبول شده است و تمام مشکلات و

۲۳- برای اطلاع بیشتر به یادداشتهای مترجم در بخش پنجم بنام میرزا شفیع

مراجعه شود. «مترجم».

معضلات دولت شما با باب عالی فیصله یافته است، این رویداد برای ما و شما بسیار سودمند است و چنانچه هم مایل باشید از شیراز رابطه خصوصی با من داشته باشید از طریق حاجی یوسف همسایه گرانقدر من و دوست قدیمی خودتان اقدام نمائید و در پایان این جمله را به خاطر داشته باشید «آتش دروغ نمی گوید».^{۲۴} بعد از مطالعه نامه من و آن جواهرفروش ساعتها با هم مذاکره کردیم و از اینکه شنیدم آغامحمدخان پس از تصرف شیراز با او بدرفتاری نموده، بسیار متأسف شدم.

چهارم ژانویه که به خانه مراجعت کردم دیدم که پیکی مقداری نامه و کاغذ از بوشهر برایم آورده است که در میان آنها نامه‌ای از لرد مینستو بود با اینکه خسته بودم ترجیح دادم یکی از نامه‌ها را مطالعه نمایم و بقیه را بگذارم برای روز بعد!

روز پنجم ژانویه برایم روز مهمی بود چرا که از امروز به بعد یک سلسله مباحثات و مناقشات نامطلوب را با فرماندار کل آغاز نمودم برای بار دیگر بهتر است که باز هم به خاطرات دوستم شریدان مراجعه نمایم.

«دیشب سرهارفورد نامه‌ای از لرد مینستو دریافت داشته بود که آن را به من نشان داد و فرمانفرما در این نامه به او دستور داده بود به خاطر بعضی ملاحظات و به منظور اقدامات پیشگیرانه هرچه زودتر از قلمرو ایران خارج گردد چرا که قصد دارد جزیره خارک را در خلیج فارس اشغال نظامی نماید وقتی که مکتوب را خواندم سرهارفورد با سردی گفت شریدان ببین! این مسئله در حد خود تحریک کننده است، چه چیز فرماندار کل را وادار به انجام این کار نموده است؟

۲۴- عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «مترجم»

ولی من اطمینان دارم که قبل از وقوع این حمله غیرعادلانه به وسیله ناوگان دریائی هند، نامه من به فرماندار کل بتواند کمپانی را از پرداخت این هزینه گزاف و همچنین ملت انگلیس را از این رسوائی نجات دهد.

من قبل از آنکه وظائف خود را آغاز کنم، در بمبئی مفصلاً در رابطه با مأموریت ملکم با فرماندار کل گفتگو نمودم و گفتم آماده‌ام تا تمام اقدامات و عملیات خود را با وی هم‌آهنگ نمایم اما موقعیت من کاملاً فرق کرده است و حالا در ایران هستم! و نه تنها در ایران هستم بلکه سفیر مورد اعتماد پادشاه کشور خویش می‌باشم و می‌بایست از آبرو و شئون پادشاه خود پشتیبانی نمایم و اگر لازم بدانم تا پای جان مقاومت خواهم کرد و از طرفی شایسته نیست که من فرمان پادشاهم را اجراء ننمایم من به چند دلیل ایران را ترک نخواهم گفت و عمده ترین دلیل این است که بایستی به ایرانیها اعلام کنم که قدرت فرمانفرمای هند از اقتدار پادشاه انگلستان بیشتر است ولی خون نژاد ولز^{۲۵} در رگهای من است و هیچگاه به این امر تن نخواهم داد در اینجا سرهارفورد برای فرمانفرما خط و نشان می‌کشید و می‌گفت من می‌ترسم که فرماندار کل نداند با چه کسی درافتاده است. باید خواننده مرا به خاطر عنوان کردن این مطلب ببخشد و آن را حمل بر خودستائی نکند و اقدامات مرا مورد تأیید قرار دهد و هنگامی که مورد اتهام و سوء سلوک لرد مینستو قرار گرفتم دریافتم که اگر این مطلب را به اطلاع هموطنانم برسانم همه با من هم عقیده خواهند بود که ای خدای بزرگ! تصرف جزیره خارک برای چیست؟ بنابراین لازم دانستم که به لرد مینستو بنویسم که من عقیده خودم را در این مورد

۲۵- نام ایالتی است در انگلستان. «مترجم»

به اطلاع دربار خواهم رسانید و غیر از آن نمی‌توانم راه دیگری را بپذیرم.

بلافاصله دنبال حاجی یوسف فرستادم و از او خواستم که هرچه زودتر با من ملاقات نماید او از راه لطف پیشنهاد مرا پذیرفت و به دیدارم شتافت من به‌طور مشروح و مفصل جریان را با وی در میان گذاشتم و گفتم که بعضی جریانات در هندوستان پیش آمده که ممکن است در موقعیت من تأثیر بگذارد و مشکلاتی برایم به‌وجود آورد که از حرکتم به‌تهران جلوگیری شود، او بلافاصله در میان بهت و حیرت من جواب داد من موقعیت شما را درک می‌کنم این مسئله را از شب قبل می‌دانستم و اگر هم مرا احضار نکرده بودید شخصاً به ملاقات شما می‌آمدم حکومت هند تصمیم گرفت که با ایران وارد جنگ شود و جزیره خارک را تصرف نماید در حالی که سفیری از طرف پادشاهشان در ایران اقامت دارد و سعی می‌کند صلح و صفا را بین طرفین برقرار نماید انگلیس‌ها به‌خاطر درایت و مردانگی‌شان در ایران از اعتبار خاصی برخوردارند و حالا چه اتفاقی افتاده است و من قضاوت آن را به خود شما می‌سپارم و به صداقت باطنی شما اعتماد دارم و می‌خواهم بگویم اگر در دنیا یک نفر باشد که بتواند این سوء تفاهمات را برطرف نماید آنهم شخص شما هستید. هیچ چیز نمی‌تواند مخفی بماند دیشب در قصر دو جلسه طولانی در این مورد تشکیل یافته بود و چاپاری نیز به‌تهران اعزام گردید فرانسویها پنج روز قبل این اخبار را منتشر نمودند گرچه نزدیک بود ما پشت آنها را به خاک بمالیم ولی من می‌ترسم که آنها بتوانند ما را از میدان بدر کنند در این مورد نیز نباید بین شما و میرزا بزرگ نامه‌ای رد و بدل شود به‌دستور او یک نفر سوار با اسبش در خانه من آماده است که جهت پاره‌ای کارها به نزد او برود و من به‌وی خواهم گفت که نامه

شما را نیز همراه ببرد و سپس اضافه کرد که بهتر است نامه خیلی مختصر باشد چونکه ممکن است در حین یورتمه نامه از لای شال کلاهش به‌زمین پرتاب و گم شود موضوع مهمی که می‌بایستی به میرزا بزرگ ثابت کنید و او هم به‌نوبه خود به وزراء و دولتمردان تهران بقبولاند آن است که شما دارای استقلال هستید و وظائف شما ربطی به فرماندارکل ندارد من در پاسخ گفتم دوست عزیز شما به‌زودی همه چیز را خواهی دید! و امیدوارم شما به میرزا بزرگ بنویسید که من ترجمه اسناد و مهر پادشاه را به‌او نشان خواهم داد من هرگز چهره بشاش آن‌مرد پیر را فراموش نمی‌کنم که فریاد زد «والله» شما بایستی نزد شاه بروید اما می‌ترسم که اینجا زیاد معطل بمانید چونکه نباید انتظار داشته باشید قبل از آنکه شاهزاده دستوری از تهران دریافت نماید، حرکت کنید.

تجار و بازرگانانی که با هندوستان رابطه دارند نفوذ زیادی در اینجا دارند و شما همه آنها را می‌شناسید من سعی خودم را می‌کنم و برای این منظور از اعمال نفوذ آنها استفاده کنید.

در رابطه با این رویداد لازم بود که من در شیراز اقداماتی انجام دهم عاقلانه‌ترین و شرافتمندانه‌ترین راه آن بود که من ترجمه نامه فرماندارکل را کلمه به‌کلمه برای وزیر ارسال دارم و از او بخواهم در صورتی که مقتضی بداند با من ملاقات نماید این کار انجام گرفت و ترجمه نامه آماده و مهیا گردید حال ببینیم دوست من شریدان در تقویم روزانه‌اش در این مورد چه نوشته است. «سرها فرورد در باغ شاهزاده ملاقات طولانی با وزیر داشت و در رابطه با ورود خصومت‌آمیز ملکم به خلیج فارس با او به گفتگو نشست این رویداد بسیار ناخوش‌آیندی است و من تردید ندارم که توقف بیشتر ما در شیراز دردی را دوا نمی‌کند رفتار

جاهلانه حکومت هند خیانت بزرگی به این کشور است و حوصله و شکیبایی مردی چون سرهارفورد را به پایان رسانیده است ولی اگر در شرایط موجود لازم باشد که ملکم وارد ایران شود از وی استقبال خواهد کرد.»

کافی است که خوانندگان بدانند گرچه وزیر در این ملاقات در آغاز به تندی که من انتظارش را نداشتم به گفتگو پرداخت اما من به دلایل قابل قبولی آمادگی چنین برخوردی را داشتم.

روز هشتم ژانویه اعضای هیئت دیپلماسی به دریافت «خلعت» مفتخر شدند و من از این بابت بسیار خوشحال شدم حامل خلعت یوسف بیگ گرجی یکی از افراد مورد توجه شاهزاده بود. عصر همین روز وزیر را در خانه اش ملاقات نمودم و دوباره مذاکرات را از سر گرفتیم من اظهار داشتم که فعلاً ما بدون اوقات تلخی مانند دو برادر بایستی در جهت پیشبرد منافع کشورهایمان بیشتر باهم مشورت کنیم من به خوبی می دانم که رویداد نامطلوبی رخ داده است اما با درایت و کیاست وزیری مانند شما می توانیم هر دو به نتیجه مورد دلخواهمان برسیم. وزیر در پاسخ گفت تمام این مطالب صحیح و درست است اما شما بایستی بدانید گرچه شاهزاده در کارهای حوزه حکمرانی خود مستقل است و با تهران تماسی ندارد لیکن این یک مسئله بسیار مهم است و به سیاست خارجی کشور ارتباط دارد او نمی تواند در این مورد به شاهزاده پیشنهادی ارائه دهد مگر آنکه جواب نامه هائی که به تهران ارسال داشته دریافت نماید و شما بدون موافقت شاه نمی توانید به تهران حرکت کنید و از طرفی ما به محمد نبی خان و سایر حکام شهرهای ساحلی دستور دادیم تا خود را برای دفاع از حمله به خارک آماده نمایند و با اعزام نیرو و ذخیره کردن مهمات در آنجا اقدام لازم را به عمل آورند ملاقات دیشب شما با شاهزاده بسیار اثر مساعد

و مطلوبی به جای گذاشته است من در پاسخ گفتم خدا شاهزاده و شما را سلامت نگهدارد ولی بایستی بگویم که خیلی متأسفم از اینکه شاهزاده با اعزام قشون و ارسال تدارکات به خارک خود را در زحمت انداخته است و تقاضای من اینست که چنانچه دستور اعزام قوا به خارک صادر نشده است آنرا لغو نمایند وزیر جواب داد چرا؟ شما تصور می کنید که ما جرأت آنرا نداریم که از آن جزیره دفاع کنیم و آبروی شاه خودمان را حفظ کنیم.

نه خان عزیز! هیچکس در شهامت و پایمردی شماها تردیدی ندارد و هر ایرانی از حیثیت و حرمت پادشاه خود دفاع خواهد کرد شما اشتباهاً گفته های مرا طور دیگر تعبیر کردید. دولت انگلیس هم از روی حزم و احتیاط و هم از لحاظ سیاسی مایل نیست که جزیره خارک را تصرف نماید این پیشنهادی است که چند سال قبل من ارائه دادم ژنرال ملکم سعی می کرد تا فرمانفرمای هندوستان را ترغیب نماید تا جزیره قشم را از پادشاه ایران خریداری نماید و ملکم در این باره عقیده مرا خواستار شد من هم با طرح دلائلی و ارائه به فرماندار کل با خرید جزیره قشم مخالفت نمودم که خوشبختانه مورد توجه قرار گرفت،^{۲۶} انگلیس ها دوستی شما را می خواهند روابط تجاری شما را می خواهند و طالب خوشبختی شما هستند و بهتر است ما درباره مسئله پوچ و بی اهمیت خارک

۲۶- سرجان ملکم به داشتن یک جزیره یا پایگاهی در خلیج فارس تعصب شدیدی نشان می داد و هنگامی که از اولین مأموریت خود از ایران مراجعت کرد از مارکویز ویلزلی خواست تا جزیره قشم را خریداری نماید و ضمناً جزیره خارک را نیز با توسل به زور اشغال نظامی نماید و هنگامی که او فرماندار بمبئی بود کمپانی هند شرقی را ترغیب کرد تا آن جزیره را در اختیار بگیرد و تشکیلات وسیعی در آنجا تأسیس نماید ولی هیئت مدیره به علت هزینه سنگین این پیشنهاد را احمقانه دانست و از پذیرفتن آن امتناع کرد. «نویسنده»

شما را برای چند دقیقه با شاهزاده و دیگر برادران وزراء تنها می‌گذارم.

در حدود یک ساعت و نیم بعد وزیر درحالی که کاغذی که حاوی طرح و پیشنهادات من بود مراجعت کرد و من هم فوراً مهرم را کف دستش گذاشتم و با این ترتیب به تمام مناقشات ناخوشایند پایان دادیم.

من می‌دانم که این سخت‌گیری‌هایی که از طرف حکمران شیراز نسبت به من به عمل می‌آمد در اثر تحریکات چند نفر بوده که می‌خواستند به من صدمه‌ای برسانند ولی من آنها را می‌بخشم و قضاوت این موضوع را به عهده آنها می‌گذارم که شاهد این ماجرا بودند. آقای شریدان در مورد مشکلات و معضلاتی که من با آنها مواجه بودم چنین می‌نویسد: «سرها فرورد پس از بازگشت از مجلس مذاکره به ما اطلاع داد که سرانجام در گفتگوهایش با وزیر موفق شده است و او را متقاعد نمود تا فرمانی برای ملکم بنویسد که در صورت بازگشت به خلیج فارس به ایران سفر نماید و مطمئناً از او با گرمی و احترام استقبال به عمل خواهد آمد و در نتیجه نیز سرها فرورد تعهدی به شاهزاده سپرد و با گرو گذاشتن شرافت و موقعیت خود در نزد شاهزاده قبول نمود که چنانچه ملکم پس از ورود به ایران مرتکب عملیات خصمانه‌ای شود او با تمام قدرت بر علیه وی اقدام نماید و از فرماندار کل بخواهد تا تمام اختیارات وی را سلب نماید روز نهم ژانویه حاجی یوسف به دیدنم آمد و موفقیت‌های مرا تبریک گفت و اظهار داشت که من شما را هنوز همان مردی می‌بینم که در زمان پادشاه بدبخت لطفعلی خان درباره جواهرات باهم مذاکره می‌کردیم هرگز هیچ اروپایی به ایران سفر نکرده که زبان فارسی را مثل شما خوب بفهمد! میرزا بزرگ بسیار خوشحال خواهد شد که شما بدون کمک و معاونت او تمام

صحبت نکنیم و در حال حاضر به کارهای مهمتری بپردازیم این مسئله قابل اهمیت است که من هرچه زودتر به تهران حرکت نمایم بنابراین من از شما و شاهزاده تمنای کنم که در این مورد بخصوص از هیچ کمک و مساعدتی دریغ نورزند، فرق بین ماندن در اینجا و حرکت به تهران در این است که اگر حکومت هند به قلمرو ایران تجاوز نماید احتمالاً مرا در اینجا یا تهران توقیف و زندانی خواهند کرد اما اگر قبل از این اتفاقات وارد تهران شوم و به عنوان سفیر معتبر پادشاه کشورم به پیشگاه شاه ایران باریا می‌قدرتم از فرماندار کل هندوستان بیشتر خواهد بود و می‌توانم بین ایران و انگلستان اعلام صلح نمایم و اگر هم برخلاف تعهداتی که من نسبت به شاه ایران به عهده گرفته‌ام لرد مینستو یا ملکم به قلمرو ایران تجاوز کرده باشند لامحاله با توجه به مسئولیتی که بر عهده دارند ناچارند قوای خود را از خاک ایران خارج نمایند، حالا اولین کاری که شاهزاده بایستی انجام دهد این است که وقتی که شنید ملکم وارد خلیج فارس شده است نامه‌ای به وی بنویسد و بگوید که سفیر پادشاه انگلستان رهسپار تهران شده است و همین مسئله کافی است که او هیچ اقدام خصمانه‌ای بر علیه ایران انجام ندهد و در ضمن اضافه نماید که ما نه تنها در مقابل شما خشونت به خرج نمی‌دهیم بلکه مشتاقیم که دوستانه از شما پذیرائی کنیم و اگر هم قشونی همراه دارید آماده‌ایم تا احتیاجات شما را نیز تهیه و تدارک نمائیم تا اینکه موضوع بین سفیر شما و دربار تهران فیصله یابد.

وزیر سالخورده پس از شنیدن این حرف یکسره خورد و اولین جمله‌ای که از دهانش خارج شد این بود که آیا شما چنین نامه‌ای برای شاه خواهید فرستاد؟ بله! به امید خدا هرچه زودتر مهر خودم را برای او خواهم فرستاد وزیر جواب داد بسیار خوب! و حالا من

کارها را شخصاً انجام داده‌اید. امروز صبح شاهزاده مرا احضار کرد تا مقداری جواهر برایش بتراشم در این دیدار گفتگوهای خصوصی زیادی بین ما ردوبدل شد و گفت شما این سفیر را از دوران سیاه زندیه می‌شناسید او دیروز در حدود یک ساعت سواره با من گفتگوی خصوصی داشت من فکر می‌کنم پیشنهادات او نسبت به خواسته‌های ما که نصرالله‌خان به دولت انگلیس ارائه داده معقول‌تر است و روی همین اصل هم‌خان پیشنهادات او را پذیرفته است و حالا هم سعی می‌کنم تا هرچه زودتر موجبات سفر او را به تهران فراهم نمایم من وقتی که این موضوع را شنیدم بسیار خوشحال شدم.

با خود گفتم حالا فرصت بسیار خوبی است تا الماسی را که از انگلستان به عنوان هدیه برای شاه آورده‌ام به او نشان دهم و قیمت آن را پیرسم الماس را به‌وی نشان دادم او از تعجب فریاد کشید و گفت من این الماس را می‌شناسم و در زمان سلطنت علی‌مرادخان و جعفرخان و لطفعلی‌خان همیشه آرزو داشتم آن را ببینم کریم‌خان این الماس را به‌عنوان نگین انگشتری در دست داشت و بعدها در انگلستان خانمهای حرم جا گرفت و سرانجام پس از مرگ وکیل از قصر شاهی خارج گردید من فکر نمی‌کنم شاه الماسی به این گرانی را خریداری نماید و هیچکس هم در ایران نمی‌خواهد تمام سرمایه‌اش را برای خریدن این سنگ به‌کار بیندازد اولاً اگر خریدار شناخته شود شاه فوراً الماس را از وی مطالبه خواهد کرد و دوماً هیچ فردی به‌تنهایی نمی‌تواند چنین سنگ گرانبهائی را خریداری کند مگر آنکه فوراً آن را به‌فروش برساند اگر شما بخواهید آن را به‌شاه هدیه کنید فکر می‌کنم در حدود بیست هزار تومان (معادل بیست هزار لیره استرلینگ)

ارزش داشته باشد. ۲۷.

من گفتم از این بابت بسیار خوشحالم اما از شما خواهش دارم که هیچ وقت به کسی نگوئید که این الماس را دیده‌اید و یا متعلق به کریم‌خان بوده است چون در تهران غیر از میرزا بزرگ هیچکس دیگر این الماس را نمی‌شناسد که من هم به‌آسانی او را وادار به سکوت خواهم نمود آن پیرمرد جواهرفروش به‌شیوه ایرانیها قسم یاد کرد که از این مقوله با کسی صحبت نکند و آنگاه گفت که ممکن است قبل از آنکه به تهران حرکت کنید دیگر شما را نبینم، حالا در عرض می‌خواهم از شما تقاضایی بکنم بلافاصله انگشتری بسیار زیبایی از انگشتش خارج کرد و به‌من هدیه کرد و اظهار داشت که این را به‌عنوان یادبود از یوسف‌پیر بپذیرید من متقابلاً می‌خواستم چیزی به‌او هدیه کنم ولی گفت که من چند نامه به‌خط شما دارم و آنها برای من کافی هستند و کمی بعد با گفتن «خدا حافظ» از من جدا شد و بعد از ادای این کلمه هیچگاه دیگر او را ندیدم خوانندگان مطمئن باشند که من اغلب اوقات به این انگشتر خیره می‌شوم و مهربانی‌های او را به‌خاطر می‌آورم.

روز یازدهم میهمان‌داری که می‌بایست مرا به‌اصفهان برساند تعیین شد و روز دوازدهم با من ملاقات کرد و همین روز درحالی که عده‌ای از معاریف و اعیان شهر ما را بدرقه می‌کردند در یک مایلی شیراز اتراق نمودیم...

۲۷- من بهای آنرا به‌مبلغ ده هزار پوند به‌حساب کمپانی هند شرقی گذاشتم ولی شاه ایران اعلام داشت که در حدود بیست تا بیست‌وپنج هزار پوند هدیه از ایلچی انگلیس دریافت داشته است. «نویسنده».

اصفهان اول فوریه ۱۸۰۹

روز اول فوریه به حوالی اصفهان رسیدیم در حالی که سواره به طرف شهر پیش می‌رفتیم با حاکم اصفهان که به استقبال آمده بود، مواجه شدیم و آنگاه به اتفاق به طرف شهر حرکت نمودیم هنگام ورود به اصفهان در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت اجتماع کرده بودند روی دیوارها، پشت بام‌ها همه مملو از تماشاچی بود بهتر است این قسمت را باز هم از یادداشت‌های آقای شریدان نقل نمایم. «عبدالله خان هنوز به پیشواز نیامده بود ما حالا در یک مایلی باغی بودیم که چادرهایمان را در آنجا سرپا کرده بودند سرانجام عبدالله خان به ملاقات ما آمد و چادر خود را در یکصد یاردی محل عبور هیئت برافراشت او دستوراتی راجع به اقامت خدمه ما در بهترین کاروانسراهای شهر صادر نمود خان یا بیگلربیگی (عبدالله خان) ما را تا درون چادر همراهی کرد استراحتگاه به طرز بسیار زیبایی مبله شده بود و سفیر که بسیار خسته شده بود به زحمت از اسب پیاده شد همه چیز عالی و باشکوه بود جز آنکه عبدالله خان با بعضی رفتارهای خود را مورد تمسخر و ریشخند قرار داده بود...» کمی بعد از این مراسم به طرف چهارباغ و همان جایی که چادرهایی برایمان برافراشته بودند حرکت نمودیم در وسط این باغ عمارت بسیار بزرگی بود که برای اقامتگاه هیئت اختصاص داده شده بود این کاخ بسیار مجلل و زیبا بود و به علت نزول برف فراوان ترجیح دادم یک اطاق مناسب فصل انتخاب نمایم.

دوم فوریه حکمران اصفهان به ملاقات آمد بطوری که آقای شریدان می‌گوید امروز به مراتب بیشتر از دیروز ما را مورد

تکریم و تجلیل قرار داد در همین روز نیز خبری دریافت داشتیم که چندان مناسب حال ما نبود در اینجا باز هم بهتر است به کلمات تأسف بار آقای شریدان مراجعه نمایم. در نتیجه شایعات لشکرکشی ملکم به خلیج فارس طوایف لک که با سلسله زندیه قرابتی دارند در شیراز دست به شورش زدند چون تعدادی از خدمه سرهارفورد منجمله پیرمحمد بیگ از طایفه لک می‌باشد سرهارفورد فوراً نامه‌ای به نصرالله خان نوشت و از او خواست که مواظب خانواده او و دیگران باشد، و کسی به آنها تعدی و اجحاف ننماید چونکه آنها وظایف خود را صادقانه و به نحو شایسته‌ای انجام می‌دهند.» روز سوم فوریه به بازدید «بیگلربیگی» رفتیم ولی بسیار مایل بودم که توصیه میرزا بزرگ را به کار بندم و هرچه زودتر به طرف تهران حرکت نمایم.

روز چهارم و پنجم فوریه بیگلربیگی به افتخار هیئت ضیافتی برپا نمود و به قول آقای شریدان در نهایت تعجب مشاهده کردیم که در این ضیافت میز و صندلی و همه وسایل پذیرائی به سبک اروپائی به کار گرفته شده است.

روز ششم تصمیم گرفتم که فرصت را از دست ندهم و هرچه زودتر به طرف پایتخت حرکت نمایم ولذا به چادر خود که با کمی فاصله در خارج شهر برپا کرده بودند مراجعت نمودم امروز برای من واقعاً روز جالب و پراهمیتی بود و ترجیح می‌دهم که این رویداد را از تقویم روزانه آقای شریدان نقل نمایم.

«نامه‌هایی از آقای دنکان فرماندار بمبئی و ژنرال ملکم دریافت داشتیم، نامه مورخ ۲۹ دسامبر ژنرال ملکم حاکی از آن بود که او به فرماندهی دو هزار سرباز به سمت خلیج فارس حرکت نموده تا جزیره خارک را اشغال نظامی نماید. سرهارفورد چون با همان خلوص نیت همیشگی بلافاصله مراتب را به حکمران

اصفهان اطلاع داد و حالا هم در رابطه با همین موضوع یک جلسه مشورتی تشکیل داده اند...»

من در جلسه مشورتی به حکمران گفتم از لحظه‌ای که وارد خاک ایران شدم سعی کردم همیشه با صداقت و حسن نیت رفتار نمایم و روی همین اصل هم ترجمه نامه‌ای که اخیراً دریافت داشتم و حاکی از سوءنیت حکومت هند نسبت به ایران می‌باشد به شما تسلیم نمودم و اضافه کردم که بسیار متأسفم که آنها برخلاف انتظار من غیردوستانه رفتار نمودند و ضمن پوزش به‌وی یادآوری نمودم که من در وضعی قرار دارم که فردا صبح بایستی هرچه زودتر به طرف تهران حرکت نمایم.

او بلافاصله جواب داد که از قدرت او خارج است که به این زودی وسائل حرکت مرا فراهم نماید و گفت که شما برای حمل بار و بنه دست‌کم به پانصد قاطر احتیاج دارید که تدارک این چارپایان در مدتی کمتر از دو هفته میسر نمی‌باشد. من در پاسخ گفتم بهتر است راجع به مسئله پوچ و بی‌اساس چارپایان صحبت نکنیم و بگذار حقیقت را بگویم! خبری را که امروز به اطلاعاتتان رسانیدم شما را برآن داشت که از حرکت من جلوگیری کنید تا اینکه مکتوبی به شاه بنویسید و جواب آن را وصول نمائید، اما من بایستی به شما بگویم که این تصمیم احمقانه‌ای است برای اینکه اولاً شما به همان اندازه در تهران از من مطمئن هستید که در اینجا می‌باشید! و دوماً وقتی که من در تهران باشم می‌توانم از وقوع یک حمله اسف‌بار جلوگیری نمایم سوماً اگر شما مرا در اینجا متوقف کنید مانع از آن خواهید شد که الماس نفیسی را که من از طرف پادشاه خودم برای شهریار ایران هدیه آورده‌ام به معظم‌له تقدیم نمایم، حالا عبدالله‌خان خود دانید! و هر راهی که خودت می‌پسندی اختیار کن و من در این رابطه هیچگونه التماس یا

درخواستی نمی‌نمایم و خودتان می‌دانید و فرمانفرمای هندوستان و اگر مایل به جنگ هستید هر طوری که دلتان می‌خواهد عمل نمائید، من مشاهده کردم که گفته‌هایم تأثیر مطلوبی در عبدالله خان به‌جای گذاشته است و در خلال گفتگوها پیمان نیز الماس را به وی نشان دادم عبدالله‌خان گفت خیلی خوب! فوراً مراتب را به تهران گزارش خواهم کرد و آنگاه بفتناً در حین خوشحالی من گفت اگر اجازه دهید محض اطلاع شخصی خودم می‌خواهم اندازه الماس را روی کاغذ رسم نمایم و آنگاه یک قیچی نسبتاً بزرگی از قلمدان بیرون کشید و سطح الماس را روی کاغذ گذاشت و اطراف آن را قیچی کرد، هرکس با جواهرات سروکار داشته باشد بخوبی می‌داند که حتی اگر یک آدم خبره و وارد هم بخواهد با این شیوه از روی اصل نمونه‌ای تهیه نماید به‌طور حتم نمونه از اصل بزرگتر خواهد بود، خدا می‌داند که عبدالله‌خان برای چه می‌خواست این الماس گران‌قیمت را با آن ابزار نامشابه خود با این شیوه اندازه‌گیری نماید. این موضوع به من مربوط نیست: اما واقعاً می‌دانم که پس از آنکه مرا ترک گفت بلافاصله نمونه خود را به تهران ارسال داشت اما این مطلب به فکرش خطور نکرد که با این ترتیب او الماس را بزرگتر از اندازه واقعیش به شاه ارائه داد همان طوری که جن چراغ، به دلخواه علاءالدین جواهرات را به‌وی نشان می‌داده است! این نکته هم گفتم است که پس از آنکه الماس را به شاه تقدیم داشتم میرزا شفیع آن نمونه کاغذی را به من نشان داد و گفت با اینکه دیدار شما با شاه مایوس‌کننده نبود ولی ما الماس را روی همان کاغذ نمونه اندازه گرفتیم شاه گفت عبدالله‌خان نیز مانند پدرش احمق بزرگی است. ۲۸

پس از پایان جلسه به او گفتیم اگر تهیه و تدارک قاطر برایش مشکلاتی ایجاد می‌نماید بهتر است که بدون باروبنه هرچه زودتر به تهران حرکت نمایم چون هر لحظه تأخیر برایم خطراتی در بر خواهد داشت عبدالله‌خان پس از کمی تأمل جواب داد اگر شما کرایه مورد نظر مرا پرداخت کنید من قاطرهای خودم را در اختیاران می‌گذارم و فردا نیز آماده حرکت خواهند بود چونکه شما درجای دیگر نمی‌توانید این تعداد چارپا را کرایه نمائید. بنا به نوشته آقای شریدان کمی بعد از رفتن خان پیکی که حامل فرمان شاه بود از تهران رسید شاه در این فرمان متذکر شد که هرچه زودتر به طرف پایتخت حرکت نمایم و همچنین میرزا شفیع در یک نامه خصوصی گفت که او برای مشاوره در رابطه با روسها به کمک من نیازمند است آقای شریدان همچنین در یادداشت‌هایش می‌نویسد «جلسه مشورتی سرهارفورد و عبدالله‌خان چند ساعت به طول انجامید و بالمآل تصمیم گرفته شد که ما فردا ساعت ۱۲ به طرف تهران حرکت کنیم و مسافرت ما به طوری سریع انجام خواهد گرفت که در خلال یک هفته بعد در تهران خواهیم بود» بدین ترتیب ما به طرف تهران حرکت کردیم و روز سیزدهم اطلاع یافتیم که ژنرال گاردن تهران را ترک گفته است...

در کنار گرد قاصدی از تهران رسید و خبر داد که دیروز ژنرال گاردن از تهران خارج گردید و ترتیبات لازم از طرف میرزا شفیع نیز داده شده است تا از هیئت استقبال به عمل آید.

تهران چهاردهم فوریه ۱۸۰۹

روز چهاردهم فوریه به تهران رسیدیم عده زیادی به استقبال

آمدند پس از انجام تعارفات رسمی ناهار را با امین‌الدوله (۶) وزیر دوم صرف نمودیم، آقای شریدان در پانزدهم فوریه در تقویم روزانه‌اش می‌نویسد «سرهارفورد تمام شب را با میرزا شفیع به گفتگو نشستند و در روز شانزدهم می‌نویسد «سرهارفورد رونوشت یک طرح قرارداد مقدماتی را به من نشان داد و گفت فردا مراسم شرفیابی انجام خواهد گرفت.»

در رابطه با مراسم شرفیابی باز هم به یادداشت‌های^{۲۹} آقای شریدان مراجعه می‌کنم «تعداد زیادی افسر و صاحب‌منصب در مسیر ما تا کاخ شاهی صف کشیده بودند هنگام ورود برای مدتی در یکی از اطرافها توقف نمودیم تا اینکه یکی از صاحب‌منصبان دربار اطلاع داد که شاه برای پذیرفتن هیئت آماده است در این موقع سرهارفورد نامه اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در میان دو دستش بر روی سینه گذاشت و به موریر دستور داد تا با هدایا از جلو حرکت نماید، این هدایا عبارت بودند از یک قطعه الماس بسیار درشت و زیبا که سرهارفورد قیمت آن را در ایران به مبلغ بیست و پنج هزار لیره استرلینگ تخمین زده بود، به اضافه یک جعبه انفیه‌دان طلای میناکاری با قابی از تصویر شاه که با برلیان و دیگر جواهرات تزیین و تذهیب‌کاری شده و همچنین یک جعبه کوچک از چوب آبنوس که با ظرافتی خاص صحنه‌هایی از جنگ ترافالگار را با عاج روی آن نقاشی نموده بودند و به اضافه چیزهای دیگری که فراموش کرده‌ام.

ما از یک دهلیز باریک عبور کردیم تا وارد تالار سلام شدیم در اینجا مشاهده کردیم که پادشاه ایران بر روی تخت نشستند و بر یک منحنه سرخ مروارید دوزی تکیه داده است. اطاق تقریباً تاریک

۲۹- به فارسی در متن انگلیسی. «مترجم».

به نظر می‌رسید و لباسی که شاه بر تن داشت کمی سیاه‌رنگ بود که من نتوانستم همه چیز را به‌خوبی تشخیص دهم او تاجی بر سر داشت و تا اندازه‌ای که درون نرده‌های تخت می‌توانستم ببینم ریشش تا محاذی کمرش می‌رسید.

یکتک صندلی برای سرهارفورد گذاشتند او نامه پادشاه انگلستان را به میرزا شفیع تسلیم نمود و میرزا هم با صدای بلند گفت «قریانت بروم» سرهارفورد به پایه سریر همایونی شرفیاب شده است تا نامه برادران پادشاه انگلستان را به پیشکاهتان تقدیم نماید سپس میرزا نامه پادشاه انگلستان را در کنار تخت نهاد و آنگاه هدایا را از آقای موریر دریافت نمود و روی اولین پله تخت نهاد بعد از پایان این مراسم سرهارفورد مطالبی به انگلیسی خطاب به شاه ایران بیان نمود که جعفرعلی‌خان بیاناتش را به فارسی ترجمه نمود. شاه به ایلچی گفت شما و هیئت همراهتان خوش آمدید سپس سرهارفورد نشست و موریر در سمت راست و جعفر علی‌خان در طرف چپ و بقیه افراد هیئت با کمی فاصله در پشت سر او نشستند شاه خیلی شاداب و سرحال بود و به سفیر گفت که از اتحاد و یگانگی فعلی با انگلستان بسیار خوشنود است و بعد جویای سلامتی برادرش پادشاه انگلستان شد و پرسید که آیا اعلیحضرت جرج سوم هنوز پادشاه انگلستان هستند یا اینکه پسرش مقام سلطنت را عهده‌دار شدند سفیر پاسخ داد که خدا را شکر می‌کنم که جرج سوم هنوز براریکه سلطنت نشسته‌اند سپس شاه برگشت به میرزا شفیع گفت چرا فرانسویها در این مورد به من دروغ گفته‌اند: آنها گفتند که جرج سوم سال قبل در ماه ژوئن درگذشته است.

پس از مراسم باریابی اندکی بعد مرخص شدیم و دیدیم همان مراسمی که در شیراز برای مراجعت ما به عمل آمد حالا هم در تهران

تدارک دیده شده بود هنگامی که سوار شدیم سه تیر توپ به‌عنوان احترام از قصر شلیک شد و موقعی که از حیاط‌های متعدد می‌گذشتیم دستجات و افواج نظامی با لباسهای متحدالشکل کهنه و مندرس اروپایی خود همان‌طوری که فرانسویها به آنها تعلیم داده بودند به تمرین نظامی مشغول بودند و از اینکه امروز شهریار ایران با لباس لباس ساده در مراسم ظاهر شد به‌خاطر روز دوم محرم روزهای سوگواری شیعیان بود، بعد از دهم محرم که معمولاً ایرانیها کارهای روزمره خود را آغاز می‌کنند شاه دستور داد که بلافاصله مذاکرات راجع به قرارداد آغاز شود لیکن سرهارفورد به من گفت که این اقدامات از طرف میرزا بزرگ صورت گرفته است او همچنین اضافه کرد که منشی میرزا بزرگ به‌طور محرمانه به تهران وارد شده است و پیغام مهمی برای وی آورده است.»

روز هیجدهم فوریه همراه با اعضاء هیئت به ملاقات امین‌الدوله رفتیم او به من گفت که دیروز شاه از ملاقات بادپلماتهای انگلیسی و همچنین هدایایی که به معظم‌له تقدیم شده بسیار خوشحال است و سوگند یاد کرده است که دیگر با فرانسویها کاری ندارد.

به‌زودی پی بردم که بایستی هرچه زودتر قرارداد (۷) بادولت ایران منعقد نمایم زیرا که احتمال می‌رفت که حکومت هند با سیاست غیرعقلانه خود از انعقاد چنین قراردادی جلوگیری نماید. خوشبختانه فرصت بسیار مناسبی بود چونکه میرزا شفیع نیز مانند من به انجام این کار تمایل داشت، روز بعد که به ملاقات او رفتم اظهار داشت که او و امین‌الدوله هر دو به‌عنوان نماینده تام‌الاختیار انتخاب شدند تا درباره انعقاد قرارداد با من وارد مذاکره شوند.

کمی بعد پیش‌نویس قرارداد به تأیید طرفین رسید یکی از مواد قرارداد اگر اشتباه نکنم بند سوم حاکی از آن بود که دولت

ایران تمهید کرد چنانچه ژنرال ملکم (بدون ذکر نام) با قوای نظامی وارد خلیج فارس شود آن دولت به طرز دوستانه‌ای با وی برخورد نماید و تمام احتیاجات و وسائل ضروری او را (با پرداخت قیمت) تهیه و تدارک نماید، و اجازه دهد که در جزیره خارک پیاده و مستقر گردد.

هنگام امضاء این قرارداد مقدماتی (قرارداد مجمل) (۸) برخوردی با میرزا شفیع داشتیم که حالا پس از مرگش آن را بازگو می‌نمایم.

در متن قرارداد ماده‌ای وجود داشت که می‌بایست دربار لندن آن را تصویب نماید ولی این ماده طوری نوشته شده بود که نمایندگان تام‌الاختیار دولت ایران نمی‌توانستند مضمون آن را درک نمایند و آنها یک ماده صریح و روشن می‌خواستند که به جای آن نوشته شود ولی من اصرار داشتم که این ماده به همین ترتیب به دربار لندن ارسال شود، من قرارداد را امضاء نمودم و میرزا شفیع نیز به‌عنوان نماینده تام‌الاختیار دولت ایران نیز آن را امضاء نمود او که نسخه امضاء شده را در دست داشت و می‌خواست به من تسلیم نماید بگفتن آن را روی فرش گذاشت و شروع به مذاکره درباره آن ماده ناسامشخص نمود و اصرار داشت که قبل از آنکه قرارداد به انگلستان ارسال شود مفاد آن ماده مبهم و گنگ روشن شود لذا پس از کمی بحث و گفتگو فکر کردم که می‌بایست هرچه زودتر به این بحث و جدل خاتمه داده شود در این حیص و بیص خوشبختانه برخلاف انتظار میرزا شفیع ناخودآگاه گفت که شما اینجا آمدید ما را گول بزنید؟ در عرف و آداب ایرانیان استعمال این جمله بسیار زشت و نامناسب می‌باشد و درحقیقت کلمه‌ای را در انگلیسی سراغ ندارم که به جای آن به کار برم پس از ادای این جمله من بلافاصله نسخه قرارداد را که روی قالی گذاشته بود

برداشتیم و به آقای موریر دادم و خطاب به وزیر سالخورده گفتم: شما یک پیرمرد خرف و احمق هستید؟ و چطور جرأت کردید که در این اطلاق این کلمات را خطاب به من، یعنی نماینده پادشاه انگلستان بر زبان جاری نمایید و اگر به احترام پادشاه ایران نبود مغزت را به این دیوار می‌کوبیدم، و سپس او را به دیواری که به آن تکیه داده بود فشار دادم و از جا برخاستم و لگدی هم به چراغ زدم و اطلاق را که در تاریکی محض فرو رفته بود ترک نمودم و بدون اینکه کسی از ایرانیها جرأت کند مانع حرکت من شود سوار شدم و به طرف استراحتگاه خود که در یکی از حیاط‌های کوچک دربار بود روانه شدم من هنوز ننشسته بودم که صدای دق‌الباب در را شنیدم و هنگامی که در را باز کردم دیدم چند نفر پشت در ایستاده‌اند پرسیدم چه می‌خواهید در جواب گفتند آنها از طرف میرزا شفیع و امین‌الدوله آمدند و نسخه قراردادی را که من امضاء کرده بودم همراه آوردند و از من خواستند تا نسخه متقابل را که توسط آنها امضاء شده مسترد نمایم من گفتم به اربابان خود بگویید تا فردا صبر کنید و منتظر بمانید تا میرزا شفیع بیشتر در این مورد فکر نماید آنها گفتند اگر ما بدون قرارداد برگردیم سرهایمان ارزش پیدا خواهد کرد در پاسخ گفتم اگر اینجا باشید و سروصدا راه بیندازید کاری می‌کنم که سرهای شما ارزش بیشتری پیدا نمایند. پس از کمی مکث و توقف درحالی که می‌رفتند شنیدم که می‌گفتند به‌خدا قسم که این فرنگی یا مست است، یا دیوانه!

روز بعد از شاه تقاضای شرفیابی نمودم شاه با تقاضای من موافقت کرد و پس از آنکه باریافتیم و به‌شاه تعظیم نمودم بلافاصله گفت «ایلچی» فکر می‌کنم آمدید تا در مورد توهینی که شب گذشته به‌وزیر ما کرده‌اید پوزش بطلبید! در جواب گفتم: وظیفه من ایجاب

می‌کند که موضوع را به اطلاع اعلیحضرت برسانم تا پس از قضاوت به‌طور خصوصی دستور دهند تا هر نوع مجازاتی که مستحق آن هستم در باره‌ام اجرا شود لیکن بایستی به‌عرض برسانم که اعلیحضرت پادشاه انگلستان اجازه نخواهند داد که نماینده‌اش بدون اجازه مخصوص او عذرخواهی نماید و لازم نمی‌بینم که در پیشگاه اعلیحضرت بگویم که من سفیر یک پادشاه بزرگ نیرومندی می‌باشم، و آنگاه جمله‌ای را که صدراعظم خطاب به‌من گفته بود برای شاه تکرار نمودم و اضافه کردم که بر فرض محال من ناخود آگاه این جمله را خطاب به‌نماینده اعلیحضرت به‌کار می‌بردم آیا اعلیحضرت در این مورد خوشحال بودند؟ شاه ایران خندید و گفت «حق دارید»^{۳۰} و می‌بایست آن پیرمرد آنچه را میرزا بزرگ در باره اروپاییها بخصوص شخص شما به‌او گفته است به‌خاطر داشته باشد و اینکه من صدراعظم را احضار می‌کنم تا باهم آشتی کنید، میرزا شفیع بلافاصله وارد شد و شاه گفت میرزا شفیع! آصف‌الدوله: (وزیر دربار) سفیر انگلیس آمده است تا تأسف خود را در باره آنچه اتفاق افتاده است ابراز نماید من گفتم اعلیحضرتا، اجازه بفرمائید! من اینجا آمده‌ام تا تأسف خود را از موقعیت آن ابراز نمایم: شاه گفت خوب! خوب! من دیگر چیزی در این باره نمی‌گویم این به‌سود من است که شما هر دو باهم دوستانه رفتار نمائید و حالا آقای سفیر بایستی به‌شما بگویم که من از قرارداد راضی هستم!...

شاهزاده محمدعلی میرزا

مؤلف تاریخ قاجار^{۳۱} می‌گوید در خلال دو سه روزی که شاهزادگان (در چمن سلطانیه قرارگاه شاه) باهم ملاقات می‌کنند ترجیح می‌دهند که به‌خوبی و خوشی و حسن سلوک باهم بسر برند و درباره مطالب خصوصی در عالم دوستی و یکرنگی باهم به‌مذاکره پردازند. من در صحت این گفته تردید دارم و لامحاله بایستی بگویم که این مطلب حقیقت ندارد چرا که در این چند روزی که شاهزادگان در قرارگاه سلطنتی بسر می‌برند اغلب اوقات موجبات تکدر و رنجش خاطر شاه را به‌علت بعضی از افراط‌کاریمهای خود فراهم می‌نمایند. محمدعلی میرزا خوشبختانه برای خودش، و خوشبختانه برای برادرش، و خوشبختانه برای پدرش، و خوشبختانه بیشتر برای کشورش چندی است که در گذشته است لذا خوانندگان بی‌میل نیستند که بعضی از خصوصیات اخلاقی او را بدانند. میرزا شفیع محمدعلی میرزا را شخصی دیوانه‌می‌دانست و همیشه با ترس و وحشت در باره او صحبت می‌کرد، او داستان زیر را در رابطه با خصوصیات اخلاقی آن شاهزاده برایم تعریف نمود ژنرال گاردن در ملاقاتی با محمدعلی میرزا یک طپانچه بسیار زیبای ساخت پاریس به‌وی هدیه نمود و گفت که نشانه‌گیری این طپانچه به‌قدری دقیق است که در بیست یاردی یک سکه یک قرانی را سوراخ می‌نماید. اطلاقی که شاهزاده ژنرال را در آن به‌حضور

۳۱- مقصود عبدالرزاق بیگ دنبلی مؤلف کتاب مآثر سلطانیه است که جونز آن را از فارسی به انگلیسی ترجمه نموده به بخش چهارم همین کتابت مراجعه شود. «مترجم».

۳۰- به فارسی در متن انگلیسی. «مترجم».

پذیرفت، درش به حیاط بزرگی باز می‌شد که دارای دیوارهای بلندی بود و فاصله دیوار تا محلی که شاهزاده نشسته بود درست همان اندازه‌ای بود که ژنرال برای هدف‌گیری دقیق طپانچه خود معین کرده بود. ژنرال یک گلوله به هدف شلیک کرد که تیرش به خطا رفت بلافاصله شاهزاده به طرف منشی خود که پهلویش ایستاده بود برگشت و گفت: بگذار ماهم طپانچه این مرد فرانسوی را امتحان کنیم برو دست خود را محاذی دیوار قرار بده! منشی پس از کمی تردید و تأمل در یک حالت وحشت و سردرگمی ناچار شد اوامر او را اطاعت کند و خود را هدف گلوله قرار دهد شاهزاده آتش گشود ولی خوشبختانه تیرش به خطا رفت... بارها اتفاق افتاد که میرزا بزرگ به من می‌گفت کشور شما دارای مردم خوشبختی است و جایی است که شماها می‌توانید چنین دستوراتی را اجرا نمایید...

عباس میرزا

عباس میرزا ولیعهد ایران جوانی است زیبا و چست و چالاک پرکار، چشمانش سیاه و درشت، رنگ چهره‌اش مانند مردم ایران مایل به تیره، و صدایش رسا و قوی و خلاصه کلام آنکه تمام رفتار و حرکاتش مانند یک شاهزاده است هنگامی که ایران را ترک نمودم بیست و دو سال داشت...

ملاقات با میرزا بزرگ

... در اینجا بایستی به شرح جالب و موردعلاقه خود یعنی

ملاقات با میرزا بزرگ را بازگو نمایم لازم به تذکار نیست که خوانندگان بدانند میرزا بزرگ با چه احترام و صمیمیتی با من روبرو گردید من او را همان دوستی یافتم که چند سال قبل جلو دروازه شیراز از او جدا شده بودم او خوشحال بود از اینکه بگوید در این مدت قیافه‌ام هیچ تغییری نکرده است من پسر بزرگ او میرزا حسن را قبلاً در چمن سلطانیه ملاقات کرده بودم او حامل پیغامی از عباس میرزا برای شاه بود میرزا حسن با یادآوری داستانهای از ایام کودکیش، یعنی همان روزهایی که من در منزل عموی بزرگش میرزا محمدحسین اقامت داشتم مراسم گرم می‌نمود. او به من گفت قرار است که شاه میرزا بزرگ را به عنوان یکی از وزرای خود منصوب نماید و وزارت شاهزاده به عهده وی (یعنی میرزا محمدحسن) محول گردد اما این تغییرات انجام نپذیرفت چونکه میرزا بزرگ بعد از مدت کوتاهی به علت بیماری درگذشت^{۳۲}

ملاقات با خسرو میرزا^{۳۱}

... عصر روز بعد خود را آماده نمودم که با خسرو میرزا ملاقات نمایم او با تعدادی خدمه و چند تن از فراشان و غلامان شاهی به دیدنم آمد برای استقبال او از چادر بیرون رفتم و هنگامی که باهم وارد چادر شدیم او به یکی از همراهانش اشاره کرد که او را همراهی نماید من او را در قسمت فوقانی چادر که جای افراد

۳۲- میرزا بزرگ در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۲۷ هـ ق در اثر ابتلا به بیماری وبا در تبریز درگذشت به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش چهارم مراجعه شود. «مترجم».

۳۳- خسرو میرزا فرزند لطفعلی‌خان زند. «مترجم».

متشخص است هدایت کردم و تقاضا نمودم که بنشینند برای مدت کوتاهی در مقابلش ایستادم تا اینکه اشاره کرد بنشینم ولی بلافاصله با یک هیجان خاصی بلند شد و مرا در بغل فشرد و با صدای بلند گریه نمود، وقتی که با هم صحبت می‌کردیم گفت شاه کار بسیار خوبی کرده که به من اجازه داد تا دوست قدیمی پدرم را ببینم، قبلاً شنیده بودم که وارد تهران شدید ولی ترسیدم که تقاضای ملاقات با شما را از شاه بنمایم تا اینکه میرزا بزرگ که به جای پدر من است گفت صبر کنید ترتیب ملاقات شما را می‌دهم، شب گذشته موقعی که شما از نزد شاه مرخص شدید مرا احضار کرد و اجازه داد تا با شما ملاقات نمایم شما می‌توانید حدس بزنید که از این بابت چقدر خوشحال شدم و آنگاه با هم نشستیم و راجع به شیراز و ایام گذشته گفتگو نمودیم درحین گفتگو به او گفتم اگر چیزی راجع به مذاکرات قبلی مان در باغ وکیل به خاطر دارد برایم بازگو نماید درمیان بهت و حیرت من گفت: برای روز عید یک قلمتراش و یک جفت مقراض از شما خواستم.

او در دنباله کلامش گفت که شاه فوق‌العاده به او مهربان است و همیشه مقداری از شرابه‌های مخصوص خود را برای او می‌فرستد. من به او گفتم آقای من آیا در دنیا کاری از من ساخته است که برایت انجام دهم جواب داد نه! و بعد تمام مذاکراتی که بین من و پدرش در خشت انجام گرفت برایم تعریف نمود و هنگامی که می‌خواست برود گفت شکر خدا را می‌کنم که زنده ماندم و دو چیز را به چشم دیدم، یکی کور شدن حاجی ابراهیم آن‌مرد فرومایه و دیگری ملاقات با یکی از بهترین و شریف‌ترین دوستان پدرم: امیدوارم که بار دیگر با هم شما را ببینم، ولی اگر در آینده این ملاقاتها هم با اجازه شاه صورت پذیرد از روی حزم و مآل‌اندیشی به صلاح من و شما نیست. او دوباره مرا در بغل گرفت و من هم تا

پای اسب او را مشایعت کردم و هنگامی که سوار می‌شد درحالی که تبسمی بر لب داشت با صدای بلند بطوری که همراهانش شنیدند گفت «بارک‌الله» بسیار جالب است من یک غلام هستم در صورتی که شما یک سفیر!

نقص عضو تأثیر دهشتناکی در هیئت ظاهرش به‌جای گذاشته، ولی به‌طور کامل زیبایی او را از بین نبرده است. در ملاقات بعدی که با شاه داشتم از من پرسید که به خسرو چه گفتید؟ یا چه کردید چرا که آن بیچاره بعد از آنکه شما را ترک گفت غیر از گریه تمام شب کار دیگری نداشت.

سازمان

ملقب به مستوفی الممالک و بعدها ملقب به امین الدوله و سمت بیگلربیگی اصفهان منصوب گردید.

بعد از درگذشت حاج محمدحسین خان، عبدالله خان در سال ۱۲۳۹ هـ ق به جای پدر به صدارت منصوب گردید ولی صدارت او چندان طول نکشید و در سال ۱۲۴۰ هـ ق فتحعلی شاه او را از تمام مشاغل دولتی حتی حکومت اصفهان که برایش موروثی شده بود برکنار نمود عبدالله خان بار دیگر در سال ۱۲۴۳ هـ ق به جای الله یار خان آصف الدوله به صدارت برگزیده شد بعد از فوت فتحعلی شاه قبل از آنکه محمدشاه خود را به تهران برساند عبدالله خان به خاطر اینکه خواهرش همسر حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس بود به نفع او بر علیه محمدشاه دست به تحریکاتی زد، پس از شکست و دستگیری حسینعلی میرزا محمدشاه دستور داد تا تمام املاک ورثه صدر اصفهانی ضبط و جزو خالصه جات دولتی شود و عبدالله خان نیز از ترس جان خود در خانه حجة الاسلام شفتی یکی از روحانیون متنفذ اصفهان پناهنده گردید سرانجام در سال ۱۲۵۱ هـ ق با وساطت مکتایل وزیر مختار انگلیس در تهران شاه به او اجازه داد که از راه بختیاری عازم عتبات شود. عبدالله خان در نجف اشرف اقامت گزید و در شعبان ۱۲۶۳ هـ ق در سن هشتاد سالگی در آن شهر مقدس درگذشت.

(۴) حسینعلی میرزا فرمانفرما پسر پنجم فتحعلی شاه در سال ۱۲۰۳ هـ ق متولد، و به سال ۱۲۵۱ هـ ق در تهران بدرود حیات گفت حسینعلی میرزا در سن ۱۲ سالگی با وزارت چراغعلی خان نوائی به حکومت فارس منصوب گردید او از سال ۱۳۱۴ هـ ق تا زمان مرگ فتحعلی شاه در سال ۱۲۵۰ هـ ق یعنی به مدت ۲۷ سال حکمران فارس بود. پس از عقد قرارداد ترکمانچای که عباس میرزا خود را به روسها نزدیک نمود حسینعلی میرزا نیز با انگلیسها سازشهایی

یادداشت‌های مترجم

(۱) پایان لشکرکشی فلاکت بار فرانسه در مصر و قتل ناگهانی و مرموز پیل اول تزار روسیه در ۲۳ مارس ۱۸۰۱ و به هم خوردن طرح حمله به هندوستان و شاید مهمتر از همه قرارداد صلح امین در مارس ۱۸۰۲ بین فرانسه و انگلستان موجب گردید که حکومت هند به قرارداد ژنرال ملکم چندان توجهی نشان ندهد و از انجام تعهدات خود با ایران سر باز زند.

(۲) نصرالله خان معروف به میرزا نصرالله علی آبادی مازندرانی در سال ۱۲۰۹ هـ ق از طرف آغامحمدخان قاجار به وزارت فتحعلی خان جهانبانی (فتحعلی شاه) برگزیده شد پس از مرگ آغامحمدخان میرزا نصرالله خان به وزارت محمدعلی میرزا دولتشاه که در آن هنگام نه سال داشت و به استانداری فارس منصوب شده بود انتخاب گردید و بعدها بعد از عزل دولتشاه به وزارت حسینعلی میرزا فرمانفرما برگزیده شد.

(۳) عبدالله خان پسر حاج محمدحسین خان صدراعظم اصفهانی در سال ۱۱۹۳ هـ ق متولد و در سال ۱۲۲۸ هـ ق ابتدا

نمود پس از درگذشت فتحعلی شاه حسینعلی میرزا خود را پادشاه خواند و به تخت سلطنت جلوس کرد و به نام حسینعلی شاه به نام خود سکه زد و پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا نایب‌الایاله را ولیعهد کرد اما طولی نکشید که فتنه او با تدبیر قائم مقام فراهانی منجر به شکست شد و حسینعلی میرزا به اتفاق برادرش حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه که باهم متحد و هم‌پیمان بودند به وسیله منوچهرخان معتمدالدوله دستگیر و تحت‌الحفظ روانه تهران گردید. قبل از ورود به تهران به دستور محمدشاه شجاع‌السلطنه را در بین راه از هر دو چشم نابینا ساختند ولی حسینعلی میرزا پس از انتقال به تهران در برج نوش زندانی گردید تا سرانجام در همان جا درگذشت.

(۵) محمد نبی خان پسر آقا کوچک تاجر شیرازی در سال ۱۱۸۳ هـ ق متولد، و در سال ۱۲۳۰ هـ ق در شیراز درگذشت.

محمد نبی خان چون مادرش فیروزه خانم قبل از ازدواج با آقا کوچک زن آقای دوگلاس نماینده کمپانی هند شرقی در بصره و بندرعباس بود روابط بسیار نزدیکی با انگلیسها داشت و یکبار هم از طرف دربار تهران به عنوان سفارت به هندوستان رفت. محمد نبی خان پس از مراجعت از هندوستان از طرف حسینعلی میرزا حاکم فارس به جای شیخ عبدالرسول خان به حکومت بندر بوشهر منصوب گردید و بعدها نیز در سال ۱۲۲۳ هـ ق به سمت وزیر فارس برگزیده شد سرانجام ستاره اقبال محمد نبی خان افول کرد و از طرف فتحعلی شاه به تهران احضار گردید و تمام اموال و دارائیش ضبط گردید.

محمد نبی خان پس از آنکه کلیه اموالش مصادره شد از ترس جان در بقعه میرسیدمحمد در شیراز بست نشست و تا آخر عمر در یکی از حجرات آن امامزاده اقامت داشت.

(۶) امین‌الدوله - حاج محمدحسین خان ملقب به امین‌الدوله، نظام‌الدوله، و مستوفی‌الممالک و مشهور به صدر اصفهانی پسر حاج محمد و نوه رحیم علاف است. بطوری که مشهور است او در ایام جوانی شاگرد علاف بود و بنا به قول فتحعلی خان صبا از کاه کشتی به کوهکشان شد حاج محمدحسین خان یکی از متمولین بنام ایران بود او در سال ۱۳۲۱ هـ ق به لقب امین‌الدوله و سمت مستوفی‌الممالکی منصوب گردید و پسرش عبدالله خان به حکومت اصفهان برگزیده شد. امین‌الدوله در سال ۱۲۲۸ هـ ق ملقب به نظام‌الدوله و در سال ۱۲۳۴ هـ ق پس از درگذشت میرزا محمد شفیع مازندرانی به صدارت منصوب گردید و سرانجام پس از شش سال صدارت در سال ۱۲۳۹ هـ ق به بیماری یرقان درگذشت و پسرش عبدالله خان به جای پدر به صدارت انتخاب گردید.

(۷) این قرارداد که به عهدنامه مجمل یا قرارداد جونز معروف است در ۱۹ مارس ۱۸۰۹ (۱۲۲۴ هـ ق) در تهران بین سرهارفورد جونز و میرزا شفیع مازندرانی به امضاء رسید به موجب این پیمان دولت ایران کلیه قراردادهایی را که با سایر دول اروپایی منعقد نموده و به آنان اجازه عبور سپاه از خاک ایران به هندوستان داده بود ملغی کرد و در مقابل دولت انگلستان متعهد گردید اتحاد دائم با ایران داشته و در صورت حمله یکی از کشورهای اروپایی به ایران اسلحه و مهمات لازم به این دولت بدهد و تا زمانی که با دولت روسیه در حال جنگ است سالانه مبلغ صد و بیست هزار تومان (معادل صد هزار لیره انگلیسی) به خزانه دولت ایران واریز نماید و همچنین دولت انگلیس حاکمیت ایران بر خلیج فارس را نیز به رسمیت شناخت و متعهد شد هر وقت دولت ایران در خلیج احتیاج به کمک داشته باشد ناوگان خود را در اختیار آن دولت بگذارد و ناوگان مزبور تنها از محل‌هائی که

دولت ایران اجازه می‌دهد حق عبور داشته باشد.

(۸) محمدعلی میرزا متخلص به دولت و ملقب به دولت‌شاه پسر بزرگ فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۰۳ هجری قمری متولد و در بیست و ششم صفر ۱۲۳۷ هـ ق در سن سی و چهار سالگی در راه بغداد درگذشت محمدعلی میرزا بعد از عباس میرزا یکی از رشیدترین فرزندان فتحعلی‌شاه بوده است.

(۹) عباس میرزا ولیعهد ملقب به نایب‌السلطنه پسر دوم فتحعلی‌شاه در چهارم ذیحجه ۱۲۰۲ هـ ق در قصبه نوای مازندران متولد و در دهم جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ هـ ق در سن ۴۷ سالگی در مشهد درگذشت. عباس میرزا یکی از شجاع‌ترین شاهزادگان قاجاریه بوده و در جنگ ایران و روس رشادتهای زیادی از خود نشان داد بعد از درگذشت عباس میرزا با اینکه فتحعلی‌شاه فرزندان متعددی داشت به خاطر خدمات برجسته عباس میرزا فرزند محمد میرزا را به ولیعهدی خود برگزید.

موریر خاطرات خود را به ایران در سمت منشی مخصوص سرهارفورده
جوزنر تحت عنوان

A Journey through Persia, Armenia, and Asia Minor, to Constantinople
in the years 1808 and 1809.

به رشته تحریر درآورد و آن را در ۴۳۸ صفحه به قطع رحلی در سال
۱۸۱۲ در لندن به چاپ رسانیده که هم اکنون ما ترجمه بخشی از
این کتاب را به خوانندگان گرامی عرضه می‌داریم.

مترجم

بخش هشتم

جیمز موریر James Morier اصلاً اهل فرانسه و تبعه انگلیس
بود او در سال ۱۷۸۰ میلادی در ازبیر متولد گردید و در آن شهر
با آداب و رسوم شرقی و زبانهای ترکی و فارسی آشنا شد چون
پدرش کنسول انگلیس در استانبول بود وی را هم به استخدام وزارت
خارجہ درآورد.

موریر همراه سرهارفورده جوزنر بریچ در سال ۱۸۰۸ به عنوان
منشی مخصوص سفیر وارد ایران شد و برای بار دوم در سال
۱۸۱۱ به اتفاق سرگوراوزلی به تهران آمد و مدت شش سال سمت
منشی گری سفارت انگلیس را در تهران به عهده داشته و در غیاب
سفیر عهده دار کفالت سفارت بود و در انعقاد عهدنامه گلستان و
تعیین خطوط مرزی ایران و روس، و انعقاد معاهده شوم ایران و
انگلیس دست داشت کتاب حاجی بابا اصفهانی قریب ده سال پس از
مراجعت نهایی موریر در لندن انتشار یافت.

موریر ظاهراً این کتاب را به خاطر انتقاد از ایرانیان و نشان
دادن جهات زشت آداب و رسوم ایرانی به رشته تحریر درآورد.

تهران بیستم مارس ۱۸۰۹

روز بیستم مارس مقارن با اول سال ایرانیان و عید نوروز بود. در این روز به همین مناسبت امین الدوله دو بشقاب پر از مسکوکات طلا و نقره (هر کدام به طور جداگانه) به اضافه چند سینی مملو از شیرینی به عنوان هدیه برای سفیر فرستاد، این هدایا در حدود ششصد و پنجاه پیاستر^۱ ارزش داشت که سفیر متقابلاً هدایای باارزش بیشتری برای وی ارسال داشت شاه به مناسبت عید نوروز به هر کدام از رجال و درباریان خود یک «خلعت» که معمولاً عبارت از یک طاقه شال یا یک قبا و یا بعضی اوقات یک اسب است، اعطا می نماید.

این گونه خلعت‌ها توسط امین الدوله به وسیله حاملان مخصوص به شهرهای یزد، شیراز، اصفهان ارسال می گردد، و دریافت کنندگان این عطیه ملوکانه بایستی مبلغی به عنوان پیشکش به حامل خلعت پرداخت نمایند. تعداد خلعت‌های ارسالی تقریباً به نهصد می رسد که میانگین ارزش آنها در حدود سیصد پیاستر تخمین زده می شود. به موازات این اقدام شاه مبلغی سکه نیز در دیوان‌خانه به افراد مورد توجهش هدیه می نماید. یک کاسه بزرگی پر از مسکوکات طلا و نقره در کنار آرنج او گذاشته می شود، و به هر کسی که می خواهد ابراز تفقدی نماید چنگ خود را در درون کاسه می برد و مشتتی از مسکوکات را به وی مرحمت می نماید.

۱- هر پیاستر معادل یک دلار آمریکائی است. «مترجم».

بیست و یکم مارس

روز بیست و یکم که هوا ابری و نامساعد بود بختاً صاف و آفتابی شد و اول صبح سه تیر توپ به مناسبت حلول سال جدید و عید نوروز شلیک شد این عید علی رغم تعالیم اسلام یکی از اعیاد قدیمی ایرانیان است که از دوران آتش پرستی به یادگار مانده است. ریچاردسن^۲ می گوید که دو عید در ایران وجود دارد که هر یک در فصلی که شب و روز با هم مساوی می گردند جشن گرفته می شود یکی عید آب در تابستان، (جشن قهرمان م. ۳) و دیگری عید آتش در پایان زمستان.

بزرگترین این عید، نوروز نام دارد مقارن با ماه مارس است در این ایام به مناسبت عید نوروز مردم به مدت شش روز در جشن و سرور بسر می برند و ثروتمندان به فقرا هدیه می دهند و تمام مردم لباس نو می پوشند و در خانه‌های خود را به روی همه باز می گذارند و دستجمعی به آوای موسیقی به رقص و پایکوبی می پردازند و عده‌ای نیز به تفریح و گردش خود را سرگرم می نمایند، و حتی ثروتمندان در این جشن مرده‌ها را فراموش نمی کنند و مقداری غذاهای معطر و اشته‌آور روی پشت بامها و یا روی برجهای مرتفع و بلند می گذارند و به گمان خود روح آنها را در این جشن و سرور شرکت می دهند.^۴

2- Richardson

۳- جشن مهرگان را ایرانیان قدیم از ۱۶ تا ۲۱ مهرماه برپا می کردند و بعد از عید نوروز بزرگترین عید ملی ایران به شمار می آمد. «مترجم».

۴- ریچاردسن جلد ۸ - ص ۱۸۴. «نویسنده».

ولی امروز خیلی از سنت‌های نوروز به خاطر مغایرت با تعالیم اسلامی در این کشور مذهبی منسوخ شده و تقریباً مراسم عید نوروز هنوز به شیوه روزهایی که شاردین در ایران بود برگزار می‌گردد آقای بروس اطلاعات فوق‌العاده در اختیار من گذاشت او گفت که بیشتر این مراسم نوروزی را در کرانه‌های خلیج فارس مشاهده نکرده است در تهران هرچند مراسم نوروزی باشکوه و جلال انجام گرفت ولی قسمت‌های زیادی از تشریفات آن که در زمان قدیم وجود داشته در حال حاضر از بین رفته است و دیگر کسی مانند گذشته غذا در پشت‌بامها برای مرده‌ها نمی‌گذارد.

همان‌طوری که ما در انگلستان در روز میلاد مسیح به همدیگر تبریک می‌گوئیم ایرانیها هم صبح روز عید که از خواب برمی‌خیزند وقتی که به هم می‌رسند می‌گویند «عید شما مبارک» و هنوز ثروتمندان هدایای برای مردم فقیر و کم‌بضاعت می‌فرستند و تمام لباس نو به تن می‌کنند و به تفریح و گردش می‌پردازند.

بیست و دوم مارس

ما امروز به ملاقات امین‌الدوله رفتیم، او در حالی که خلعت مرحمتی شاه را بر تن داشت در ایوان خانه نشسته بود و عده‌ای از خوانین نواحی اطراف که برای عرض تبریک سال نو آمده بودند در «مجلس» او حضور داشتند.

بیست و چهارم مارس

امروز سفیر، به ضیافتی که شاه برپا کرده دعوت شده بود ما

برای شرکت در این میهمانی به طرف قصر حرکت نمودیم و از دروازه بزرگ گذشته و به داخل قصر هدایت شدیم و در مدخل دروازه مقابل میدان که اولین حیاط بزرگ قصر در آنجا قرار دارد از اسب پیاده شدیم و در برابر دروازه، در دیگری وجود داشت که به جایی که شاه در آنجا نشسته بود راه پیدا می‌کرد ما در صحن حیاط پیاده به راه افتادیم و از میان دهلیزهای متعددی گذشتیم و از چند رشته پله بالا رفتیم تا اینکه به پشت‌بامی که در سمت راست محل نشیمنگاه شاه بود رسیدیم و از چند پله دیگر بالا رفتیم تا به چادر کوچکی که مشرف بر در ورودی اتاق شاه برای ما برافراشته بودند رسیدیم.

محوطه‌ای که برای نمایش در نظر گرفته شده بود در حدود دویست پای مربع وسعت داشت و هر طرف دروازه بزرگ را به شانزده قسمت تقسیم نمودند که هر قسمت به یک اطاق کوچکی راه پیدا می‌کرد در وسط صحنه تیری بلند نصب کرده بودند. یک نوع پله یا برآمدگی به منظور بالا رفتن نیز روی تیر تعبیه کرده بودند این تیر به منظور نمایش سوارکاری و تمرین تیراندازی و نشانه‌گیری برپا شده بود در اتاق تحتانی جنب محلی که شاه نشسته بود در کنار حوض یک تیر دیگری نصب کرده بودند که طنابی به آن آویزان شده که به بازیگران و بندبازان اختصاص داشت در وسط صحنه نیز وسائل آتش‌بازی دیده می‌شد چهار آدمک بزرگ کاغذی را که به هیئت اروپایی‌ها لباس به تن داشتند در اطراف محل آتش‌بازی قرار داده بودند در چند قدمی یک فیل کاغذی دیده می‌شد که تعدادی فشفشه در اطراف آن کار گذاشته بودند و روی تمام دیوارها فشفشه و وسائل آتش‌بازی به چشم می‌خورد.

در مقابل شاه دو ردیف سرباز با دسته موزیک در فواصل

زیادی دور از هم به صف ایستاده بودند در وسط این صفوف «نسقیچی باشی» در حالی که عصایی در دست، و «جغه‌ای» که شاه به او هدیه کرده بود بر روی کلاهش دیده می‌شد به عنوان فرمانده ایستاده بود مراسم اول اختصاص به تقدیم پیشکش و هدایای حکام ولایات داشت در این موقع مسئول و مجری مراسم سلام همراه با نماینده صاحب پیشکش جلو می‌آمد و نام تقدیم‌کننده هدایا و وزیر اقلام پیشکش را از روی کاغذ که در دست داشت به‌آواز بلند می‌خواند.

اولین پیشکش متعلق به حسینعلی میرزا بود، هدایای این شاهزاده که در درون یک سینی بزرگ بر روی سر یک نفر حمل می‌شد عبارت بود از چند طاقه شال و انواع و اقسام پارچه‌های گوناگون و مروارید و غیره و پس از آن چند مجموعه پر از اقسام شیرینی‌جات و بعد از آن چند رأس قاطر با محمولاتی از میوه.

هدایای بعدی متعلق به محمدعلی خان (میرزا م) حاکم همدان پسر ارشد شاه بود که به علت اینکه مادرش یک کنیزک گرجی بود از رسیدن به مقام ولایتعهدی محروم گردید. هدایای این شاهزاده عبارت بود از تعدادی طیانچه و نیز یک قطار صد نفری شتر و تعدادی قاطر.

بعد از آن نوبت حاکم یزد و یکی دیگر از پسران شاه فرا رسید پیشکش و تقدیمی‌های این شاهزاده نیز شامل طاقه‌های شال و مقداری پارچه ابریشمی بافت کارخانجات یزد بود. پس از حاکم یزد نوبت تقدیم هدایای حاکم مشهد شد و سرانجام آخرین و گرانبهارترین پیشکش‌ها متعلق به حاجی محمدحسین خان امین-

۵- در مورد شرح حال حسینعلی میرزا و محمدعلی میرزا به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش هفتم مراجعه شود. «مترجم».

الدوله بود که شامل پنجاه قاطر با روکش‌هایی از شال کشمیر که هر کدام محموله‌ای به مبلغ یکمزار تومان سکه رایج با خود حمل می‌کردند. که همه به صندوق خانه شاهی تحویل گردید.

هنگامی که مراسم تقدیم پیشکش و هدایا به پایان رسید نمایش و بازیهای تفریحی آغاز شد در ابتدا یک پسر بچه دوازده ساله وارد صحنه شد و چند بار از عقب و جلو از طناب بالا رفت این طناب به پشت بام و محلی که شاه نشسته بود امتداد پیدا می‌کرد او در پرش اول یک زاویه چهل درجه و در پرش دوم یک زاویه پنجاه درجه بوجود آورد وی چند بار بر روی طناب در حالی که موازنه خود را حفظ می‌کرد به سرعت عبور کرد و سپس با آهنگ موسیقی چند بار از طناب بالا و پائین آمد و سپس خیلی سریع از عقب از طناب بالا رفت و آنگاه بدون هیچگونه خطری خود را به سطح فوقانی طناب رسانید و در حالی که پیراهن کوتاهی بر تن داشت شروع به یک نوع رقص عجیب و غریب کرد.

بعد از آن فیلی که در میان جمعیت منتظر هنرنمایی بود در حالی که نعره می‌کشید روی دو پا بلند شد و ظاهراً به شاه سلام و اظهار ادب نمود و دو نفر کشتی‌گیر که بر پشت فیل مشغول زور-آزمایی بودند آنکه حریف خود را به زمین پرتاب کرده بود به طرف شاه دوید و یک تومان انعام گرفت و بعدها در حدود ده نوع از این سرگرمی‌ها به طور موفقیت‌آمیز در حضور شاه انجام گرفت و آنگاه مردی خرسی را به صحنه کشانید و با او مشغول کشتی‌گرفتن شد در این نبرد تن به تن خرس همیشه غالب بود و هنگامی که رقیب کشتی‌گیر خرس سعی می‌کرد او را در حوض آب بیندازد خرس با عصبانیت به او حمله کرد و چنانچه دندانهایش را قبلاً نکشیده بودند قطعاً به او آسیب می‌رسانید.

کمی بعد دو رأس قوچ را وارد میدان نمودند و برای مدتی

این دو گوسفند سرسختانه باهم به جنگ و ستیز پرداختند بعد از نمایش قوچ‌ها یک گاو نر فرتوت را به صحنه آوردند و اندکی بعد یک بچه شیر را وارد معرکه نمودند که همان صحنه‌هایی که قبلاً در شیراز دیده بودیم عیناً در اینجا تکرار شد. آخر سر تعدادی «لوطی» با یک خرس وارد میدان شدند و با آهنگ موسیقی به رقص و پایکوبی پرداختند هنگام غروب وقتی که «نقاره‌خانه» به صدا درآمد شاه برای ادای نماز از جای برخاست. در این موقع سفیر که بسیار خسته به نظر می‌رسید از پایان یافتن مراسم سلام خوشحال شد و چند دقیقه‌ای خود را با کشیدن سیگار سرگرم نمود.

بیست و پنجم مارس

در این روز شاه مسابقه‌ای ترتیب داد که سفیر اظهار تمایل کرد که در آن مسابقه شرکت نماید ما از دروازه قزوین به مسافتی در حدود یک مایل از شهر خارج شدیم و به محلی که چادری برای شاه برافراشته بودند رسیدیم افواج قشون در سمت راست و جلو چادر صف کشیده بودند در سمت چپ مقابل چادر در صف وزراء میرزا شفیع و امین‌الدوله دیده می‌شدند در برابر شاه به خط مستقیم هشت تن از پسرانش که همه قبا‌های مخمل زردوزی شده و جواهر- نشان به تن داشتند ایستاده بودند. یکی از آنان کمان پدرش را با ترکشی مزین به جواهر و الماس با خود همراه داشت سرپرست و مجری میدان سان و رژه یک نوجوان ایرانی بود که نیزه جواهر- نشانی در دست گرفته بود یکی دو شاهزاده سوار بر اسبان سفیدی بودند که دست و پاهایشان را با حنا خضاب کرده بودند در حدود پانزده قدم فاصله از شاهزادگان دسته موزیک شاهی همراه با یک

عده «لوطی» با میمون‌هایشان ایستاده بودند هودج زیبایی را که شاه در آن نشسته بود از پشت فیل بر زمین نهادند هنگامی که شاه از هودج پیاده شد «زنبورک‌خانه» به صدا درآمد معمولاً هر موقع شاه از اسبش پیاده می‌شود به احترام شاه چند گلوله شلیک می‌نماید. ما در دارالحکومه شیراز این نوع جنگ‌افزار را از نزدیک مشاهده نمودیم «زنبورک» توپ کوچکی است که آن را بر پشت شتر حمل می‌نمایند و توپچی در پشت زنبورک با افسار بلندی که در دست دارد به خوبی می‌تواند حیوان را در هنگام شلیک مهار نماید او کت قرمزی برتن دارد و لبه کلاهش نیز آهنی می‌باشد و هر شتر نیز یک پرچم سه‌گوش یا قرمز را بر پشت خود حمل می‌نماید و با این ترتیب در حدود یکصد شتر حامل زنبورک در میدان به چشم می‌خورد که پس از پایان مراسم سلام، دستجمعی به پشت چادر مخصوص شاه هدایت شدند و در آنجا به استراحت پرداختند ظاهراً زنبورک‌خانه سلاح بسیار خوبی است این نوع جنگ‌افزار با اینکه بسیار کم‌هزینه می‌باشد در کشورهای آسیائی نتیجه خوبی به بار می‌آورد با اینکه ایرانیها مردم رازداری هستند میرزا شفیع در گفتگوهایش با سفیر متذکر شد که زنبورک‌خانه جنگ‌افزاری است که روسها از آن بسیار می‌ترسند در مسابقه اسب‌دوانی ظاهراً استقامت و شکیبایی در طی مسافت بیشتر مورد نظر است تا سرعت و چالاکی اسب در دویدن: اولین جوایزی که شاه به سوارکاران اعطا کرد، متعلق به دو گروه سوارکار بود که از مسافتی در حدود دوازده تا بیست مایلی تا اینجا اسب ساخته بودند هر گروه مرکب از دوازده اسب ظاهراً نحیف و لاغر بودند که سوارکار هر یک بچه ده دوازده ساله بودند لباسهایشان کمپنه و مندرس، و هر کدام یک پیراهن و یک نیم‌شلوار و یک کلاه و یک جفت کفش برتن داشتند.

در هر مسابقه معمولاً اسپان شاه برنده اعلام می‌شدند. معمولاً در کشوری که اوضاع آن هر لحظه ممکن است دستخوش تغییر و تحول گردد هرکس خود را آماده می‌کند که در اولین فرصت جان خود را از مهلکه نجات دهد به همین دلیل هم پیشتر اسبها را عادت می‌دهند که حداقل برای یک شبانه‌روز به حال یورتمه حرکت نمایند معمولاً به اسبهایی که علیق و علوفه زیاد خورانده می‌شود به علت فریبی زیاد نمی‌توانند در چنین پیش‌آمدهایی سوار خود را به مقصد برسانند و به همین خاطر هم شاه تعدادی از اسبان خود را به روش سوغان پرورش می‌دهد می‌گویند پس از مرگ عمویش، آغامحمدخان پس از آنکه حاجی ابراهیم‌خان (صدراعظم سابق) او را برای جلوس براریکه سلطنت فراخواند او مسافت بین شیراز و تهران را که پانصد مایل بود در مدت شش روز طی کرد.

در حین انجام مسابقات شاه مجری برنامه‌ها را نزد سفیر فرستاد و او را به چادر خود دعوت نمود ما پس از آنکه از اسب‌هایمان پیاده شدیم به اتفاق صدراعظم و امین‌الدوله به حضور شاه شرفیاب شدیم و همانطوری که جلو می‌رفتیم حسب‌المعمول تعظیم می‌نمودیم وقتی که به بیست قدمی شاه رسیدیم ایستادیم و برای آخرین بار سر فرود آوردیم. شاه بر روی یک صندلی درون چادر نشستاده بود چادر مخصوصی با پارچه‌های زرباف آستردوزی شده و چند آینه نیز در گوشه‌های آن کار گذاشته بودند صندلی شاه با انواع و اقسام گل‌بوته با طلا تذهیب‌کاری شده، و در کنار آنج شاه یک گلدان پر از گل و در سمت بازوی دیگرش شیشه‌ای پر از گلاب دیده می‌شد در گوشه‌ای از چادر فرشی از مخمل با تار و پود طلایی گسترده شده و یک مخده مرواریددوزی شده نیز بر روی آن گذاشته بودند شاه ملبس به لباس سواری، یک کت مخمل ارغوانی‌رنگ تنگ و چسبان مرواریدنشان در بر، یک کلاه پوستی بر سر، و یک

چفت کفش بلغاری به پا کرده بود. چون در محل باز و روشنی نشستند بود به وضوح توانستم او را به خوبی ببینم. شاه سرحال و مهربان و خالی از قید تشریفات و در عین حال خیلی باوقار به نظر می‌رسید او در آغاز با سفیر احوال‌پرسی نمود و سپس هر دو وزیر (میرزا شفیع و امین‌الدوله) وارد شدند و پس از تعظیم و ثناخوانی فراوان نام میهمانان و شرکت‌کنندگان در مسابقات را به اطلاع شاه رسانیدند و درباره انجام مراسم از وی کسب دستور نمودند هنگامی که بین ما و فرانسویها مقایسه به عمل آمد شاه گفت آنان (یعنی فرانسویها) حیوان و انسانهای وحشی بودند ولی اینان (یعنی انگلیسها) مردمان محترمی هستند.

وقتی که ملاقات به پایان رسید ما سوار اسب‌هایمان شدیم و شاه نیز سوار بر اسبش شد در این موقع «زنیورک‌خانه» به عنوان سلام چند گلوله‌ای شلیک کرد در ابتدا صفوف پیاده‌نظام وارد میدان شد آنان ژاکت‌های مخمل از دو رنگ مختلف سیاه و قرمز بر روی شلواریهای گشاد قرمز رنگ ابریشمی برتن، و کلاه‌های سیاهی از پوست بره بر سر و پای‌افزارهای تنگ و چابکی برپا داشتند.

شاه در فاصله‌ای از ما عبور کرد و ما در مقابلش سر فرود آوردیم او در میان عده‌ای «شاطر» که لباسهای جالبی برتن و کلاههای عجیبی بر سر داشتند احاطه شده بود. هیچ فرد دیگری در نزدش دیده نمی‌شد و هیچکس هم اجازه نداشت به‌وی نزدیک شود برخلاف خلیفه عثمانی که همیشه تعدادی از ملازمان و مشاوران او را در میان می‌گرفتند شاه ایران تنها و در حال انزوا در دربار زندگی می‌کند. در پشت سر شاه شاهزادگان حرکت می‌کردند و سپس انبوه جمعیت شرکت‌کننده!

بعد از عزیمت شاه ما در چادر امین‌الدوله برای صرف ناشتائی توقف نمودیم.

بیست و هشتم مارس

هیئت مأمور مذاکره درباره قرارداد کار خود را آغاز کرد ولی چون این مذاکرات به جایی نرسید لامحاله برای مدت سه روز جلسات به حال تعلیق درآمد تا اینکه سرانجام رضایت ما جلب شد و مقرر گردید که من در تاریخ سی ام مارس به حضور شاه شرفیاب و سپس رهسپار انگلستان شوم.

سی ام مارس

روز سی ام مارس سفیر و من به خاطر شرفیابی به حضور شاه ناشتایی را با وزیرا صرف نمودیم با اینکه شاه برای هواخوری به شمیران رفته بود ما صبح آن روز را با صدراعظم پسر سردیم امین الدوله به مناسبت اخبار نامساعدی که از اصفهان (منطقه تحت حکمرانی پسرش) دریافت کرده بود بسیار مغموم و افسرده خاطر بود بطوری که کسب اطلاع شد در اثر ذوب شدن برفها زاینده رود طغیان کرد و در حدود مبلغ سه لک پیاستر (هر پیاستر معادل یک دلار آمریکایی م) به شهر اصفهان خسارت وارد نمود سیلاب، بسیاری از خانه‌ها را خراب و بند بزرگی را که یکی از محدثات شاه عباس، و در مقابل چهارباغ قرار داشت، به طور کلی ویران نمود کل ضایعات به مبلغ سی لک پیاستر تخمین زده شد قنسوات تماماً

۶- در مورد این قرارداد به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش هفتم مراجعه شود.

مسدود و کلیه زمین‌های زراعتی برای یک سال غیرقابل استفاده گردید.

در اثر طغیان رودخانه آب از روی پل الله‌وردی‌خان وارد چهارباغ شد و تمام خیابانها و نواحی مسکونی زیر آب فرو رفت.

سی و یکم مارس

روز سی و یکم مارس برای باریابی رهسپار کاخ گلستان شدیم صدراعظم و امین الدوله ما را به طرف درب کوچکی از کاخ راهنمایی کرد به خوبی معلوم بود که این قسمت از کاخ را برای دفاع در مقابل حوادث و پیش آمدهای فوری و ناخواسته آماده و مهیا نمودند. در وسط باغ عمارت «کلاه فرنگی» که یکی از بناهای زمان آغامحمد خان بود، دیده می‌شد باغ به طور چهارگوش احداث گردید و حصاری نیمه ویران اطراف آن را محصور کرده بود تعدادی طاووس و مرغ که اغلب مورد علاقه ایرانیان است در گوشه و کنار مشغول قدم زدن بودند پس از آنکه از چند خیابان باغ عبور کردیم به تالار بارعام رسیدیم بلافاصله کفش‌هایمان را از پا درآوردیم و فاصله‌ای را با پای برهنه روی سنگ مرمرهای تالار حرکت نمودیم و از یک رشته پله‌های باریک متصل به اتاق زیبایی که شاه در آن جلوس کرده بود بالا رفتیم در پای پله‌ها عده‌ای از خواجه‌ها و پیشخدمت‌ها صف کشیده و در بالا تعدادی از صاحب‌منصبان ایستاده بودند هنگامی که وارد شدیم شاه اشاره کرد که بنشینیم ولی ما ترجیح دادیم که سرپا حضور او بایستیم تختی که شاه بر روی آن نشسته بود ظاهراً همان بود که در اولین ملاقات با شاه آنرا دیده بودم.

ظاهراً سفیر به صدراعظم گله کرده بود که در شرفیابی قبلی

به طور کافی وقت ملاقات و گفتگو با شاه را نداشتیم به همین مناسبت شاه موافقت کرد که یار دیگر با تشریفات کامل سفیر را به حضور بپذیرد.

شاه کتی زرباف از مخمل زرد برتن داشت که سنگ‌های درشت گرانبھائی بر روی شانہ‌هایش دوخته شده، و در هر بازویش سه ردیف بازوبند مزین به جواهرات دیده می‌شد که از آن جمله دریای نور یکی از بهترین الماس‌های دنیا در بین آنها وجود داشت. کمر بندی بر روی کمرش بسته که در حدود چهار اینچ پهنای داشت و مزین به انواع و اقسام مروارید و در وسط آن یک دانه زمرد سبز بسیار درشت به چشم می‌خورد. بر روی این کمر بند یک خنجر مرصع با منگوله‌های مروارید بسته بود که شاه دستش را روی آن گذاشته و اغلب به صورت تفنن و سرگرمی با آن بازی می‌نمود. قلیان بسیار ظریفی در سمت چپ وی در یک گوشه تخت دیده می‌شد که به خاطر الماس‌های نفیسی که بر روی آن نصب شده بود، مثل یک تکه آتش می‌درخشید در سمت راست تخت، چهار پیشخدمت سرپا ایستاده بودند که اولی تاج سلطنتی، و دومی گرز و سپهر، و سومی کمان و ترکش، و چهارمی شمشیر شاه را در دست داشتند تمام این اشیاء زیبا و قشنگ، بخصوص تاج سلطنتی که در هر طرف آن مقدار زیادی مروارید و زمرد و الماس نصب شده و در بالای آن یک «جقه» از الماس نشانده بودند و اطراف آن را نیز با پر یک نوع پرندۀ تزیین و آرایش داده بودند.

شاه به طور صمیمی و یکرنگی با ما وارد گفتگو شد و پرسید که از «ینگه دنیا» (آمریکا.م) چه خبر دارید؟ و اضافه کرد که آنجا چه نوع سرزمینی است؟ و چگونه می‌توان به آنجا سفر کرد؟ آیا آن کشور زیر زمین قرار دارد؟ و آنگاه پرسشهایی در مورد سیستم حکومتی انگلستان مطرح نمود ظاهراً اطلاع داشت که پادشاه

انگلستان بدون موافقت پارلمان نمی‌تواند کاری انجام دهد و او از اینکه اختیارات پادشاه انگلستان تا این اندازه محدود است مات و متحیر بود و سپس شاه بحث را به بناپارت (ناپلئون) کشانید و حسب‌المعمول مقداری ناسزا نثار فرانسویها نمود.

سرانجام پس از مذاکرات زیاد شاه با اشاره سر ما را مرخص نمود و قول داد که مرا به دریافت «خلعت» مفتخر خواهد نمود و یک میهماندار نیز همراه من جهت مسافرت به انگلستان انتخاب خواهد نمود.

چهارم آوریل

روز چهارم آوریل شاه مرا با اعطاء یک قبا و یک شمشیر به عنوان خلعت مفتخر و مباحی نمود خلعت شاهانه در درون یک پارچه سفید پیچیده شده و شمشیری نیز بر بالای آن گذاشته بودند این عطیه ملوکانه به وسیله یک افسر از دربار آورده شد من هدیه مرحمتی را پذیرفتم و آن را روی سرم گذاشتم و پوشیدم هنگامی که خلعت شاهانه را به تن کرده بودم هر کس به من می‌رسید می‌گفت «سبارک باشد.»

عصر همان روز ما به دیدار صدراعظم رفتیم او عهدنامه ایران و فرانسه را که در سال ۱۸۰۷ در فین‌کن‌اشتاین^۷ به وسیله بناپارت امضاء شده بود به ما نشان داد این عهدنامه بر روی پوست گاو با خط بسیار زیبایی به فرانسه نوشته شده و در یک جلد مخمل سیاه صحافی شده که در هر گوشه آن هیئت یک عقاب بسیار زیبایی

را نقاشی کرده بودند و اولین حرف نام ناپلئون N با آب طلا در وسط آن نوشته شده و آن را با مهری بزرگ مهر و موم نموده و در یک جعبه طلای ساده گذاشته بودند از طرف فرانسه تسالیرانده و مارت^۹ و از سوی ایران میرزا رضا نماینده تمام‌الاختیار دولت ایران این عهدنامه را امضاء کرده بودند (۱) من رونوشتی از این عهدنامه تهیه نمودم (این عهدنامه شامل ۱۴ ماده بود).

هنگامی که اتاق صدراعظم را ترک نمودیم او پیش‌نویس یک قرارداد تجارتي را که در بیست‌وهشت ماده تنظیم شده بود جهت استحضار سفیر ارسال نمود.

نهم آوریل

روز نهم آوریل سفیر یکک یادداشت رسمی به وسیله من وجعفر علی‌خان جهت شاه ارسال داشت ما به اتفاق روانه قصر شدیم و از دروازه که عبور کردیم وارد تالاری شدیم که عده‌ای از وزراء و مستوفی‌ها مشغول کار بودند اینان هر روز در این محل اجتماع می‌نمایند تا چنانچه شاه هر کدامشان را احضار نماید به حضور وی باریابند.

ما در آن تالار عمومی در میان درباریان نشستیم و منتظر ماندیم تا میرزا شفیع و امین‌الدوله که در حضور شاه بودند مراجعت نمایند در اطاق پیشتی عده‌ای مشغول شمردن پول بودند در اطاقی که مانده بودیم میرزا رضا و اسماعیل بیگ دامغانی (۲) شخص مورد توجه شاه و فرمانده قراولان خاصه و چند تن دیگر که

بعضی مشغول نوشتن و برخی هم در حال صحبت و کشیدن قلیان بودند حضور داشتند. هنگامی که صدراعظم و امین‌الدوله از حضور شاه مرخص شدند ما نامه و یادداشت خصوصی سفیر را به ایشان تقدیم نمودیم. میرزا شفیع بلافاصله نامه رسمی سفیر را باز کرد در اطاق تقریباً شاید بیست نفر از درباریان در کنار پنجره‌ای که صدراعظم نشسته بود اجتماع کرده بودند و هنگامی که صدراعظم مشغول خواندن نامه بود آنها هم پهلوی دست او متن نامه را مطالبه می‌کردند و به انتقاد دوستانه من هم اعتنا نمی‌کردند. وقتی که صدراعظم از مفاد نامه آگاهی یافت به ما گفت که آن را به حضور شاه تقدیم خواهد نمود و از ما خواست که در اطاق مجاور استراحت کنیم و به صرف قهوه و آشامیدنی بپردازیم تا اینکه شاه ما را به حضور بپذیرد.

ما به اتاقی در قسمت دیگر قصر منتقل شدیم و مدت پنج ساعت تمام در حال انتظار بسر بردیم در خلال این مدت با یکی از پسران جوان امین‌الدوله که در دربار شغل مهمی برعهده داشت آشنا شدیم وظیفه وی آن بود که غذای شاهانه را قبل از آنکه به اتاق مخصوص ببرند شخصاً بازرسی، و مقداری از آن را تناول نماید هنگامی که آنجا نشستیم بودیم چهار سینی مدور که در هر کدام مقداری کاهو با یک کاسه سرکه یا شیره گذاشته بودند نزد او آوردند تا پس از بازرسی به اتاق شاه ببرند او شخصاً قدری از آن کاهو و سرکه را تناول نمود و آنگاه دستور داد تا مجموعه‌ها را به اتاق شاه ببرند و کمی بعد دو غلام نوجوان گرجی را برای فروش به او عرضه نمودند و فروشنده برای هر کدام یکصد و پنجاه تومان مطالبه کرد. در خلال پنج ساعتی که ما آنجا نشستیم بودیم بسیار کسل و خسته شدیم و تنها خود را با خوردن مقداری کاهو که برایمان آورده بودند سرگرم نمودیم. سرانجام شاه ما را احضار کرد و به

اتفاق وزراء از محوطه خاکی عبور کردیم و وارد باغ شدیم و به طرف همان تالاری که معمولاً در آن بارعام برگزار می‌شود رهسپار شدیم ما حسب‌المعمول چند بار سر فرود آوردیم و کفش‌هایمان را از پا درآوردیم در این باریابی برخلاف قبل که ما روی فرشهای زرباف راه می‌رفتیم این بار ناچار بودیم که روی کاشی‌های نمناک کنار حوض قدم برداریم.

شاه در آغاز با ما احوال‌پرسی نمود و بعد جویای حال سفیر شد و آنگاه از مفاد نامه سفیر که صبح آن روز صدراعظم به‌وی تقدیم کرده بود تعریف و تمجید کرد و سپس راست و قائم بر روی تخت نشست و برای مدت طولانی بدون وقفه به صحبت پرداخت و در پایان ما را رخصت مراجعت داد و ما هم به‌اتاق مجاور برگشتیم و قرار شد صبح روز بعد مجدداً به حضور وی شرفیاب شدیم.

در این موقع صدراعظم درکنار پنجره مشغول تهیه جواب نامه سفیر بود و عده‌ای از پیشخدمت‌ها که درکنار پنجره اجتماع کرده بودند این جوابیه را کلمه به کلمه می‌خواندند با این ترتیب تمام درباریانی که در آنجا حضور داشتند هم از اصل نامه و هم از جواب آن آگاهی کامل بهم‌رسانیدند.

صدراعظم نامه را به ما تسلیم نمود و آنگاه پیشخدمت‌ها را از اتاق مرخص کرد و قدری به‌طور خصوصی با ما به مذاکره پرداخت که چندان نتیجه مطلوبی نداشت و سرانجام دربار را ترک نمودیم. در این مذاکرات تصمیم گرفته شد که فردا صبح سفیر با شاه ملاقات نماید. صبح روز بعد طبق قرار قبلی آقای بروس و من هر دو خلعت مرحمتی شاه را پوشیدیم و در معیت سفیر روانه دربار شدیم. شاه در عمارت کلاه‌فرنگی یکی از محدثات آغامحمدخان در کاخ گلستان ما را به حضور پذیرفت او بر روی یک صندلی نشسته و قبایی از شال برتن داشت و ظاهراً بسیار شاداب و سرحال به

نظر می‌رسید او به سفیر قول داد که اتحادش را با انگلستان حفظ خواهد کرد و با فرانسویها قطع رابطه خواهد نمود و امیدوار است که برادرش پادشاه انگلستان این اتحاد و همبستگی را نقض ننماید (۳).

پانزدهم آوریل

روز پانزدهم آوریل آقای بروس روانه یوشمهر شد تا از آنجا به هندوستان عزیمت نماید.

سرانجام سفیر موفق شد تا ترتیب خروج فرانسوی‌ها را از تهران فراهم نماید ژنرال گاردن سفیر فرانسه می‌خواست که از طریق روسیه و خاک گرجستان به‌کشور خود عزیمت نماید ولی دولت ایران از عبور وی از خاک روسیه ممانعت به‌عمل آورد و شاه به‌فرزندش حکمران آذربایجان دستور داد که یک اسکورت یکصد نفری او را تا ارزروم مشایعت نماید و اجازه ندهد که هیئت فرانسوی از مسیر معین‌شده منحرف و از طریق دیگری مسافرت نمایند.

ما امروز بار دیگر به حضور شاه شرفیاب شدیم او در حین صحبت و گفتگو بسیار شاداب و بانشاط به نظر می‌رسید و قسم یاد کرد که او بناپارت را به این مقام رسانیده است ولی با این پیش‌آمد او تا سال دیگر مقام خود را از دست خواهد داد.

ما نامه‌ای که شاه خطاب به پادشاه انگلستان نوشته بود دریافت داشتیم این نامه با آب طلا نوشته شده و با گل و بوته تزیین و تذهیب‌کاری شده و مهر پادشاه نیز در تکه کاغذی جداگانه به پای نامه الصاق شده بود طبق سنت قدیمی ایرانیان هرگاه شاه به یکی

از سلاطین هم‌شان خود نامه می‌نویسد مهر شاه را در پایین نامه می‌زنند ولی هرگاه پادشاه مورد خطاب هم‌شان شاه ایران نباشد بالای نامه را به مهر شاه ممبرور می‌نمایند.

سفیر فرانسه تهران را ترک کرده بود و در چند روز گذشته شاه فرمانی صادر کرد که بقیه هیئت فرانسوی هر چه زودتر تهران را ترک نمایند مردم پایتخت بر علیه هیئت فرانسوی سخت برآشفته شده بودند وقتی که خانم جورانین^{۱۰} و نرسیات^{۱۱} می‌خواستند تهران را ترک نمایند قاطرچی‌هایی که (طبق معمول از طرف شاه برای حمل اثاثیه آنها اجیر شده بودند) جلو دروازه تهران متوقف شدند و مأمورین محموله‌ها را باز نمودند و اسباب و اثاثیه آنها را روی زمین ریختند یکی از فرانسوی‌ها در حال عصبانیت با خنجر یکی از قاطرچی‌ها را مجروح نمود.

بیست و نهم آوریل

روز بیست و نهم آوریل میرزا ابوالحسن خان (۴) برادرزن امین‌الدوله و خواهرزاده حاجی ابراهیم صدراعظم فقید به عنوان سفیر ایران در دربار انگلستان منصوب و مقرر گردید که به اتفاق رهسپار انگلستان شدیم (۵).

پایتخت ایران

پایتخت فعلی ایران یعنی تهران در عرض ۳۵ درجه و چهل

دقیقه جغرافیایی قرار گرفته و محوطه‌ای بین چهارونیم تا پنج مایل را دربر گرفته است به گمان من می‌توان اطراف حصار شهر را سواره به مدت یک ساعت ونیم طی نمود.

تهران دارای شش دروازه است که همه را با آجر ساخته و دیوارهای مدخل این دروازه‌ها را با تصویری از انواع جانوران مانند پلنگ و غیره با کاشی‌های الوان نقاشی کرده‌اند.

سردر و سقف این دروازه‌ها بلند و گنبدی شکل و به مراتب بهتر از انواع مشابهی بود که تاکنون در ایران دیده بودم.

از شمال به غرب شهر، چند برج به طور جداگانه دیده می‌شود. ما دو واحد توپخانه در تهران مشاهده کرده‌ایم، که ظاهراً یکک واحد خمپاره‌انداز و دیگری شامل یکک واحد توپخانه سنگین بود. خندق اطراف شهر در چند نقطه ریزش نموده که دیوارهای آن را با آجر مرمت نمودند شهر، تقریباً به اندازه شیراز است ولی عمارات و ساختمان‌های بزرگی در آن دیده نمی‌شود ظاهراً تمام ساختمان‌های آن خشتی است کار ساختمان مسجد بزرگ و اصلی شهر به نام «مسجدشاه» هنوز به پایان نرسیده است. غیر از این مسجد شش مسجد کوچکتر، و سه یا چهار مدرسه و بطوری که گفته می‌شود در حدود یکصد و پنجاه کاروانسرا و یکصد و پنجاه حمام عمومی وجود دارد.

شهر دارای دو میدان است که یکی در شهر، و دیگری در ارک! ارک یکک کاخ مربع شکل مستحکم است که تمام عمارات شاهی در آن قرار دارد و اطراف آن با یکک حصار و یکک خندق محصور شده و دودروازه آن را به دیگر نقاط شهر مرتبط می‌نماید.

حرم

حرم شامل عمارات و حجرات متعددی است که محل سکونت خانم‌ها می‌باشد تمام افسران و کارگذاران حرم از قبیل فراش،

فراش باشی، شاطر و شاطر باشی را زنها تشکیل می دهند در حرم یک زن ایشک آقاسی و خلاصه کلام تمام مشاغلی که در دربار شاه مردان انجام می دهند در حرم زنها عهده دار آن کارها می باشند بهترین خواننده ها و رقاصه کشور برای سرگرمی شاه به تهران احضار می شوند.

یک ارمنی در شیراز کمانچه را خوب می نواخت و در واقع استاد کمانچه بود بدبختانه شهرت او به گوش شاه رسید بلافاصله به حاکم شیراز دستور داده شد که آن مرد را به تهران اعزام نمایند مرد بدبخت که صاحب زن و بچه و کسب و کار در شیراز بود مجبور شد به تهران بیاید. هنگامی که ما در تهران بودیم او به عنوان مربی و معلم به زنها شاه موسیقی یاد می داد.

شاه در حدود شصت و پنج پسر دارد ولی تعداد دخترهایش مشخص نیست اما بطوری که گفته می شود به همان تعداد هم دختر دارد و بعضی اوقات در آن واحد چند تن از زنان شاه با هم وضع حمل می نمایند هنگامی که ما در تهران بودیم در یک شب شش تن از زنان شاه که حامله بودند فارغ شدند که چهارتا از نوزادان پسر و دو تا دختر بودند. در خانه امین الدوله یک نوزاد به دنیا آمد که او به عنوان هدیه چهار محموله قاطر از انواع اقسام پوشیدنی برای او به اصفهان فرستاد...

تبریز مه ۱۸۰۹

جاده ای که به شهر تبریز ختم می شد در امتداد دشتی زیبا قرار داشت در اطراف جاده گاواهن های زیادی به چشم می خورد که هر کدام را چهار گاو نر به دنبال خود می کشیدند چراکه شخم زدن و

کندوکاو زمین های این منطقه بسیار سخت و دشوار می باشد. در حدود سه مایل نرسیده به شهر تبریز جاده در میان تپه های سنگلاخی به چند رشته تقسیم می شود. در اینجا یک صاحب منصب از طرف شاهزاده عباس میرزا به استقبال ما آمده بود تا ورود ما را به تبریز خیرمقدم بگوید او در حدود ده تا پانزده سرباز و یک رأس اسب یدک همراه داشت آنان به مجردی که نزدیک شدند به احترام ما شروع به بازی و تیراندازی نمودند. میرزا ابوالحسن بلافاصله از قاطر خود پیاده و سوار اسب یدک شد و هنگامی که به یکدیگر رسیدیم همان تشریفات ورود به تهران در اینجا نیز تکرار شد.

آنها هنگام گفتگو با یکدیگر روسها را مورد تحقیر و اهانت قرار می دادند و آن افسری که به استقبال ما آمده بود گفت روسها مثل سگ از ما می ترسند ما از هر لحاظ از آنها برتری داریم و جرأت نمی کنند که دوباره یا ما درگیر شوند.

سوادشهر از گوشه و کنار تپه ها نمودار شد فصلی که ما وارد تبریز شدیم فصل بسیار زیبا و پرطراوتی بود حصار گللی و خانه های خشتی شهر در زیر پوششی از درختان سربسر محصور شده بود و در قسمتی از حصار نزدیک دروازه تهران خرابه های یک مسجد که هنوز زیبایی خود را حفظ کرده بود به چشم می خورد این مسجد در ششصد سال قبل به وسیله غازان شاه (جانشین شاه محمد خدا بنده بانی و مؤسس مسجد سلطانیه زنجان) ساخته شده است این مسجد در اثر یک زمین لرزه در حدود سی سال قبل ویران گردید آنطوری که شاردن توصیف کرده است تبریز شهر بزرگی نیست. تمام عمارات و بناهای بزرگ آن در اثر زمین لرزه منهدم شده است من سواره دور حصار شهر را گردش کردم و تبریز در دایره ای تقریباً به وسعت سه مایل قرار گرفته است.

سه دروازه شهر با مناره‌های بلند و کاشی‌کاریهای سبز بسیار زیبا و جالب توجه است غیر از دروازه‌های موصوف پنج دروازه دیگر وجود دارد که بسیار کوچک و قابل توجه نمی‌باشند.

حصار شهر چندان مستحکم و مقاوم نیست و در بعضی جاها که ریزش نموده آن را با خشت بازسازی نمودند. شهر تبریز در میان باغ‌های میوه که ایرانیها به آنها «میوه‌خانه» می‌گویند محصور شده است. یکی از این باغ‌ها که بسیار بزرگ و در سمت غربی شهر واقع شده، متعلق به حاجی محمدخان است.

در شمال غربی شهر قبرستان وسیعی وجود دارد که تمام سنگ‌قبرهای این گورستان از نوع گرانیت سیاه، و بر روی هر سنگ کتیبه‌ای به خط عربی نوشته شده بود.

در جنوب غربی شهر تعداد زیادی گورستان قدیمی دیده می‌شود که بعضی از سنگ‌قبرهای آن از نوع قرمز می‌باشد که ظاهراً از کوه‌های مجاور به این قبرستان حمل شده. یک نوع سنگ مرمر سیاه شفاف بر روی بعضی از قبرها به چشم می‌خورد که من نتوانستم بفهمم که این نوع سنگ‌ها را از کدام معدن استخراج نموده‌اند. یکی از این سنگ‌قبرها در حدود هشت پاونیم درازا و دو پاونیم پهنا داشت و بر روی آن هیئت یک قهرمانی را کنده‌کاری کرده بودند، این قبر در نزدیکی مسجد کوچکی قرار داشت این نوع سنگ‌ها بسیار صاف و شفاف و در عین حال محکم و بادوام هستند و به سنگ مرمر تبریز شهرت دارند. (من شرح این سنگ مرمرها را هنگام توصیف عمارات و ساختمان‌های شیراز و اصفهان بیان کرده‌ام) در حوالی تبریز این نوع سنگ یافت نمی‌شود و بطوری که گفته شده از معادن نزدیک دریاچه شاهی و شهر مراغه به حد زیاد استخراج می‌گردد. این نوع سنگ وقتی صیقل داده شود بسیار روشن و شفاف می‌گردد.

در تبریز دوازده حمام وجود دارد که بعضی بسیار زیبا و مجلل می‌باشند بازار در امتداد طول شهر قرار گرفته و بسیار کثیف به نظر می‌رسد. در تبریز مسجدی که قابل ذکر باشد وجود ندارد و تنها بقایای مسجدی را که قبلاً شرح آن را داده‌ام هنگام ورود به شهر مشاهده نمودم.

در جنوب غربی شهر در مجاور ارک، قلعه علی‌شاه قرار دارد این قلعه در حال حاضر به عنوان انبار مهمات و قسمت‌هایی هم از آن را به اتاق‌های کشیک و نگهبانی تخصیص داده‌اند به نظر من قسمت‌های فوقانی این قلعه چندان قابل استفاده نیست چرا که در اثر وقوع یک زمین‌لرزه یا یک آتش توپخانه دشمن آسیب‌پذیر است خطر زمین‌لرزه موجب گردید که خانه‌های مسکونی را در تبریز به جای سقف آجری بیشتر با چوب و دیوارهای کوتاه بسازند به همین دلیل هم سقف بازار برخلاف سایر شهرهای ایران که از طاق آجری استفاده شده، در اینجا از چوب ساخته‌اند.

بطوری که شنیدم هنگام وقوع زمین‌لرزه گنبد حمام خان که یکی از بزرگترین ساختمان‌های تبریز است هیچگونه صدمه‌ای ندید و محکم و استوار و آسیب‌ناپذیر برجای مانده است، در صورتی که بیشتر دیوارها و ساختمان‌های مستحکم شهر ویران شده‌اند.

چهار سال قبل پیش از آنکه عباس‌میرزا ولیعهد رسمی کشور به استانداری آذربایجان منصوب گردد و این شهر را مقرر حکمرانی خود قرار دهد تبریز به صورت یک شهر متروکه درآمده بود او در خلال این مدت تبریز را ستاد و پایگاه عملیات جنگی خود بر علیه روسها قرار داد در طی این مدت حصار شهر را به طرز زیبایی مرمت و بازسازی، و یک میدان و چند دستگاه عمارت تازه در این شهر احداث نمود، در حقیقت قبل از انتصاب عباس‌میرزا به حکومت آذربایجان تبریز محل مناسبی برای سکونت و زندگی نبود ولی پس

از استقرار او در تبریز دستور داد تا تمام امرا و درباریان هر کدام برای خود و عمله جاتش خانه های جدید احداث نمایند بطوری که ایرانیها می گفتند شاهزاده دارای خوی و طبیعت خاصی است که می تواند توده مردم را به خود جلب نماید (به گمان من حقیقت دارد) حاکم شهر که هنگام ورود به تبریز در منزل اقامت داشتیم می گفت که چندی قبل سه تن از فرزندان شاهزاده مرده بودند وزیر با قیافه ای غمگین به دیدار شاهزاده رفت عباس میرزا علت افسردگی وی را جویا شد وزیر در ابراز پاسخ دچار تردید شده بود، شاهزاده مجدداً پرسید آیا بدبختی دیگری روی داده است؟ آیا باز هم روسها موفقیت هایی کسب کرده اند؟ وزیر پاسخ داد خیر! ولی اضافه کرد که بچه های حضرت والا بیمار هستند! شاهزاده باز پرسید که آیا در چه وضعی هستند. وزیر جواب داد که به سختی بیمار هستند و ممکن است تا حال بدرود حیات گفته باشند و سرانجام ناچار شد که حقیقت را به شاهزاده بگوید. شاهزاده گفت آنها مرده اند اما من چرا افسرده باشم برای اینکه کشورم چیزی را از دست نداده است اگر من سه تن از نوکران خوب و یا سه تن از سرداران رشید خود را از دست می دادم می بایستی افسرده خاطر شوم اما فرزندان من هنوز طفلی بیش نبودند و خدا می داند که اگر آنها بالغ می شدند می توانستند مردان لایقی برای کشورشان باشند یا نه!

عباس میرزا همیشه لباس ساده ای برتن دارد او غیر از یک قبای کرباس (یک نوع پارچه کتانی کلفت) که شال ساده ای بر روی آن دور کمر خود می بندد هرگز لباس دیگری برتن نمی کند. هرگاه یکی از افسران او لباس یراق دوزی یا ابریشمی برتن داشته باشد شاهزاده از وی می پرسد فایده این لباسهای قشنگ چیست؟ و به جای خرید این لباس آیا بهتر نبود یک اسب راهوار و یا یک

شمشیر یا یک تفنگ خوب خریداری می کردید؟ این نوع تزیینات متعلق به زنها است و کسی که خود را یک مرد و یک سرباز می داند از این نوع لباسها نمی پوشد؟ او شخصاً اسب و سلاح سربازانش را بازرسی می کند و جنگ افزارهای خوب و غیر استفاده را از هم جدا و تفکیک می نماید.

فرماندار تبریز که این واقعه را برای من تعریف می کرد در حدود دو یست قبضه تفنگ فتیله ای را که ولیعهد آنها را غیر قابل استفاده تشخیص داده، در خانه خود انبار کرده است. این تفنگها را از تهران برایش ارسال داشته بودند او همه را به تنهایی مورد آزمایش و بازرسی قرار داد. فرماندار همچنین به من گفت که او رفتاری آزادمنشانه با سربازان و زیردستان خود دارد و اغلب اوقات مبلغی به عنوان پاداش به آنها اعطا می نماید.

هنگامی که من از فرماندار در مورد خروج دو خانم فرانسوی (جوانین و نرسیات) از شهر، که چند روز قبل از ما وارد تبریز شده بودند پرسش نمودم، او در جواب گفت آنها رفته اند. عصر آن روز که مراجعت کرد به من گفت که پرسش شما و پاسخ خودم را در مورد خانم های فرانسوی برای شاهزاده نقل نمودم لیکن شاهزاده با عصبانیت فریاد کشید که چرا به او پاسخ داده اید من اجازه نخواهم داد که نوکرانم به کسی دروغ بگویند، برو به او بگو که آنها هنوز نرفته اند من تصور می کنم که فرماندار واقعاً گزارش اشتباهی در این مورد دریافت داشته است. فرماندار مهربان شاهزاده را در سواری و تیراندازی برایم نقل کرد و گفت که او در حال تاخت می تواند یک آهو را با یک گلوله از پای درآورد یا پرنده ای را با یک تیر که از کمانش رها می شود در هوا شکار نماید و در حقیقت می توان گفت که او در ردیف سه تن از سوارکاران بزرگ

دوران قدیم ایران است که گزنفون از آنها یاد می‌کند و می‌نویسد که در حال تاخت با تیرری شکاری را از پای درمی‌آوردند و افراد صدیق و راستگویی بودند ولی ایرانیها هیچگاه از گذشته خود ستایش نمی‌کنند و ظاهراً این خصیصه از غرور ملی آنها مایه گرفته است.

یک بار من به‌طور جدی که آیا ایرانیها در سواری ورزیده‌ترند یا ترکها، با ایرانیها درگیر شدم آنها به‌طور مسخره آمیزی از مهارت و ورزیدگی خود در سواری سخن به‌میان کشیدند و از سواری نظام ملت‌های دیگر با تحقیر و انتقاد یاد می‌کردند و آنها همیشه می‌گفتند ممکن است که پیاده نظام شما از ما قوی‌تر باشد ولی سواری نظام ما در دنیا در ردیف اول قرار دارد و هیچ قدرتی در مقابل آنها قادر به مقاومت نیست. درحقیقت سوارکاران ایرانی افراد شجاعی هستند که در رده بهترین سوارکاران دنیا قرار دارند آنان بدون بیم و هراسی به‌هرجا که بخواهند اسب می‌تازند و در کوهها و صخره‌ها پذیرای هرگونه خطری هستند هنگامی که بر پشت زین می‌نشینند بیش از صد نوع فنون سوارکاری به‌کار می‌گیرند لیکن در مهار کردن اسب تجربه‌ای ندارند و همیشه از یک نوع دهنه‌های خشن و زمخت استفاده می‌نمایند. به‌طور کلی سربازان ایرانی افرادی فعال و جان‌باز و شجاع می‌باشند.

بیشتر ایلخی ولیعهد در این فصل در چراگاههای مخصوص و سرزمین‌های علف‌خیز کشور پرورش داده می‌شوند بطوری‌که گفته می‌شود تنها سه هزار سرباز در حال حاضر در ساخلو تبریز مستقر هستند بنا به گفته وزیر شاهزاده قشون آماده به خدمت شاهزاده به قرار زیر است:

سواره نظام	بیست و دو هزار نفر
پیاده نظام	دوازده هزار نفر
پیاده نظام تعلیم یافته به سبک اروپایی	شش هزار نفر
جمع	چهل هزار نفر

ظاهراً حقوق این افراد از مالیات و درآمد خالصه‌جات دولتی پرداخت می‌شود و تنها لباس و خوراک آنها از خزانه شاهزاده پرداخت می‌گردد به موازات این قشون تعدادی سرباز نیز به‌عنوان افراد ذخیره آماده به خدمت هستند که در صورت کشته شدن سربازانی در جنگ و یا به‌علل دیگر جای خالی آنها را پر نمایند.

میرزا بزرگ^{۱۲} وزیر ولیعهد یکی از رجال استثنایی است که من در ایران دیده‌ام من از طرف سفیر حامل هدیه‌ای برای او بودم لیکن او به‌من توصیه کرد که این هدیه را به نام خود به شاهزاده تقدیم نمایم چرا که در ایران نمی‌توان بدون پیشکش با افراد صاحب‌مقام ملاقات نمود. من با این پیشنهاد مخالفت کردم چون دلیلی برای این ملاقات نمی‌دانستم و از طرفی من به‌عنوان یک مسافر می‌خواستم از استان آذربایجان عبور نمایم او در مورد پیشرفت‌هایی که در زمان حکومت شاهزاده نصیب آذربایجان شده بود به‌طور مفصل صحبت نمود اما اشاره‌ای به خدمات خود نکرد و گفت در خلال یک سال شاهزاده توانسته است قشون ایران را طوری مجهز نمایند که با قشون روسیه رقابت و برابری نماید و پیاده نظام ایرانی به‌خوبی می‌تواند از جنگ‌افزارهای موجود استفاده نماید و از لحاظ فنون و دانش نظامی با مقایسه با روسها برتری دارد.

۱۲- به یادداشتهای مترجم ذیل بخش چهارم مراجعه شود.

او اضافه کرد که به دستور شاهزاده کتابهایی راجع به علوم و فنون نظامی از زبان فرانسوی و روسی به ایرانی ترجمه شده و مورد استفاده سربازان قرار گرفته است.

میرزا بزرگ همچنین گفت که شاهزاده تنها شخصی در ایران است که نقشه تمام طرحها و نمونه‌های اسلحه‌های ساخت دنیا را در اختیار دارد وی توضیح داد اخیراً معادن آهن و برنج زیادی در آذربایجان کشف گردید ولی هنوز از لحاظ هزینه استخراج دچار مشکلاتی می‌باشند بنا به گفته میرزا بزرگ در حال حاضر تفنگ‌های ساخت تبریز از نوع تفنگ‌های کار اصفهان بهتر است او در پایان اضافه کرد که اخیراً یک نوع توپ کوچک و سبک ساخته شده که بدون زحمت می‌توان آن را با قاطر حمل کرد و به مناطق کوهستانی انتقال داد.

من پیشنهاد کردم که آماده‌ام هرگونه کتاب یا وسائلی که بتواند تسهیلاتی در جهت ساخت جنگ‌افزار فراهم نماید از انگلستان تهیه و در اختیارشان بگذارم وزیر در پاسخ گفت هیچ چیز در دنیا غیر از این موضوع شاهزاده را خوشحال نمی‌کند سپس اضافه کرد تنها انگلستان است که یکی از فنون خود را در اختیار ما نمی‌گذارد همانطوری که در اختیار ملت‌های دیگر نگذاشته است و آنهم صنعت کشتی‌سازی است من به او اطمینان دادم که انگلستان نه تنها در ساختن کشتی به ایران کمک خواهد کرد بلکه مریان و استادکاران این فن را به ایران اعزام خواهد داشت همانطوری که در مورد عثمانی و روسیه انجام داده است او در جواب گفت تمام این حرفها درست است اما هنوز فنون و رموزی در دریانوردی وجود دارد که تاکنون انگلیسها به هیچ ملتی نیاموخته‌اند او همچنین ادامه داد که اگر این رموز یاد داده نشود چگونه نتیجه این عمل مثبت خواهد بود و بطوری که می‌بینم ناوگان جنگی انگلیس بر تمام

سفینه‌های دنیا برتری دارند و تاکنون در نبردهای دریایی هیچ کشوری نتوانست بر آنها غلبه نماید. من در پاسخ گفتم برتری نیروی دریایی ما مربوط به کشتی‌های جنگی نیست بلکه در اول مرهون لطف خداوندی و دوم همت و پایمردی مردانی است که در آنجا مشغول خدمت می‌باشند و درحقیقت ما در صنعت کشتی‌سازی هم طراز فرانسوی‌ها هستیم و به هیچوجه از آنها برتری نداریم. بلکه برتری ما در جنگهای دریایی مربوط به مهارت‌ها و دانش جنگی افراد است. ولی وزیر از این گفته‌ها قانع نشد و ادامه داد که به گمان او یک رمزی در فنون دریانوردی وجود دارد که ناوگان جنگی انگلیس را به پیروزی می‌رساند.

وزیر گفت که شاهزاده علاقمند به تاریخ انگلستان است و از من خواست که هنگام مراجعت چند جلد کتاب در همین زمینه با خود بیاورم او همچنین تقاضا کرد تا چند جلد کتاب درباره تاریخ فرانسه و روسیه نیز برای شاهزاده تهیه نمایم چرا که به عقیده او شاهزاده مایل بود که این ملت‌ها را با هم مقایسه نماید چون می‌داند که انگلیس‌ها مردمان صدیق و راستگویی هستند و برخلاف فرانسوی‌ها ملتی لاقید و بی‌مسئولیت نمی‌باشند و به همین خاطر هم می‌خواهد تاریخ این دو کشور را به قلم یک مورخ انگلیسی مطالعه نماید...

رسید، مواد مهم این قرارداد عبارت بود از استرداد گرجستان به ایران، اعزام افسران متخصص از فرانسه به منظور آموزش فنون جدید نظام به قشون ایران و ارسال مهمات و اسلحه مورد نیاز لزوم ارتش ایران از قبیل توپ و تفنگ و فشنگ و سرنیزه و غیره، در مقابل تعهدات فرانسه، دولت ایران پذیرفت روابط خود را با انگلیسها قطع کرده و اتباع انگلیس را از تهران اخراج نماید و نیز دو دولت متعهد شدند که هرگاه دولت‌های روسیه و انگلیس برضد ایران و فرانسه اتحاد نمایند، دو دولت ایران و فرانسه هم متقابلاً از حقوق هم دیگر دفاع نمایند این قرارداد در چهارم می ۱۸۰۷ مطابق ۲۵ صفر ۱۲۲۲ هجری قمری در لشکرگاه ناپلئون واقع در فین‌کن‌اشتاین به امضاء رسید.

بنای پارت شش روز پس از امضای این قرارداد ژنرال گاردن را به اتفاق هیئتی مأمور دربار ایران نمود ولی کمی بعد از ورود گاردن به ایران روسها از بنای پارت شکست فاحشی خورده و در نتیجه معاهده تیلسیت Tilssitt در تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۰۷ بین دو امپراتور به امضاء رسید و نتیجه معاهده تیلسیت آن بود که بار دیگر روسیه را در کنار فرانسه قرار داد.

(۲) اسماعیل‌خان سردار دامغانی اصلاً از اهالی سنگسر بود وی در جوانی جزو پیشخدمتان خاصه فتحعلی‌شاه، و بعدها یکی از سرداران مورد توجه شاه شد اسماعیل‌خان در راه استقرار سلطنت فتحعلی‌شاه زحمات فراوانی متحمل گردید.

هنگامی که حسینقلی‌خان قاجار بر علیه برادر خود فتحعلی‌شاه طغیان نمود اسماعیل‌خان در سرکوب او و رفع غائله سهم به سزایی داشت اسماعیل‌خان نیز در جنگ‌های ایران و روسیه کرا‌اشرکت نمود و در نظم و تمشیت امور هرات و نواحی خراسان نقش مهمی ایفا کرد.

یادداشت‌های مترجم

(۱) بنا پارت برای جلب دوستی ایران در فوریه ۱۸۰۵ هنگامی که خود را برای مقابله با اتحاد اروپا (انگلستان و روسیه و پروس) آماده می‌نمود ژوبر را به عنوان نماینده خود به دربار تهران گسیل داشت و به دنبال اعزام ژوبر دومین نماینده خود ژنرال رومبو را به دربار تهران فرستاد ژنرال رومبو در تهران درگذشت ولی ژوبر موفق به جلب نظر دربار تهران گردید.

فتحعلی‌شاه که از اتحاد با انگلیسها مأیوس شده بود و خود را در مقابل قدرت شگرف نظامی روسیه تنها می‌دید ورود ژوبر را با خوشحالی تلقی نموده و در فوریه ۱۸۰۷ هیئتی را به ریاست محمدرضاخان قزوینی بیگلربیگی قزوینی با هدایای گرانبهایی به ارزش تقریبی نیم میلیون تومان به دربار ناپلئون فرستاد امپراتور فرانسه در آن موقع در اردوگاه فین‌اشتاین در خاکک لهستان به سر می‌برد و سفیر ایران را با گرمی بسیار پذیرفت. نتیجه این سفارت تنظیم معاهده معروف فین‌کن‌اشتاین است که در شانزده ماده بین نمایندگان دولت فرانسه و سفیر فوق‌العاده دربار تهران به امضاء

(۳) همانطوری که در ذیل بخش هفتم گفتیم سرهارفورد جونز موفق شد قراردادی به نام قرارداد مجمل با دربار تهران به امضاء برساند و فرانسویها را از تهران اخراج نماید و جانشین او سرگوراوزلی نیز قرارداد دیگری که مکمل این قرارداد بود به نام قرارداد مفصل با دولت ایران منعقد نمود (به جلد دوم همین کتاب مراجعه شود) ولی برخلاف انتظار فتحعلی شاه برادرش پادشاه انگلستان به این قراردادها وفادار نماند چون قبلاً در سال ۱۸۰۷ قرارداد محرمانه‌ای درباب تقسیم ایران به مناطق نفوذ با روسها بسته بود علناً نمی‌خواست بر علیه روسیه وارد مبارزه شود و برای استقرار صلح بین روس و ایران می‌کوشید سفیر انگلیس با فرمانده قوای روسیه در قفقاز مکاتبه برقرار نمود و سعی کرد که شرایط سنگین متارکه او را بردولت ایران تحمیل کند. اما عباس میرزا که به فتوحات درخشانی در قفقاز نائل آمده بود مقاومت می‌کرد و به قرارداد ایران و انگلیس متمسک می‌شد ولی سفیر انگلیس به استناد قرارداد دوستی انگلیس و روس و برای اینکه روسیه بتواند در برابر فرانسه مقاومت بیشتری کند به منظور متارکه جنگ بین روس و ایران افسران انگلیسی را که در ارتش عباس میرزا بودند احضار کرد به این معنی که در کنار ارس محرمانه با نمایندگان روسیه ملاقاتی نمود و تعلیماتی صادر کرد، به دنبال این ملاقات تمام افسران انگلیسی که در ارتش عباس میرزا بودند محل خدمت خود را ترک نمودند و روسها هم بلافاصله شبانه به اردوی عباس میرزا شبیخون زدند و در نتیجه نقشه خائنانه سفیر انگلیس و کناره‌گیری افسران انگلیسی از قشون ایران تمام توپخانه و مهمات و ذخایر ارتش عباس میرزا به دست قشون روس به باد تاراج رفت و عباس میرزا ناچار به طرف تبریز عقب‌نشینی نمود. بدین ترتیب شکست قشون ایران در اصلان دوز زمینه را برای

اجرای معاهده گلستان آماده نمود و فتحعلی شاه یا مأموس شدن از کمک انگلیس‌ها و با تلقینات میرزا شفیق صدراعظم (که با نظر انگلیسها موافق بود) ناچار به پیشنهادهای سفیر انگلیس تن‌درداد و در نتیجه معاهده گلستان که در یازده ماده تنظیم شده بود در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ (۲۹ شوال ۱۲۲۸ ه ق) به امضاء نمایندگان ایران و روسیه رسید و به موجب این قرارداد ولایات قراباغ، گنجه، شکی، شروان، قبه، دربند، باکو، طالش، داغستان، گرجستان، و قفقاز که مورد ادعای ایران و محل نزاع بود به روسیه واگذار گردید بد نیست در اینجا گفته شود که پس از شکست ایران در مرحله دوم جنگ‌های ایران و روسیه و پس از انعقاد قرارداد ترکمان‌چای (۱۸۲۸ م) که دربار تهران مجبور شد مبلغی به عنوان غرامت به روسها پرداخت نماید لامحاله برای پرداخت غرامت جنگ به استناد فصل ششم قرارداد ۱۸۱۲ (قرارداد مفصل) از دولت انگلیس ادعای دویست هزار تومان هزینه جنگی را می‌نمود ولی دولت انگلیس به بهانه‌های گوناگون از پرداخت پول خودداری می‌کرد بهتر است قسمتی از نوشته جان ویلیام کی نویسنده کتاب جنگ‌های افغانستان را در مورد ادعای دولت ایران در این خصوص عیناً نقل نماییم.

«انگلیس‌ها در پی فرصتی بودند که از زیر بار تعهدات مواد سه و چهار قرارداد ۱۸۱۲ که با ایران داشتند خود را رها نمایند، در این موقع فرصت مطلوب فرارسید مبالغ زیادی روسها به عنوان غرامت جنگ از دولت ایران مطالبه می‌کردند دربار تهران به هر وسیله‌ای متوسل می‌شد تا وجهی تدارک نماید در این اوضاع و احوال که بستانکار سمج و بی‌انصافی بریک دولت شکست‌خورده فشار می‌آورد دولت انگلیس مانند یک صراف ورزیده و فرصت‌طلب که خود بدهکار باشد از تنگدستی و بی‌پولی طلب‌کار خود که در

دست یک پستانکار دیگر ظالم گرفتار بود استفاده کرد، و خوب هم به موقع استفاده نمود سرجان مکدونال از طرف دولت انگلستان حاضر شد دو بیست هزار تومان بدهد به شرط اینکه این دو بیست هزار تومان قیمت دو ماده از عهدنامه ۱۸۱۲ باشد سرانجام دولت ایران از ناچاری حاضر شد اصلاحات و تغییرات لازمه در آن قرارداد به عمل آورد یعنی مواد سه و چهار قرارداد را تغییر دهد.

(۴) حاج میرزا ابوالحسن خان ایلچی، پسر میرزا محمدعلی از اهالی اصفهان و خواهرزاده حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی است. میرزا ابوالحسن خان به واسطه وابستگی به حاجی ابراهیم خان در زمان صدارت او مدتی حاکم شوشتر بود و بعد از کشتن حاجی ابراهیم خان به هندوستان رفت و در حیدرآباد دکن رحل اقامت افکند و در سلک ندمای نظام حیدرآباد درآمد و در باره وی هم حقوقی برقرار گردید بعد از مدتی دوباره به ایران بازگشت و به منصب یساولی حسینعلی میرزا فرمانفرما تعیین شد و پس از چندی از این شغل هم کناره گرفت و نزد حاجی محمدحسین خان امینالدوله که داماد حاجی ابراهیم خان و شوهر دختردائی اش بود رفت و به وسیله امینالدوله ترقی کرد و به دربار راه یافت و در سال ۱۲۲۴ ه ق که فتحعلی شاه مصمم به فرستادن سفیری به دربار انگلستان گردید او را به این سمت برگزید مدت سفارتش در لندن شانزده ماه طول کشید در این سفر بود که به قول لسان الملک سپهرسالی یکمزار و پانصد تومان در وجه او مقرری برقرار کردند که از دولت کمپانی هندوستان مأخوذ دارد» (ناسخ التواریخ قاجاریه ص ۱۱۱)

میرا ابوالحسن خان از سال ۱۲۲۴ تا ۱۲۶۴ ه ق سال وفاتش و در چند سالی هم که وزیر خارجه بود مبلغ مذکور از دولت انگلستان (کمپانی هند شرقی) دریافت می داشت و علاوه بر این مستمری مبالغ دیگری هم به عناوین مختلف به او داده شده بود که در بانکهای

کمپانی هند شرقی به امانت گذاشته بود که بعد از مرگش از میان رفت میرزا ابوالحسن خان در سال ۱۲۳۳ ه ق مجدداً به سمت سفارت مأمور لندن شد و اضافه بر سفارت فوق الذکر سفارت عثمانی و اتریش را نیز عمده دار بود و سرانجام پس از سه سال اقامت در کشورهای اروپایی که بیشترش انگلستان بود به ایران بازگشت و در سال ۱۲۴۰ ه ق به وزارت امور خارجه منصوب گردید و اولین کسی است که در تاریخ ایران به عنوان وزیر امور خارجه تعیین گردیده است.

(۵) همانطوری که در بخش هفتم دیدیم چون فرمانفرمای هند از پرداخت حواله های سرهارفورد جونز سر باز می زد و پا بودن جونز در تهران ژنرال ملکم برای سومین بار به عنوان سفیر انگلیس وارد تهران شد و برای دولت ایران مشخص نبود که از این دو کدام یک سفیر واقعی دولت انگلیس در دربار تهران می باشند لذا فتحعلی شاه میرزا ابوالحسن خان شیرازی را همراه با جیمز موریر دبیر میسیون جونز روانه انگلستان نمود تا در این مورد از دربار لندن کسب تکلیف نماید پس از ورود جیمز موریر و میرزا ابوالحسن خان بلندن سفارت جونز مورد تأیید قرار گرفت ولی به علت اختلاف جونز و لرد مینستو فرماندار کل هندوستان سفیر دیگری به نام سرگور اوزلی تعیین، و به جای جونز همراه با میرزا ابوالحسن خان و موریر روانه تهران گردیدند.

۱۰

بخش نهم

«سفری به بلوچستان و سند» نام کتابی است که ستوان پوتیسنگر آن را به رشته تحریر کشیده است. شخص موصوف به دستور حکومت هند برای تهیه گزارشی از اوضاع دو ایالت بلوچستان و سند در تاریخ بیست و دوم ژانویه ۱۸۱۰ از بمبئی حرکت و در ماه مارس همان سال وارد کرمان گردید.

این سفرنامه در سال ۱۸۱۶ در ۴۲۳ صفحه به قطع وزیری در لندن به چاپ رسید و اخیراً نیز در سال ۱۹۷۶ برای بار دوم در کراچی تجدید چاپ و منتشر شده است.

اینک ما قسمتی از یادداشتهای او را در مورد شهر کرمان است ترجمه، و در این بخش به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم. «مترجم»

www.tabarestan.info
تبرستان

داوطلبانه یکدست لباس به رسم عاریه به من تعارف نمود چون شب فرارسیده بود بسیار خوشحال شدم زیرا که از دست مردم مزاحم راحت شدم پس از صرف یک شام بسیار خوب (پلو) در یکی از قهوه‌خانه‌ها، بلافاصله به خواب رفتم و پس از سه ماه مسافرت شب راحتی را به صبح رسانیدم.

چهارم مه ۱۸۱۰

صبح زود «قاصدی» با یک نامه به نزد سرجان ملکم فرستادم و ورود خود را به کرمان به اطلاع وی رسانیدم، من همچنین یک نامه دیگر به خط فارسی برای محمد نبی‌خان وزیر فارس و سفیر سابق ایران در هندوستان ارسال داشتم، و از وی تقاضا کردم چنانچه ژنرال ملکم در شیراز نباشد این نامه را برای او بفرستد و در ضمن نوشتیم که قصد دارم مدت سه هفته در کرمان بمانم. در ساعت ده صبح شخصی از طرف شاهزاده آمد، و گفت که او در «دربار» منتظر ملاقات با من می‌باشد، بلافاصله لباسی را که قرض کرده بودم پوشیدم و همراه آن شخص طول چند خیابان را تا قصر طی نمودم و پس از عبور سه یا چهار حیاط در دارالحکومه «عارض بیگی» یا رییس تشریفات به دیدار من شتافت و هویت مرا سؤال کرد و بلافاصله نزد شاهزاده مراجعت نمود و کمی بعد مرا به درون تالار احضار نمودند عارض بیگی به من دستور داد تا مراسم شرفیابی را عیناً مثل او انجام دهم شاهزاده در یک طاق نما به ارتفاع ده پا نشسته بودند و به حیاط کوچکی که فواره‌ای در وسط آن کار گذاشته بودند نگاه می‌کرد هنگامی که به چند قدمی او رسیدیم تعظیم نمودیم و چند یارد که جلوتر رفتیم برای بار دوم

دیدار از کرمان مه ۱۸۱۰

در تاریخ سوم مه ۱۸۱۰ در حالی که در حدود بیست مایل در میان دشتی که سرتاسر آن پوشیده از باغ و مزارع و روستا بود در ساعت ده صبح وارد شهر کرمان شدم، راهنما مرا به یک کاروانسرا در بازار راهنمایی کرد در آنجا یک اتاق کوچک کرایه کردم در این موقع صدها نفر در جلو درب اتاق اجتماع کردند و با پرسشهای جوراجور خود مزاحمت‌هایی برایم فراهم نمودند و من سعی داشتم که حتی المقدور جوابهای مناسبی به آنها بدهم.

پس از صرف ناشتایی نوکر لطفعلی‌خان را به قصر فرستادم تا ورود مرا به شاهزاده اطلاع دهد و در ضمن تقاضا نماید تا چند روز به من اجازه دهد تا اقامت کوتاهی در کرمان داشته باشم بلافاصله در جواب، پیغامی به شیوه ایرانیها از شاهزاده دریافت داشتم که از من تقاضا کرد که در شهر بمانم و پس از رفع خستگی با وی ملاقات نمایم این پاسخ خیلی سریعتر از آن بود که من انتظارش را داشتم، چون لباس مناسب شرفیابی نداشتم یک نفر هندو که در اتاق مقابل من در کاروانسرا منزل داشت از راه لطف

سر فرود آوردیم و برای بار سوم نیز به همان منوال احترامات لازم را به جا آوردیم در تمام این مراحل شاهزاده با سر به کرنش و اظهار ادب ما پاسخ می‌گفت من انتظار داشتم پس از ورود به دربار بلافاصله اجازه نشستن حاصل نمایم ولی لباس من تنها شرایط مراسم شرفیابی نبود و من فکر می‌کنم آنچه تاکنون انجام داده بودم برای ادای احترام به شاهزاده کافی به نظر می‌رسید لذا هنگامی که مقابل شاهزاده در حیاط محصور دربار یعنی همان جایی که افسران مسلح و مأمورین حکومتی ایستاده بودند رسیدیم، عارض بیگمی آهسته به من گفت که با تمام قد در برابر شاهزاده تعظیم نمایم من می‌دانستم که این‌گونه مراسم شرفیابی در ایران مخصوص رعایا در برابر اربابانشان می‌باشد و اجرای چنین تشریفاتی نه زیبنده شاهزاده و نه در شأن من می‌باشد بنابراین از انجام این تکلیف استنکاف نمودم و کمی جلوتر از او در برابر شاهزاده نشستم در این موقع شاهزاده با صدایی بلند از من پرسید که کجا بودم؟ و چه انگیزه‌ای سبب شد که به این منطقه مسافرت نمایم؟ آیا در بین راه با مخاطراتی مواجه شدم؟ من قبل از آنکه به دارالحکومه بروم نزد خود داستانی جعل نمودم و بلافاصله گفتم من به اتفاق یکک افسر دیگر به منظور خرید اسب برای ارتش هند به کلات آمدم و می‌خواستم که از طریق دریا به میسیون ژنرال ملکم ملحق شویم ولی به علت نامساعد بودن هوا ترجیح دادیم که از راه خشکی و از طریق بلوچستان به این سفر ادامه دهیم این اظهارات برای شاهزاده قابل قبول بود و پس از یکک ساعت ونیم که در حضور او بودم اجازه مرخصی یافتیم.

همه چیز اطراف دارالحکومه عالی و باشکوه بود ملازمین و خدمه شاهزاده که تعدادشان کم نبود همه لباس نو و تمیز به تن داشتند و اتاقی که شاهزاده در آن نشسته بود تقریباً کوچک و

تزیینات آن نظیر خانه‌هایی بود که بعدها من در ایران دیده بودم شاهزاده مردی است خوش قیافه، چهره‌اش زیتونی رنگ و محاسنش سیاه و کوتاه و قبایش از یکک نوع چیت ساده اروپایی و کلاهش سیاه از پوست بره بخارا بود، او از سه جهت با شاه سمت خویشاوندی دارد. داماد، عموزاده، و پسرخوانده او به حساب می‌آید (۱) او مردی است معقول و صاحب خصوصیات اخلاقی ملایمی است و بطوری که می‌گویند در حیطة حکمرانی خود عدالت را رعایت می‌نماید.

من تا بعد از ظهر ۲۵ مه در کرمان توقف داشتم و منتظر بودم تا به کاپیتن کرسی Christie که درهرات اقامت داشت ملحق گردم و همین توقف اجباری موجب گردید تا بتوانم اطلاعاتی از موقعیت شهر کرمان به دست آورم.

روز بعد به دارالحکومه رفتم تا یا وزیر شاهزاده ملاقات نمایم او مرا مؤدبانه به حضور پذیرفت و در کنار خودش روی نمود نشانید و گفت که او شنیده است که روز گذشته نامه‌ای برای محمد نبی‌خان نوشته‌ام آن مرد که آن «عریضه» را برایم نوشته بود از سر و وضع کثیف و ژولیده من مظنون شد و هنگامی که می‌خواست آن را برایم بخواند گفتم احتیاجی نیست، از من پرسید که با ژنرال ملکم چه نسبتی دارم در این موقع به خاطر رسیدن که بگویم با وی نسبت خویشاوندی دارم لذا گفتم که برادرزاده او هستم ظاهراً این مطلب بلافاصله به گوش وزیر رسید و همین موضوع سبب شد که وزیر مرا مورد نوازش قرار دهد من در حدود یکک ساعت در حضور او بودم و هنگامی که با وی خداحافظی نمودم از من تقاضا کرد شام روز بعد را با وی صرف نمایم من بلافاصله دعوت وی را پذیرفتم.

تمام ضیافت‌ها و میهمانی‌هایی که در ایران برگزار می‌شود

به همین نحو است که برای خوانندگان بازگو می‌نمایم، مقارن ساعت هفت بعد از ظهر وارد خانه وزیر شدم به مجردی که نشستم قلیان خیر کردند. در ایران دو نوع قلیان دیده می‌شود یک نوع دارای لوله چرمی نرم بلندمانند «حقه» یا قلیان‌های هندی، و دیگری قلیان دستی کوچکی است که هنگام استفاده آن را در دست می‌گیرند و دارای نی یا لوله کوتاهی است و اغلب به طرز زیبایی با طلا یا نقره تذهیب و تزیین کاری شده است و معمولاً پس از هر ده دوازده پیک یک بار آب و تنباکوییش را عوض می‌نمایند پس از آنکه آفتابه و لگن به مجلس آوردند و دستها را شستند موقع صرف غذا فرارسید. انواع حلویات و شیرینی‌جات به مجلس آوردند با دو نوع قهوه از میهمانان پذیرایی به عمل آمد یک نوع قهوه شیرین که با شیر و عصاره میوه جات تهیه می‌شود، و دیگری قهوه واقعی که مقداری به اندازه یک قاشق غذاخوری از آن را در کنجان‌های چینی می‌ریختند و در سینی‌های طلا یا نقره می‌گذاشتند و به مدعوین تعارف می‌نمودند و در ضمن با انواع و اقسام میوه‌های خشک و تازه و قند‌هایی پر از شربت‌های متنوع در درون مجموعه‌های بزرگ که هر کدام یک ملاقه بزرگ چوبی در آن دیده می‌شد از میهمانان پذیرایی به عمل می‌آوردند طولی نکشید که سفره را روی زمین گسترده و مقداری نان در قطعات بریده روی آن گذاشتند، و بلافاصله بشقابهای پلو و گوشت را روی سفره آوردند و جلو هر میهمان یک بشقاب گذاشتند وزیر بسا ادای کلمه «بسم‌الله» میهمانان را به صرف غذا دعوت نمود در این موقع پیشخدمتها در وسط اتاق آماده بودند تا با آب و شربت از میهمانان پذیرایی نمایند. میزبان می‌خواست مقداری شراب برایم سفارش دهد که امتناع کردم و گفتم که چند ماهی است که لب به مشروب ندم و حالا هم ترجیح می‌دهم قدری نوشابه سرد بنوشم

در این میهمانی بیش از سه نوع گوشت سر سفره مشاهده می‌شد در این گونه میهمانی‌ها جابه‌جا کردن سینی‌ها و بشقابها در حقیقت کار بسیار دشوار و کسل‌کننده‌ای است من پس از صرف شام به خانه مراجعت نمودم.

پانزدهم مه ۱۸۱۰

روز پانزدهم مه شاهزاده به قضاوت نشست تا چند نفری را که متهم به کشتن یکی از فرآشان او بودند به مجازات برساند در آن روز مردم شهر تماماً دچار وحشت و اضطراب شدند و دروازه‌های شهر بسته شد بازار و کسب و کار روزانه مردم تعطیل گردید. مردم برای تماشای مجازات متهمین اجتماع نمودند من مشاهده کردم که دو یا سه نفر را در حالی که از ترس رمقی برتن نداشتند از قصر خارج نموده و به قصاص‌گاه می‌برند در حدود ساعت سه بعد از ظهر شاهزاده رأی خود را درباره مجرمین اعلام کرد بعضی از هر دو چشم نابینا شدند یا گوش و دماغشان را قطع کردند یا لبهایشان را دوختند یا زبانشان را بریدند و یا انگشتانشان را قطع کردند و بعد از انجام قصاص آنها را در خیابانها در ملاء عام برای عبرت مردم گردانند.

در چنین مراسمی شاهزاده همیشه لباس زرد می‌پوشد و پارچه‌ای نیز به همین رنگ روی مسندی که می‌نشیند می‌گسترانند و این نوع لباس «غضب پوشاک» نام دارد در چنین مراسمی حتی وزیر حق گفتگو و صحبت ندارد مگر اینکه مورد خطاب قرار گیرد. شنیدم که او در همان طاق‌نمایی که من آن روز وی را در دارالحکومه دیده بودم جلوس کرد و بدون کوچکترین واکنشی از

تماشای چنین منظره‌ای وحشتناک، دستور قطع عضو مجرمین را صادر نمود.

کرمان

هیچ شهری در خاورزمین به اندازه کرمان در جنگ‌های ویرانگر داخلی و خارجی آسیب ندیده است چنگیزخان، تیمورلنگ، افغانها، نادرشاه هر کدام به نوبه خود این شهر را تصرف نمودند و پس از قتل و غارت آن را منهدم و از سکنه خالی نمودند و برای آخرین بار این شهر در سال ۱۷۹۴ در اثر یک توطئه به دست آغامحمدخان (عموی پادشاه فعلی) پس از چند ماه محاصره در زمان لطفعلی خان بزرگ^۱ سقوط کرد او در نهایت شجاعت و پایداری از شهر دفاع کرد ولی سرانجام در اثر قحطی و کمبود مواد غذایی در شب دوم جولای ۱۷۹۴ یکی از سردارانش به نام نجف‌قلی‌خان در اثر وسوسه و ترغیب آغامحمدخان اجازه داد تا سپاهیان از یکی از دروازه‌ها وارد شهر شوند وقتی که لطفعلی‌خان دریافت که همه چیز از دست رفته است لامحاله در آن شب تاریک صفوف دشمن را شکافت و راهی برای خود باز کرد و به طرف بزم متواری گردید و در آنجا توسط حاکم آن شهر دستگیر^۲ و نزد آغا محمدخان اعزام گردید و

۱- لطفعلی‌خان آخرین پادشاه دودمان زندیه است که اکثر مردم ایران در حال حاضر از فقدان او متأسف و متأثرند چرا که او مرد دلی و شجاعی بود و شخصیتی چون او به ندرت در بین هموطنانش یافت میشود او حتی در زمان کامیابی و قدرت نیز کریم و بزرگواری بود. «نویسنده».

۲- محمدعلی‌خان سیستانی حاکم بزم بود و برادرش نیز در رکاب لطفعلی‌خان

فاتح قاجار نیز با انگشتان خود چشمانش را از حدقه بیرون کشید^۳ و دستور داد تا او را به تهران بردند و در آنجا به قتل رسانیدند. آغامحمدخان برای گرفتن انتقام از مردم کرمان دستور داد تا شهر به مدت سه ماه به طور متوالی مورد غارت و چپاول سرپازان خشمگینش قرار گیرد آنان نیز مرتکب چنان اعمال شنیع و فجیعی شدند که زنها و دخترها و حتی اطفال خردسال را در مقابل چشم پدران و شوهرانشان به طور وحشیانه و بی‌رحمانه‌ای مورد تجاوز و هتک ناموس قرار می‌دادند و آن موجودات بخت‌پرگشته مجبور بودند که بعدها یا این ننگ و بی‌حرمتی را بپذیرند و یا خود را معدوم نمایند. تمام استحکامات و حصار و ساختمانهای زیبای شهر که توسط افغانها احداث شده بود با خاک یکسان گردید (افغانها چند سالی در کرمان استیلا داشتند) آغامحمدخان با گرفتن انتقام و قربانی کردن آنهايي که احساس می‌کرد در

از شهر کرمان دفاع می‌کرد هنگامی که خان‌زنده وارد بزم شد حاکم سراغ برادرش را گرفت لطفعلی‌خان وی را مملثن کرد که وی زنده و سالم است با این ترتیب او اقدامی برای توقیف خان‌زنده به عمل نیاورد و محترمانه با وی رفتار نمود ولی روز بعد به این نتیجه رسید که برادرش به دست آغامحمدخان اسیر گردید و بنا بر این او خان‌زنده را در ازای آزادی برادرش دستگیر و زندانی نمود لیکن این خیانت به نتیجه نرسید زیرا برادرش یکی از آنها بود که در کرمان به دست آغامحمدخان به قتل رسید. «نویسنده».

۳- آغامحمدخان به خاطر یادبود انقراض سلسله زندیه تصمیم گرفت که در همان نقطه‌ای که لطفعلی‌خان دستگیر گردید مناره‌ای از کله مردم بسازد لذا برای این منظور دستور داد تا ششصد زندانی را سر از تن جدا کردند و مناره‌ای از مجسمه آنان در همان محل احداث نمود، سکنه هم با نصف جمعیت کشته‌شدگان یعنی سیصد نفر مجبور بودند هر تن دو کله را با خود حمل نمایند، با این ترتیب وقتی که آن اخته بدبخت بدانجا رسید مناره را ساخته بودند در سال ۱۸۱۰ که من وارد بزم شدم هنوز آن مناره وجود داشت. این مدرک نفرت‌انگیز و هولناک نشانه‌ای از قساوت قلب و سببیت یک سردار فاتح بی‌رحم می‌باشد. «نویسنده».

بدو امر شورش کرمان دست داشتند، (چراکه او دارای کمبودهایی بود) و همچنین پس از به اسارت گرفتن سی هزار نفر از سکنه شهر به عنوان برده و غلام و سرانجام بعد از تبعید و شکنجه و قتل عده‌ای که مورد سوءظن او بودند مابقی را به استانهای دوردست مانند مازندران و خراسان تبعید نمود یا این ترتیب شهر برای چند سالی متروکه و خالی از سکنه ماند تا اینکه پادشاه فعلی دستور داد تا دوباره استحکامات و حصار شهر را بازسازی و مرمت نمایند حصار فعلی شهر گلی و بسیار عظیم است و در هر طرف آن نوزده برج احداث شده و اطراف آن را نیز خندق با پهنای بیست یارد احاطه نموده است این خندق گرداگرد خرابه‌ها را احاطه نموده و از جنوب به شمال در حدود چند مایل امتداد دارد و قسمت‌هایی در درون حصار هنوز کاملاً مخروبه می‌باشد. شهر کرمان چهار دروازه دارد و ارک یا دارالحکومه در قسمت جنوبی قلعه واقع شده است و تقریباً با حصاری از همان نوع مصالح از آن محافظت می‌شود بازار شهر پر از انواع و اقسام امتعه خارجی است. در قسمتی از بازار گنبدی وجود دارد که با یک نوع سنگ زیبا که از کوه‌های مجاور استخراج شده بنا گردیده است. در داخل حصار تعداد هشت یا نه کاروانسرا، و در خارج شهر تعدادی کاروانسرای درجه دوم وجود دارد که من در اتاق کوچکی در یکی از همین کاروانسراها به خرج شاهزاده زندگی می‌کردم. جمعیت کرمان در حال حاضر بیش از سی هزار نفر نمی‌باشد که اقلیتی از آنها گبر یا پارسی هستند ولی در این شهر ارمنی و هندو و جهود دیده نمی‌شود مگر تعداد قلیلی که به کار تجارت اشتغال دارند.

هر چند تجارت کرمان در حال حاضر پررونق و قابل ملاحظه است ولی در مقایسه هیچگاه به پایه گذشته نرسیده است فعلاً مرکز

تجار و بازرگانان بوشهر یا ابوشهر در قسمت علیای خلیج فارس می‌باشد کارخانجات شال و تفنگک فتیله‌ای و نمد کرمان در قاره آسیا شهرت بسزایی دارند و بطوری که گفته می‌شود یک سوم جمعیت کرمان از زن و مرد در این کارخانجات به کار اشتغال دارند نمد کرمان به نام باستانی آن به نمد کارمانا شهرت دارد من این نمدها را از نزدیک دیده‌ام دارای بافتی بسیار ظریف و عالی می‌باشند که بهیچوجه قابل رقابت با نمدهای کشمیر نیستند ولی از لحاظ کرک و نرمی به پایه آنها نمی‌رسند.

در اثر یک فکر اشتباه هنگام چیدن پشم آن را به طور کوتاه و ناقص از بدن گوسفندان جدا می‌نمایند و از طرفی چیدن پشم گوسفندان در قلمرو ایران به شیوه‌های مختلفی انجام می‌گیرد با اینکه به دستور فتحعلی‌شاه ظاهراً تربیت احشام در ایران رونق یافته است لیکن به طور کامل پشم کیفیت خود را از دست داده است اما چیزی که هنوز بلاجواب مانده این است که در هیچ جای دیگر نمدی به ظرافت و خوبی کرمان به بازار عرضه نمی‌شود و در ضمن یک حقیقت انکارناپذیر وجود دارد که می‌توان حدس زد که ویژه‌گی‌های آب و هوای کرمان درست نظیر استان کشمیر می‌باشد. من تمام کارخانجات بافندگی کرمان را از نزدیک بازرسی کردم ولی هیچگونه پیشرفت قابل ذکری در آنها دیده نشده در یکی از این کارخانجات نمونه‌ای از یک پارچه ابریشمی خریدم که قشنگ‌تر از هر نوع پارچه کتانی بود که تاکنون خریداری کرده‌ام. و همچنین چند شالی که ابتیاع نمودم به مراتب زیباتر و گرانتر از شالمهای نفیسی بود که تجار هندی به بازار عرضه می‌کردند. پشم را پس از چیدن بلافاصله با دقت تمیز و شستشو می‌دهند و سپس آن را با انواع برگ در آب گرم می‌جوشانند و برای رشتن توسط زن‌ها مهبیا می‌نمایند و سرانجام برای ارسال به

کارخانه آماده می‌گردد.

محصولات شال و نمند و تفنگک فتیله‌ای کرمان عمدتاً به خراسان کابل، بلخ، بخارا در استانهای شمالی صادر می‌شود در عوض انقوزه، صمغ، ریواس، و دیگر ادویه‌جات و پوست بخارا، کرک ابریشم، فولاد مس و چای وارد می‌نمایند سه قلم اخیرالذکر برای مصارف داخلی به اضافه پسته، گردو، برگ گل، دانه‌های صمغ، پنبه، قالی و شمش طلا و نقره به هندوستان، سند، عربستان، و کرانه‌های دریای سرخ صادر می‌گردد.

واردات کرمان از کشورهای اخیرالذکر عبارت است از قلع، سرب، آهن، مس، فولاد و دیگر ادویه‌جات چیت (اروپایی و هندی)، نیل، چیت موصلی، چای، اطلس، زرباف، کاکائو، جوز چینی، بلورآلات، ماهوت و غیره. و همچنین از سند پارچه‌های مخصوص دستار، از عربستان و دریای سرخ قهوه خاک طلا، عاج، مشک، کندو، برده، و غیره وارد می‌گردد درآمد شهر کرمان در سال ۱۸۱۰ تنها بیست و پنج هزار تومان بود^۴ (چای شمال ایران از سیبری وارد

۴- شاهزاده با موافقت شاه یک فوج از سربازان خود را برای حفاظت از شهر و نواحی اطراف اختصاص داده است آنان مالیات گزافی از بابت شال و تفنگک فتیله‌ای از بازار دریافت می‌نمایند به اضافه از هر شتر و اسب که وارد کاروانسرای شهر می‌شوند یک روپیه و همچنین از هر حیوان کوچکتر نصف روپیه و از هر الاغ ربع روپیه عوارض دریافت می‌گردد تمام عایدات استان به‌طور منظم به‌خزانه سلطنتی واریز می‌گردد. در همان ایامی که من در کرمان بودم یکی از وزراء به‌همین منظور به تهران فراخوانده شده است.

از دریافت مالیات شال نیز چندان مدتی نمی‌گذرد علت وصول مالیات شال از این قرار بود که وقتی شاهزاده متوجه شد که تعداد زیادی کارخانه در کرمان تأسیس شده است لذا امری‌ای به تمام سکنه شهر و حومه صادر کرد که پس از روز معینی

می‌شود) ولی بطوری‌که گفته می‌شود این مبلغ به سرعت فسزونی می‌گیرد.

من نتوانستم به‌طور دقیق معلوم کنم که خراج سالیانه بندر عباس و مناطق اطراف چقدر است ولی حدس می‌زنم سالیانه مبلغ پنجاه هزار تومان باشد. به نظر می‌رسد که این مبلغ برای چنین سرزمین پهن‌آوری ناچیز باشد ولی این منطقه به خاطر موقعیت طبیعی‌اش، بیشتر سرزمین‌های آن متروکه و خالی از سکنه می‌باشد. گمبرون یا بندرعباس در جنوب کرمان واقع شده و در حدود هیجده منزل از کرمان فاصله دارد و هر منزل به‌طور متوسط هشت فرسخ است و نتیجتاً فاصله کرمان تا بندرعباس بین پانصد و پنجاه تا ششصد مایل می‌باشد.

بندرعباس در قدیم یک لنگرگاه بین‌المللی برای کشتی‌ها بود و هنگامی که شاه‌عباس کبیر در سال ۱۶۲۳ آنرا از پرتغالی‌ها پس گرفت این بندر به‌صورت یک بازار بزرگ در آسیا درآمد و نام آنرا از گمبرون به بندرعباس تغییر داد این بندر برای مدت کمی پروتق بود ولی پس از مرگ شاه‌عباس (۱۶۲۹-۳۰) جانشینانش نتوانستند موقعیت آنرا حفظ نمایند و سکنه آن تحت فشار و ایداء اهالی لارستان و طوایف دزد غارتگر این منطقه را تخلیه

هرکس شالی بدون مهر حکومتی خریداری نماید شدیداً مجازات خواهد شد در همان موقع نیز اداره‌ای به‌همین منظور دایر گردید تا شالها را به‌مهر حکومتی مهور نماید و ضمناً به‌مردم اخطار شد که هیچکس حق ندارد از شال بدون مهر استفاده نماید، پس از انقضای مدت تعیین‌شده شاهزاده دستور داد تا تمام خانه‌های شهر را بازرسی نمایند و هرجا طاقه شالی بدون مهر ببینند مصادره نمایند بطوری‌که گفته شده طبق این دستور بیش از یک لک روپیه شال از مردم مصادره و به‌خزانه دولتی واریز گردید. «نویسنده».

نمودند دولتهای انگلیس و پرتغال نیز نمایندگان و کارخانجات خود را از آنجا خارج نمودند و بلافاصله آنجا به صورت بندر متروکه و خالی از سکنه درآمد.

بندرعباس هنوز مالالتجاره‌های خود را از طریق مسقط به بنادر هندوستان و دریای سرخ و سواحل شرقی آفریقا صادر می‌نماید و یکک پادگان سرباز متعلق به امام مسقط از آن بندر حراست و حفاظت می‌نماید. امام مسقط هر ساله مبلغ چهار هزار تومان (چهار هزار لیره استرلینگ یا سی و دو هزار روپیه) بابت خراج سالیانه به پادشاه ایران پرداخت می‌نماید. شهر بسیار کثیف، و سکنه آن اغلب بیمار، و کوچه‌های آن تنگ و تاریک و در جاهایی به علت خرابی کوچه‌ها مسدود گردیده است در این شش سال اخیر در عمران و آبادی این بندر به طور کلی غفلت و سهل‌انگاری شده است ولی ترس از حمله اعراب جواسم امام مسقط را بر آن داشت که در آبادی شهر به گوشه و حصار آنرا تعمیر و مرمت نماید در حال حاضر این بندر در مقابل حملات دشمنان محلی و آسیایی قابل دفاع می‌باشد.

بطوری که گفته‌اند بیشتر سرزمین بین بندرعباس و کرمان بیابان و خالی از سکنه است و تنها چند دهات تقریباً قابل توجه بیشتر در این مناطق به چشم نمی‌خورد. قبلا در بین راه کاروانسراهای بزرگی به وسیله شاه‌عباس کبیر احداث شده بود ولی در اثر عدم مراقبت و بی‌توجهی فعلاً روبه‌ویرانی نهاده و حکومت فعلی ایران نیز درصدد تعمیر و بازسازی آنها برنیامده است.

جمعیت بندرعباس در حدود بیست هزار نفر است، که از

اقوام عرب، هندو، ایرانی، هندی و سایر ملیت‌های خارجی دیگر تشکیل یافته است.

طول قلمرو بیابان کرمان در حدود دویست و هفتاد مایل از شمالی‌ترین نقطه مرزی نرماشیر در عرض ۲۹ درجه و سی دقیقه شمالی ارتفاعات خراسان، قرار گرفته است عرض این صحرا در حدود دویست مایل از سرحدات یزد در طول ۵۵ درجه و ۴۰ دقیقه شرقی به سلسله ارتفاعاتی که این استان را از سیستان جدا می‌نماید، منتهی می‌گردد. سرزمین‌های این استان شوره‌زار و اغلب بیابان خشک و لم‌پزرع و حتی در بعضی مناطق در حدود هشتاد تا نود مایل مساحت آب و علف یافت نمی‌شود در سال ۱۷۱۹ که افغانها از این منطقه به ایران حمله کردند بیش از یک‌سوم لشکریان خود و کلیه وسائل و اثاثیه خود را قبل از رسیدن به نرماشیر از دست دادند.

جاده‌ای از کرمان به خراسان و از آنجا به هرات وجود دارد که می‌توان آنرا در مدت هیجده روز طی نمود ولی وحشت از سفر در این جاده به حدی است که یکک نفر برای رساندن نامه من به کاپیتان کرستی مبلغی در حدود دویست روپیه مطالبه می‌کرد.

شهر طبس در عرض ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی در مرکز این منطقه قرار گرفته است اطراف آنرا باغهای سرسبز زیبایی احاطه نموده است. ظاهراً این شهر در گذشته مرکز تجارت بین سیستان و دیگر نقاط ایران بوده است ولی در حال حاضر اهمیت و موقعیت سابق خود را از دست داده، و محل سارقین و راهزنان معروف می‌باشد که اغلب در شاهراه خراسان به‌دزدی و راهزنی اشتغال دارند و هنگامی که هم مورد تعقیب قرار می‌گیرند به بیابانهای اطراف متواری می‌شوند و از آنجا به‌خانه‌های خود پناه می‌برند.

چیزی که قابل اهمیت است این است که آبهایی که باغها و مزارع طبس را مشروب می نمایند تا فاصله سه الی چهار مایل خارج از شهر شیرین و گوارا و قابل شرب است ولی از آنجا به بعد بیابانی خشک و لم یزرع که در فاصله چند روز حتی یک بته علف به چشم نمی خورد دیده می شود.

یادداشت‌های مترجم

(۱) حاکم کرمان در این موقع ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر مهدیقلی خان قوانلو برادر آغامحمدخان قاجار بود. آغا محمدخان پس از فوت برادرش مهدیقلی خان همسر او را با طفلش ابراهیم خان به باباخان (فتحعلی شاه) برادرزاده خود سپرد باباخان زن عموی خود را به زوجیت گرفت که از او دو دختر و یک پسر زاده شد که بعدها این پسر محمدقلی میرزا ملک آرا نام گرفت با این ترتیب ابراهیم خان ظهیرالدوله با محمدقلی میرزا ملک آرا برادر مادری و شوهرخواهر بود چراکه ابراهیم خان علاوه بر اینکه پسرخوانده عموی خود فتحعلی شاه بود شوهر همایون سلطان معروف به خانم خانمان خواهر حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه نیز بود و درحقیقت نسبت به فتحعلی شاه هم پسرخوانده و هم پسرعم و هم داماد به حساب می آمد. ابراهیم خان ظهیرالدوله در سال ۱۲۱۸ ه ق به حکومت کرمان منصوب گردید و مدت ۲۳ سال حکمران این شهر بود تا اینکه در سال ۱۲۴۰ ه ق در تهران درگذشت.

ظهيرالدوله ارادت خاصی به شيخ احمد احسايی داشت او در زمان حکومتش در کرمان با مردم به مدارا و ملایمت رفتار می کرد و از خود ثروت سرشار بخصوص آثار خیریه ای مانند مسجد، حمام، بازار، آب انبار و غیره به یادگار گذاشت.

ظهيرالدوله صاحب بیست و یک دختر و بیست پسر بود که یکی از آنها حاج محمد کریم خان معروف پیشوای فرقه شیخیه است.

بخش دهم

جان مکدونالد کینر John Macdonald Kinner در سال ۱۸۱۰ میلادی در سمت معاون سیاسی سر جان ملکم همراه هیئت انگلیسی وارد تهران گردید او به منظور آگاهی حکومت هند بریتانیا از موقعیت جغرافیایی و اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران، ماحصل مطالعات، و مشاهدات خود را درباره کشورما تحت عنوان کتابی به نام

Geographical of the Persian Empire

به رشته تحریر درآورد، که برای اولین بار در سال ۱۸۱۳ در ۴۸۰ صفحه به قطع وزیری در لندن به زیور طبع آراسته شد، و برای بار دوم نیز در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید چاپ و منتشر گردید اینک ترجمه گزیده‌هایی از این کتاب را برای ختام این مجلد به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم.

«مترجم»

خوزستان (۱۸۱۰)

خوزستان یا سوسیانیای قدیم از جنوب محدود است به خلیج فارس، و از جنوب غربی به دجله و شط العرب (اروند رود.م) و قلمرو پادشاهی بغداد، و از شمال غربی به رودخانه تاب یعنی همان رودخانه‌ای که این استان را از سمت مشرق از فارس جدا می‌نماید.

قلمرو این استان بین حکمران شوشتر و شیخ کعب تقسیم گردیده است و اینک ما به تشریح موقعیت هر منطقه به‌طور جداگانه می‌پردازیم.

کعب

سرزمین کعب از سواحل رودخانه تاب تا تلاقی رودخانه‌های کارون و آب‌زال، (دز.م) و از سواحل خلیج فارس تا دامنه تپه‌هایی که به دره رامهرمز در جنوب منتهی می‌شود، امتداد می‌یابد، این

شوشتر و تا حدود خرابه‌های ساپله (غیر از اهواز و چند روستای کوچکتر مانند ویس و غیره) تماماً سرزمینی خشک و غیرقابل سکونت می‌باشد. این مناطق دارای بیشه‌زارهای زیادی است که جانوران درنده‌ای مانند شیر و گراز وحشی به تعداد زیادی در آنجا یافت می‌شود. و ضمناً باتلاق‌های متعددی نیز در این مناطق بین قپان و دریا و دورق و کارون وجود دارد به طوری که کسب اطلاع کرده‌ام، قلمرو چعب به وسیله سه رودخانه بزرگ کارون، تاب، و جراحی آبیاری می‌گردد.

کارون

کارون که به گمان انویل^۱، و دیگران همان رودخانه قدیم چوسپس^۲ است، (به گمان من درست نیست) در بیست و دو فرسخی جنوب غربی اصفهان از زردکوه، و همان کوهی که از طرف دیگرش زاینده‌رود جاری است، به نام کرنک سرچشمه می‌گیرد، این رودخانه پس از آنکه چند رشته آب دیگر از ارتفاعات لرستان دریافت می‌نماید به سوی شوشتر و بندقییر جریان پیدا می‌کند و در هشت فرسخی جنوب شوشتر به آب‌زال (دز. م) می‌پیوندد و آنگاه به سوی جنوب و محلی به نام ساپله مقرر شیخ سلیمان^۳ سردودمان شیوخ کعب، یعنی همان خرابه‌هایی که در سی مایلی شرق بصره در عرض جغرافیایی ۳۰ درجه و ۳۲ دقیقه شمالی قرار گرفته سرآزیر می‌گردد.

کارون در اینجا به دو رشته تقسیم می‌شود که یک رشته از

سرزمین به وسیله رودخانه کارون، تاب، و جراحی آبیاری می‌شود. مسافرینی که به این مناطق سفر کرده‌اند از وفور غلات و برنج و خرما در این استان سخن نگفته‌اند بیشتر سرزمین‌های این منطقه را باتلاق‌ها و دشت‌های شنی و لم‌یزرع تشکیل می‌دهد که قابل کشت و زرع نمی‌باشند بطوری که در مشرق این استان یعنی از حوالی بندر دیلم در فارس بین شش تا هفت مایلی دورق است که تقریباً سی فرسخ طول دارد. بطوری که از اهالی هندیان کسب اطلاع کرده‌ام عبور از این بیابان در فصل تابستان به علت وزیدن باد گرمی که معمولاً از شمال، به غرب جریان دارد بسیار خطرناک است.

رودخانه تاب که به طرف دریا سرآزیر می‌شود در حوالی هندیان در حدود یک مایل زمین‌های زراعتی اطراف را مشروب می‌نماید. بهترین و حاصلخیزترین زمین‌های شیخ کعب در اطراف دورق مقر حکمرانی او، و نواحی حفار و شط‌العرب (اروند) قرار دارد.

در این مناطق تنها خرما و برنج تولید می‌گردد و شیخ محمد بیشتر مالیات و خراج خود را از این منطقه بدست می‌آورد. محصولات گندم و جو این سرزمین تنها مصرف روزمره سکنه این حدود را کفایت می‌کند. برداشت برنج معمولاً در اوت و سپتامبر، و درو گندم و جو نیز در ماه‌های آوریل و مه آغاز می‌گردد. برنج-کاری در مناطقی انجام می‌گیرد که آب آن معمولاً از کانال‌های انشعایی رودخانه‌ها تأمین گردد و کشتزارهای گندم و جو نیز از آب باران مشروب می‌شوند.

قسمت‌های شمال و غرب این منطقه دارای چراگاه‌های نسبتاً خوبی است و عشایر کوچ روی این حدود معمولاً در این نواحی جهت تغلیف احشام خود چادر می‌زنند.

در دو طرف کناره‌های کارون از تلاقی آب زرد تا هشت فرسخی

1- Anvill

2- Choaspes

۳- شیخ سلمان. «مترجم».

طریق قپان روانه دریا، و دیگری در مسیری به نام حفار جریان پیدا می‌کند و پس از طی مسافتی در حدود چهارده مایل دوباره به دو شعبه منشعب می‌گردد که یکی در یک کانال مصنوعی به طول سه مایل به طرف شط‌العرب، و دیگری به نام بهمن‌شیر، به سوی دریا سرازیر می‌گردد.

کارون رودخانه بزرگی است و در بعضی جاها پهنای آن به سیصد یارد زیاده می‌گردد و کشتی‌هایی با ظرفیت بیست و پنج تن می‌توانند تا نقطه‌ای به نام «کشتی‌بند» چهار مایلی شوشتر در آن رفت و آمد نمایند.

در مورد رودخانه‌های تاب و جراحی من شرح آن دو را جزو استان فارس بیان کرده‌ام.

رودخانه جراحی پس از ورود به دورق قدیم با احداث یک بند، تقریباً به یکصد کانال کوچکتر تقسیم می‌گردد تا تکافوی آبیاری سرزمین‌های زراعتی آن نواحی را بدهد و مازاد آن به گمان من به طرف باتلاق‌های اطراف دورق جدید جریان پیدا می‌کند. دو کانال اصلی منشعب از رودخانه یکی مستقیم به طرف شهر، و دیگری از حوالی آن عبور می‌کند.

من به اتفاق آقای مونتیت^۴ یک مهندس از اهالی مدرس به وسیله یک قایق کوچکی از میان یکی از این کانال‌ها به طرف کارون پیش رفتیم. ما شهر را در ساعت هشت صبح ترک نمودیم و ساعت یازده شب خود را به رودخانه کارون رسانیدیم این قایق کوچک هر ساعت مسافتی در حدود دو مایل را طی می‌نمود در دو طرف ما تا آنجا که چشم می‌دید همه باتلاق و نی‌زار بود و در میان این نی‌زارها انواع و اقسام جانوران و پرندگان شکاری دیده می‌شدند.

شهرهای مهم قلمرو کعب عبارتند از دورق، اهواز، هندیان، معشور، قپان، و جراحی! (که از نام رودخانه گرفته شده)

فلاحیه

شهر دورق یا بیشتر فلاحیه (شادگان.م) مدیون بنیان‌گذار خاندان چعب شیخ سلیمان است. وقتی که دورق قدیم یکی از شهرهای هشت‌گانه سوسیانا (خرابه‌های آن هنوز چند مایل دورتر در کنار رودخانه دیده می‌شود) خالی از سکنه شد، فلاحیه در زمینی پست و باتلاقی در کنار دوشاخه از رودخانه جراحی احداث گردید دیوار قطوری گرداگرد شهر، در محدوده‌ای به وسعت دو مایل مربع با ارتفاع شانزده پا با خشت ساخته شده و در هر ضلع آن با فاصله‌ای منظم برجی گرد و مدور دیده می‌شود.

در درون حصار، بیش از چند خانه وجود ندارد و اغلب سکنه که در حدود هشت هزار نفر تخمین زده می‌شود در حومه شهر در میان نخلستانها و در زیر درختان خرما بسر می‌برند. قصر شیخ (که برادرش نیز با وی زندگی می‌کند) در یک محوطه وسیعی قرار گرفته ولی ساختمان که با خشت بنا گردیده است تقریباً عمارتی کوچک و محقر و در حال فرو ریختن است.

دورق به خاطر کارخانجات عبا بافیش، شهرت فراوان دارد که به اقصی نقاط ایران و کشورهای عربی صادر می‌گردد. و بقیه تجارت و دادوستد این منطقه جزئی است و بازار چندانی ندارد.

اهواز

اهواز در قدیم شهری بزرگ و آباد و پایتخت زمستانه اردوان آخرین پادشاه اشکانی و همچنین کرسی نشین استانی به همین نام بوده است، ولی در حال حاضر از رونق افتاده و در حدود ششصد تا هفتصد نفر سکنه بیشتر ندارد، این شهر در چهل و هشت مایلی جنوب شوشتر در ساحل کارون بر روی خرابه‌های اهواز قدیم بنا گردیده است.

یکی از آثار قابل توجه اهواز قدیم باقی مانده‌های یک پل و خرابه‌های یک قصر است که هنوز وجود دارد بخش‌هایی از دیوار این عمارت هنوز سالم برجای مانده است این دیوار در حدود سیصد پا طول و تقریباً بین چهارده تا پانزده پا ارتفاع دارد این دیوار با قطعات بزرگ سنگ بنا شده و طبق اندازه‌گیری‌هایی که انجام داده‌ام طول و بلندی اغلب این سنگ‌ها به شش پا می‌رسد این حصار در امتداد رودخانه احداث شده و ظاهراً به نظر می‌آید که آن محوطه را به صورت یک جزیره در درون خود جای داده است. در دل بعضی از این صخره‌ها، غارها و زیرزمین‌هایی وجود دارد که احتمالاً به وسیله سکنه اولیه این شهرستان ساخته شده که بعضی به شکل سرداب و برخی نیز به اندازه یک توبات در درون سنگ‌ها حفر شده است.

شهر کوچک سمانیه در کناره‌های کارون در بیست و پنج مایلی زیر اهواز قرار دارد و جمعیت آن در حدود سیصد نفر می‌باشد کمی پایین‌تر در امتداد کارون از دهکده ساپله گذشتیم و به محلی رسیدیم که رودخانه به دو شعبه تقسیم می‌گردد و در همین نقطه بود که شیخ سلیمان موفق شده بود مسیر کارون را تغییر دهد و

آنرا در یک کانال به طرف قپان به جریان بیندازد او یک سد بسیار بزرگ به طول دو یست یار بر روی کانال بنا نمود که تا چند نسل بعد، و تا محله دوم کریم‌خان به خوزستان پا بر جای بود هنگامی که این سد ساخته شد سرزمین‌های قپان رو به آبادانی گذاشت ولی پس از ویرانی این سد و برگشت آب کارون به مسیر قبلی، شهر قپان نیز از سکنه خالی شد تا جایی که یک تن در آن محل باقی نماند تا سالروز تولد سردودمان شیوخ کعب را جشن بگیرد.

هندیان

هندیان در فاصله بیست مایلی زیتون و چهل و هشت مایلی بمبهمان در عرض جغرافیایی سی درجه و هیجده دقیقه شمالی قرار گرفته است.

این شهر در دو طرف کناره‌های تاب محوطه‌ای در حدود دو مایل را دربر گرفته است.

دیواری که گرداگرد این شهر کشیده شده در چند نقطه فرو ریخته و ضخامت این حصار کمی بیش از سه پا تخمین زده می‌شود. هندیان با شهرهای بصره و بمبهمان مبادلات و دادوستد بازرگانی دارد و تقریباً بین چهار تا پنج هزار نفر جمعیت در این شهر سکونت دارند.

بندر معشور به فاصله دو مایل از دریا در نصفه راه بین هندیان و دورق در میان صحرایی واقع شده است آب آشامیدنی آن نسبتاً خوب و به وسیله چاه‌هایی که در کنار دیوار دروازه شهر حفر شده تأمین می‌گردد.

بندر معشور در حدود هفتصد نفر جمعیت دارد اهالی این بندر

با شهر بصره و دیگر سرزمین‌های عربی کنار خلیج فارس معاملات تجارته و بازرگانی دارد.

مالیاتی که شیخ کعب سالیانه از قلمرو خود وصول می‌نماید مبلغی در حدود پنج لک پیاستر (حدود پنجاه هزار لیره استرلینگ) می‌باشد و او همچنین می‌تواند تعداد پنج هزار سواره و بیست هزار پیاده بسیج، و وارد میدان جنگ نماید.

شیخ کعب در یک حالت اضطراری از شیوخ وابسته به خود می‌خواهد تا قشون مورد نظر خود را از قبایل ابوابجمعی جمع‌آوری و جهت یک بسیج همگانی به مقرر او اعزام نمایند. بدیهی است که قشونی که با این ترتیب بسیج و جمع‌آوری می‌گردد فاقد دیسپلین و نظم عمومی می‌باشد.

اینان اطلاعی از فنون نظامی به سبک اروپایی ندارند و تحت فرمان افسران یا فرماندهان مجربی قرار ندارند و اغلب با سلاح‌های مختلفی مانند تفنگ فتیله‌ای و نیزه و شمشیر مسلح هستند.^۵

عرض جغرافیایی شهرستانهای هندیان، دورق، اهواز به وسیله آقای مونتیت مشخص گردیده است.

۵- عربها در حال حاضر به ندرت در جنگ و ستیزهای محلی هم‌دیگر را به قتل می‌رسانند هنگامی که در خوزستان بودم چند قبیله از قبایل نیرومند عرب بر علیه شیخ محمد وارد جنگ شدند در این لشکرکشی از هر طرف، در حدود ده هزار مرد جنگی شرکت داشتند با اینکه این جنگ چهار روز ادامه پیدا کرد و به شکست قبایل متهم انجامید، تنها پنج کشته و زخمی برجای نهاد. «نویسنده».

حوزه حکمرانی شوشتر

قلمرو حکومتی و مناطق تابعه شوشتر یعنی بهترین بخش‌های استان سوسیاننا به وسیله چهار رودخانه بزرگ و تعدادی رودخانه کوچک که در آن مناطق جریان دارد آبیاری می‌شود.

این سرزمین حاصلخیز و ثروتمند که به روایت استرابون^۶ زمانی صد تا دویست خانوار کشاورز در آن به کشت و زرع اشتغال داشت و یکی از منابع مهم تولید برنج و غله کشور ایران به حساب می‌آمد اینک به صورت سرزمینی متروکه و خالی از سکنه درآمده، و تنها نشانه‌هایی از آبادانی و کشاورزی در حوالی بندقیر، دزفول، و حومه حویزه، و دره رامهرمز به چشم می‌خورد.

از سواحل آب‌زال تا دجله و بخش‌های غربی این منطقه تا کناره‌های کارون و شط‌العرب (اروند) همه بیابان خشک و بلا-استفاده باقی مانده است.

در فوریه ۱۸۱۰ که از خوزستان دیدن کردم بخش‌های شرقی شوشتر یعنی مناطقی به طول شصت مایل از شهر تا دره رامهرمز و حتی بخش‌هایی بین بندقیر و دزفول (همانطوری که گفته‌ام یکی از پر بارترین و حاصلخیزترین زمین‌های کشاورزی این منطقه)، و در تیول صاحب‌منصبان دولتی و متمولین شوشتر و دزفول قرار داشت.

بیگلربیگی شوشتر مالیات بسیار سنگینی از کشاورزان و زمین‌کاران این منطقه با خشونت دریافت می‌نماید با این ترتیب سکنه بدبخت خوزستان گاهی چشمان خسته خود را به غل و زنجیر

حاکم می‌دوزند، زمانی هم نگاهمهای فرسوده خود را متوجه کیسه‌های خالی و دهات متروکه خود می‌نمایند.

رامهرمز

رامهرمز یکی از عجیب‌ترین دره‌های سرزمین ایران است طول این دره در حدود پانزده فرسخ و عرض آن بین شش تا هفت مایل می‌باشد رودخانه جراحی از مشرق وارد مرکز این دره می‌گردد. این رودخانه هنگامی که از کوه سرازیر می‌گردد درشش مایلی شرق رامهرمز با خورخان‌کنده تلاقی می‌نماید و پس از ادغام از میان تپه‌های کم‌ارتفاع درکنار دره به طرف جنوب سرازیر می‌گردد در حال حاضر این سرزمین حاصل‌خیز^۷ به پنج تن از خوانین و سرکردگان محلی تعلق دارد که همه باهم دشمنی و خصومت می‌ورزند یکی از این سرکردگان شیخ عربی است که در منتهی‌الیه غرب دره سکونت دارد و چهار تن دیگر که باهم برادرند ایرانی هستند و هرکدام در یک دره حاصل‌خیز صاحب قلعه‌ای هستند و به طور دائم احشام و غلات یکدیگر را غارت می‌نمایند این مسئله بیشتر خوانندگان را قادر می‌سازد تا به طرز ضعف فکری و سیستم نفرت‌انگیز و نظام وحشیانه این مردم پی ببرند تا بدانند چرا سرزمینی به این زیبایی و حاصل‌خیزی به چنین حال و روزی گرفتار شده است.

من در این‌جا داستان ملاقات خود و آقای مونتیت را با یکی

۷- در این دره جنگ بزرگی بین اردشیر بابکان و اردوان به وقوع پیوست که به شکست اردوان منجر گردید و اردشیر لقب شاهنشاه ایران را به خود اختصاص داد. «نویسنده».

از این برادران، هنگامی که در مارس ۱۸۱۰ عازم شیراز بودیم شرح می‌دهم. مسیری که ما عبور می‌کردیم در امتداد منطقه رامهرمز بود و چندان باروستاهای سه تن از این برادران فاصله‌ای نداشت با این ترتیب ما یک‌روز در میان میهمان یکی از این برادران بودیم روز دوم وارد خانه کوچکترین آنها شدیم هنگامی که ناشتایی را صرف نمودیم او وارد اتاق ما شد و ظاهراً خود را برای یک یورش و تهاجم آماده می‌نمود در حین صحبت از ما پرسید که روز گذشته که میهمان برادرانش بودیم چگونه از ما پذیرایی به عمل آورد بدون این که منتظر پاسخ بماند گفت او سگ منفوری است و لیاقت پذیرایی از کسی را ندارد او مرد انتقام‌جویی است و اگر به او فرصت بدهم احشام و غله ما را به یغما خواهد برد ما از میهمان‌نوازی او تشکر نمودیم و گفتیم دلیلی نمی‌بینم که از پذیرایی و میهمان‌نوازی برادرش گله یا شکایتی داشته باشیم او کمی بعد سوار اسبش شد و با عده‌ای از سوارانش از ده خارج شد و هنگام غروب با غنیمت فراوانی مراجعت نمود. جنگ و ستیزهای دائم و تمام‌ناشدنی برادران درحقیقت یک نوع مصیبت برای خودشان و پیروانشان می‌باشد.

در همین موقع آنها از طرف بیگلربیگی بهبهان احضار شدند تا مبالغی کلان بابت خراج سالیانه پرداخت نمایند.

با اینکه سکنه شهری و روستایی این منطقه زیر سلطه مستبدانه حکومت شوشتر قرار دارد ولی احکام و فرامین او در بین عشایر کوچ‌روی این منطقه به‌مورد اجرا گذاشته نمی‌شود.

قبایل زیادی عرب‌زبان و فارسی‌زبان در خوزستان سکونت دارند که بزرگترین قبایل عرب‌زبان دو قبیله آل‌کثیر و بنی‌لام را تشکیل می‌دهند قبیله آل‌کثیر به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌گردد و جمعیت این قبیله تقریباً به چهل هزار نفر تخمین زده می‌شود

آنان احشام خود را در مراتع کنار کارون و آبزال و کراخه می‌چرانند.

قبیله بنی‌لام شاید کمتر از آل‌کثیر نباشد آنان نیز سواحل دجله و گیندز^۸ را در اختیار خود دارند. طوایف فارسی‌زبان کمتر از مناطق کوهستانی وارد صحرا می‌شوند چراکه آنان طوایفی متمرده و یاغی هستند و اغلب به دزدی و راهزنی اشتغال دارند و ترجیح می‌دهند که در ارتفاعات و مناطق صعب‌العبور زندگی نمایند تا بتوانند غنایمی را که از طریق غارت به دست می‌آورند بدان‌جا ببرند و از تعقیب و مجازات در امان بمانند هنگامی که من و آقای مونتیت در حال سفر از شوشتر به رامهرمز بودیم در طول راه با دسته‌ای از این راهزنان برخورد نمودیم که خوشبختانه یکی از سرکردگان آنها را اسیر نمودیم و همراه خود به شوشتر آوردیم و از وی به نام سفیر به میرزا شفیع فرماندار شوشتر شکایت نمودیم و از او خواستیم تا سارق را مجازات نماید ولی میرزا شفیع از محاکمه او اظهار عجز و ناتوانی کرد و از مجازات او صرف‌نظر نمود و به ما توصیه کرد که او می‌تواند در صحرای خوزستان برای شما راهنمای خوبی باشد.

ما به توصیه میرزا شفیع برای بار دوم با اسکورتی در حدود شصت سوار زبده (از همان طایفه‌ای که می‌خواستند ما را به قتل برسانند) عازم رامهرمز شدیم آنها در تمام طول راه و مسافتی در حدود هفتاد مایل ما را همراهی نمودند. تا وارد دره رامهرمز شدیم و پس از پرداخت مبلغ جزیبی به عنوان انعام و پاداش آنها را مرخص نمودیم تا به خانه‌های خود مراجعت نمایند.

رودخانه‌های خوزستان

از چهار رودخانه‌ای که سرزمین خوزستان را مشروب می‌نمایند همانطوری که گفته‌ایم کارون از همه بزرگتر است. رودخانه آب زال نیز به بزرگی کارون است و این رودخانه دو سرچشمه دارد یکی در کوهستانهای شوشتر نزدیک بروجرد و دیگری در ارتفاعات لرستان! این دو رشته در مسافتی سه روزه راه در شمال دزفول به هم تلاقی می‌نمایند و پس از عبور از کنار دیوار شهر دزفول و طی مسافتی در بندگیر به کارون می‌پیوند رودخانه سوم موسوم به کرخه یا رودخانه حویزه است که ترک‌ها آنرا قاراسو می‌نامند این رودخانه با ادغام نهرهای متعددی از مناطق اردلان کردستان سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از دشت کرمانشاه در چهار مایلی بالای شهر، با رودخانه‌ای به نام قازور متصل می‌گردد و هشت فرسخ پایین‌تر با رودخانه دیگری به نام گاماسو^۹ ملحق می‌شود. رودخانه اخیرالذکر در نزدیکی نهاوند سرچشمه می‌گیرد و با فاصله سه مایل از بیستون عبور می‌نماید رودخانه قازور نیز پس از الحاق به رودخانه‌های دری‌نور و هرسین به گاراسو ملحق می‌گردد.

کرخه در این‌جا در بستری بزرگ به طرف خوزستان جریان پیدا می‌کند و پس از اتصال به نهرهای متعددی در چهار فرسخی خرم‌آباد و عبور از سمت غربی خرابه‌های شوش به طرف حویزه سرازیر می‌گردد و در بیست و دو مایلی قورنه به شط‌العرب می‌ریزد. رودخانه چهارمی که من تصور می‌کنم همان Gyndes قدیم است

(در مورد سرچشمه این رودخانه چندان اطلاعی ندارم) از کوه‌های لرستان سرازیر می‌گردد و در نقطه‌ای بین کوت و قورنه به دجله ملحق می‌گردد.

شوشتر

شوشتر کرسی نشین استان خوزستان در عرض ۳۲ درجه شمالی و ۴۸ درجه و ۵۹ دقیقه شرقی در دامنه کوه‌های بختیاری واقع شده است.

بر روی لبه بلند کارون پلی یک طاقه به ارتفاع هشت پا وجود دارد مردم این شهر اغلب بدون این که صدمه‌ای ببینند خود را از بالای این پل به درون رودخانه پرتاب می‌کنند شهر از طرف غرب به وسیله دو رودخانه، و از سمت دیگر با یک دیوار کهنه سنگی که در بعضی جاها فرو ریخته محصور شده است خانه‌های شوشتر خوب، و عمدتاً از سنگ بنا گردیده است ولی کوچه‌های شهر بسیار تنگ و کثیف می‌باشند.

سکنه شوشتر را جمعیتی در حدود پانزده هزار نفر از مردم بومی عرب‌زبان و ایرانی تشکیل می‌دهد. در شوشتر کارخانجات مهم پارچه‌بافی وجود دارد که اغلب پارچه‌های پشمی بافت آن به بصره صادر، و در عوض مقداری کالاهای مورد نیاز مردم از هندوستان به این منطقه وارد می‌گردد.

عموماً بر این باورند که شوشتر همان شهر باستانی سوس است اما من به دلایلی که بعداً خواهم گفت عقیده مخالفی دارم شوش به زبان قدیم ایران یعنی دلنشین، و شوشتر به معنی دلنشین‌تر آمده است. بنا به اعتقاد مردم بومی شاپور پسر اردشیر بابکان این

نام را برای شوشتر برگزیده است و به والرین امپراتور روم که زندانی او بود مأموریت داد تا این شهر را بنا نماید^{۱۰}.

خرابه‌هایی که از سوس (سوزا) به جای مانده، گواه آنست که شوشتر نمی‌تواند آن شهر معروف باستانی باشد آثار مهم شوشتر عبارتند از قلعه سدوپل که هر سه از یادگارهای قدیم و قابل توجه این شهر به شمار می‌آیند بطوری که می‌گویند جلو قسمتی از دیوار که هنوز برجای مانده است محل سکونت والرین بوده است. رومی‌ها قسمتی از یک تپه کوچک را با احداث یک قلعه در قسمت غربی شهر مشرف به رودخانه که چشم‌انداز زیبایی دارد در اختیار گرفته بودند. دو طرف این دژ نظامی را یک خندق و یک سمت دیگر آن را رودخانه محصور نموده این قلعه تنها یک دروازه دارد که به سبک رومی ساخته شده و سابقاً به وسیله یک پل متحرک به درون آن رفت و آمد می‌کردند. «سرداب‌های» متعددی در زیر تپه حفز شده که هنوز آب در آنها جریان دارد.

سدی که شاپور بر روی کارون احداث نموده چندان از قلعه فاصله‌ای ندارد و آن طوری که دکتور هرملوت^{۱۱} تصور نموده ایجاد این بند به خاطر جلوگیری از وقوع سیلاب و طغیان رودخانه نبوده، بلکه عمدتاً برای انحراف قسمت زیادی از آب رودخانه به یک کانال مصنوعی به منظور مقاصد کشاورزی انجام گرفته است. سنگ‌هایی که در این سد به کار رفته با قیده‌های آهنی به هم متصل گردیده عرض این سد در حدود بیست پا، و طول آن تقریباً چهارصد یارد می‌باشد دو دهانه هلالی شکل در این سد ایجاد شده

۱۰- به طوری که گفته‌اند سربازان رومی به عنوان معمار و مهندس در ساختن

شوشتر به کار گرفته شده‌اند. «نویسنده».

تا هنگام بارندگی و طغیان رودخانه از فشار آب بر سد جلوگیری نماید.

محمدعلی میرزا^{۱۲} حاکم کرمانشاه چهار سال قبل این سد را تعمیر و بازسازی نمود که هم‌اکنون کامل و قابل استفاده است. آبی که از کانال مصنوعی پشت سد جریان پیدا می‌کند پس از طی مسافتی در نیم‌مایلی بندقییر به آب دزفول ملحق می‌گردد. بر روی این کانال پلی با قطعه‌سنگ‌های عظیم احداث شده، این پل دارای سی‌ودو طاق است که در حال حاضر بیست‌وهشت دهنه آن کاملاً سالم بر جای مانده است.

دزفول

شهر دزفول در بیست‌وهشت مایلی غرب شوشتر قرار دارد و جمعیت آن نیز به اندازه شوشتر تخمین زده می‌شود این شهر در ساحل آب‌زال در میان دشتی زیبا واقع شده است تنها آثار برجسته دزفول پل زیبایی است که دارای بیست‌ودو طاق می‌باشد این پل به‌وسیله شاپور (همان پادشاه معروفی که هم بنیان‌گذار و هم ویران‌کننده شهرها بود) بر روی رودخانه آب‌زال بسته شده این پل با قطعات بزرگ سنگ‌هایی که از اطراف دزفول حمل شده بنا گردیده در طاق‌نماهای بالای پل به‌جای سنگ آجر به‌کار برده شده است. طول این پل چهارصد و پنجاه، و عرض آن بیست، و ارتفاع آن در حدود بیست گام می‌باشد.

شوش

در حدود هفت یا هشت مایل در غرب دزفول خرابه‌های شوش در محوطه‌ای شاید کمتر از دوازده مایل مربع در گوشه و کنار به چشم می‌خورد این خرابه‌ها تا بخش‌هایی از سواحل کرخه امتداد می‌یابد و مناطق بسیار وسیعی بین دو رودخانه کرخه و آب‌زال را در بر گرفته و مانند خرابه‌های تیسفون و بابل و کوفه شامل تعدادی تل و تپه بزرگ و کوچک است که تماماً پوشیده از تکه‌های آجر و سفال و دیگر بقایای مصالح ساختمانی می‌باشند.

بزرگترین تپه در فاصله دو مایلی رودخانه کرخه قرار دارد که در حدود یک مایل وسعت و تقریباً یکصد پا ارتفاع دارد و بقیه نیز تا اندازه‌ای بزرگ و قابل توجه ولی به‌اندازه تپه یادشده نمی‌رسند. این تپه‌ها تماماً مخروطی‌شکل و شبیه خرابه‌های بابل می‌باشند و تنها تفاوتی که بین این دو خرابه‌ها وجود دارد آن است که تل و تپه‌های خرابه‌های بابل پوشیده از آجر است در حالی که در شوش میان آجرهای پی و ساختمان‌ها اغلب به‌طور منظم بالایی از گل رس و ساروج دیده می‌شود در قسمتی‌هایی از این خرابه‌ها ستون‌هایی به‌قطر پنج تا شش پا وجود دارد.

بقعه دانیال در پای بزرگترین تپه هر می‌شکل این خرابه‌ها واقع شده این بقعه بسیار کوچک و ظاهراً به تازه‌گی تجدید بنا شده است.

بنابه‌گفته ماژور رنل^{۱۳} این آثار متعلق به شهر معروف سوس است ولی یک جغرافیادان معروف شرقی این نظریه را رد می‌کند و می‌پندارد شوشتر همان شهر قدیمی پرجنب‌وجوش مشرق‌زمین

است. از آنجایی که ممکن است این مسئله باعث سردرگمی و ایجاد حدس و گمان گردد لذا در آغاز من بدون هیچ اظهار نظری عقاید و دلایل هر کدام را شرح می‌دهم و آنگاه مشاهدات شخصی و اطلاعاتی را که از محل کسب کرده‌ام به اطلاع می‌رسانم.

دلائلی که ماژور رنل برای انتخاب این خرابه‌ها به شهر سوس بیان می‌کند از این قرار است.

اولاً با توجه به شباهت اسمی و با در نظر گرفتن فاصله بین سارد و سوس که در الواح اریستاگوراس^{۱۴} آمده است بیشتر علائم به خرابه‌های شوش مطابقت می‌نماید تا شوشتر.

دوماً افسانه مربوط به دانیال پیغمبر است که می‌گویند گورش در شوش پیدا شده است.

سوماً این که سوس بایستی در کنار رودخانه‌ای باشد که از ماد سرچشمه گرفته باشد.

دکتر وین سنت^{۱۵} در پاسخ می‌گوید ما در موقعی می‌توانیم این شباهت اسمی را مورد تأیید قرار دهیم که از محل دقیق شهر مطمئن باشیم و تا زمانی که محل واقعی شهر معین نشود این یک فرضیه غلط و سفسطه‌آمیزی است.

کلمه شوشتر هنوز از واژه شوش به شوشان که در کتاب مقدس آمده است نزدیکتر است در حقیقت شوشان چندان تفاوتی با سوس ندارد جز آنکه در یک نقطه گذاری حرف سین به شین تبدیل می‌گردد. و از طرفی روایات مربوط به دانیال پیغمبر کمی بیشتر از داستانهای اساطیری کلیساهای روم و اسلامی مورد توجه مردم قرار دارد.

به گمان نویسندگان شرقی شوشتر بیش از شوش قدمت دارد

14- Aristagoras

15- Vincent

و آنها معتقدند که این شهر به وسیله هوشنگ بنیان گذاری شده است. بنا به روایات افسانه‌ای یونان تی تونیوس^{۱۶} پسر ممنون^{۱۷} بانی و مؤسس شوشتر بوده است. سوسیانا نام استان پیشتر به شوشان نزدیکتر است.

خوزستان نام جدیدی است که اخیراً به این استان داده شده است. بنا به قول یونانی‌ها این نام از سکنه این کوهستانها به نام‌های کیسی کاسی کوسی^{۱۸} (خوزی) اقتباس شده است.

«نیرچوس»^{۱۹} بدون این که وارد شط العرب شود، با کشتی روانه سوس گردید.

با این توصیف او نمی‌تواند خود را به شهری کنه در کنار کرخه است برساند.

«هنگامی که اسکندر از رودخانه ایولیوز^{۲۰} عقب می‌نشست، کشتی‌های کهنه و فرسوده خود را از طریق حفار به شط العرب فرستاد.»

در نتیجه دلیل قطعی دیگری که نمی‌توانیم شوشتر را به جای سوس به حساب آوریم این است که این حوقل می‌گوید در خوزستان هیچ کوهی وجود ندارد مگر در شوشتر و گندی شاپور، و او همچنین می‌گوید که قلعه سوس مکان مستحکمی بوده که گمان می‌رود بر بالای تپه‌ای ساخته شده بود.»

از اینکه شهر سوس در کنار رودخانه‌های ایولیوز چوسپس^{۲۱} واقع شده است به عقیده من قابل انکار نیست. و اما بزرگترین مسئله این است که کدام یک از سه رودخانه بزرگ یعنی کارون،

16- Tithomivs

17- Memnon

18- Kossi, Kussi, Kissi.

19- Nearchus,

20- Euleus,

21- Choaspes

کرخه، و آبزال رودخانه چوسپس است که هر دوت از آن نام برده است.

دکتر وین سنت^{۲۲} تصور می‌کند که رودخانه‌ای که وارد شوشتر می‌شود و آنکه از کنار دزفول عبور می‌کند هر دو یک رودخانه است. برای اینکه او می‌گوید آبزال از پشت سد در دزفول سرچشمه می‌گیرد و زمین‌های شوشتر را مشروب می‌نماید در حقیقت او پل دزفول را به جای بندر شاپور به اشتباه گرفته است. وی همچنین این رودخانه خیالی را همان رودخانه ایولیوز می‌پندارد من قبلاً گفته بودم که آبزال و کارون دو رودخانه جداگانه هستند و این دو، در هشت فرسخی زیر شوشتر در محلی به نام بندقییر به هم می‌پیوندند. دزفول در حدود بیست و هشت مایل در غرب شوشتر قرار دارد و فاصله بین دزفول و شوشتر را سرزمین مرتفع تشکیل می‌دهد که ارتباط بین آن دو شهر را با آن ترتیب غیرممکن می‌سازد.

بطوری که پتولمی^{۲۳} می‌گوید کارون و آبزال همان رودخانه ایولیوز است که هر کدام به طور جداگانه از ماد سرچشمه می‌گیرند و بعداً در یک کانال واحد خارج از شط العرب به خلیج فارس می‌ریزند. نیرچوس ممکن است از آبزال یا کارون بدون این که وارد شط العرب شود عقب نشینی کرده باشد.

در صورتی که مطمئناً این فرضیه در مورد کرخه صادق نیست زیرا که این رودخانه بین بصره و کارون به شط العرب می‌پیوندد. با این تفصیل فرضیه دکتر وین سنت چندان مورد تأیید نیست چرا که خرابه‌های شوش در چند مایلی آبزال قرار گرفته، و ما هم مطمئن نیستیم که آیا ایولیوز از شرق شوش عبور می‌کرده یا از غرب آن: و دانسته نیست چرا دکتر وین سنت تصور می‌کرد که

شوشتر قدیمی تر است. شوش نه سوس به زبان قدیم ایران به معنی دلپسند و مطبوع و واژه «تر» یک علامت مقایسه‌ای است یعنی صفتی است (تفضیلی) که به شوش داده شده، یا به عبارت دیگر شوشتر معنی مطبوع تر می‌دهد.

بنایه روایات و از همه مهمتر اطلاعاتی از مردم محلی کسب کرده‌ام این شهر را شاپور به افتخار پیروزی خود بر والسرین امپراتور روم نهاده است و این شهر در آغاز سوس نام داشت و هیچ ربطی به شوشتر یا شوش همانطوری که داستان سرایان ایرانی و یونانی هوشنگ و پسر ممتون را بنیان‌گذار آن معرفی کرده‌اند، ندارد (البته این موضوع هیچ ربطی به شهر معروف سوس ندارد). واژه‌های کوهستان و خوزستان از هم مجزا هستند و مناطق کوهستانی شامل دشت سوسیانا نمی‌گردد بطوری که می‌گویند واژه خوزستان از شکرستان گرفته شد،^{۲۴} زیرا که تولیدات شکر این منطقه معروفیت به‌سزایی داشته است. برای تأیید نظریه ماژور رنل گفته‌های استرابو را شاهد می‌آوریم که می‌گوید پایتخت ایران تماماً از آجر بنا شده زیرا که در آن منطقه سنگ یافت نمی‌شود در صورتی که معادن سنگ شوشتر بسیار معروف است و تقریباً تمام خانه‌های شهر از سنگ ساخته شده است اما در شوش معدن سنگی وجود ندارد و همانطوری که مشاهده کرده‌ایم خرابه‌های مخروطی شکلی که از آن شهر باقی مانده تماماً پوشیده از تکه‌های آجر می‌باشند.

در حال حاضر بسیار مشکل است که مسیر رودخانه‌های خوزستان را همانطوری که مورخین قدیم نوشته‌اند مشخص نمود.

۲۴- یکی از ملاحی شوشتر این اطلاعات را در اختیار من گذاشت ولی من در صحت آن تردید دارم و فکر می‌کنم که این نام از طوایف کوسانز Cossaens که در حوالی کوهستان زندگی می‌کنند اقتباس شده است. «نویسنده».

هردوت می‌گوید که چوسپس رودخانه‌ایست که در سوس جریان دارد ولی دانیال و دیودوروس^{۲۵} و آریان^{۲۶} تنها از ایولیوز نام می‌برند. با توجه به مطالب فوق ما سعی می‌کنیم به نام‌های مختلفی که به این رودخانه‌ها داده شده اشاره‌ای بکنیم.

اگر ما بپذیریم که خرابه‌های شوش همان آثار شهر سوس، و کرخه هم چوسپس است آن رودخانه نمی‌تواند ایولیوز باشد چرا که ایولیوز به وسیله یک مسیر جداگانه وارد خلیج فارس می‌گردید درحالی‌که کرخه به شط‌العرب ملحق می‌گردد. هرچند مشخص نیست که چوسپس و ایولیوز هر دو یک رودخانه واحدی باشند ولی بگذار که ما تصور کنیم که چوسپس کرخه، و ایولیوز، آب‌زال، و کارون همانطوری که دیودوروس گفته است کوپراتز^{۲۷} و جراحی نیز پاسیتگریز^{۲۸} باشد ولی فاصله و مشخصات قبلی و فعلی این رودخانه‌ها باهم مطابقت نمی‌نمایند چنانکه ظاهراً فاصله پاسیتگریز به کوپراتز بسیار نزدیک‌تر است تا فاصله کارون به جراحی.

بنابراین فرضیه دکتروین سنت کارون همان رودخانه ایولیوز و خورخان‌کنده کوپراتز، و جراحی پاسیتگریز است اگر این فرضیه درست باشد بسیار عجیب است که چرا جغرافیایانویسان قدیم به دو رودخانه بزرگ کرخه و آب‌زال اشاره‌ای نکردند و از طرفی بستر خورخان‌کنده با آنچه درباره کوپراتز گفته شده تطبیق نمی‌نماید.

دیودوروس می‌گوید که آنتی‌گونوس^{۲۹} در طول یک شب خود را از ایولیوز به کوپراتز رسانیده است و این کاملاً غیرممکن است که یک سپاه بتواند در چنین مدتی کوتاه با طی مسافتی در حدود

25- Diodorus
27- Coprates
29- Antigonos

26- Arian
28- Pasitigris

نود مایل خود را از کارون به خورخان‌کنده برساند و از سوی دیگر عمق این رودخانه به اندازه‌ای نیست که در فصل کشتی‌ها بتوانند از آن عبور نمایند یا برای نقل و انتقال سربازان دست به ایجاد پلی بر روی رودخانه بزنند چرا که آب این رودخانه در مدت ده ماه از سال به قدری پایین است که عبور از آن بلامانع است.

آنتی‌گونوس پس از شکست به شهر باداکا^{۳۰} عقب نشست، و در آنجا نیرچوس^{۳۱} را از طریق کوسیا^{۳۲} به اکباتان اعزام داشت. «حالا اگر ما کارون را ایولیوز بدانیم بایستی باداکا در قسمت سفلی رودخانه قرار داشته باشد همچنانکه شوشتر در دامنه ارتفاعات واقع شده است با این ترتیب این یک مسئله دشواری است که یک قشون به طرف ماد عزیمت نماید بدون اینکه بخواهد وارد پایتخت شود.»

اگر ما آب‌زال را ایولیوز بدانیم محل باداکا با ذفول مطابقت می‌نماید به طوری که مشاهده کردم نزدیکترین راه از شوشتر به همدان از میان این شهر عبور می‌کند.

من تمام مطالبی که راجع به شوش جمع‌آوری نمودم، به طور کامل شرح داده‌ام ولی بیشتر مردم به این مسائل توجهی ندارند، و می‌گویند که فعلاً شهر شوش سرزمینی است متروکه و خاموش و افسرده و تنها مأمن و مأوای حیوانات درنده، چون شیر و کفتار و غیره می‌باشد.

ترس از همین حیوانات درنده من و آقای مونتیت^{۳۳} را مجبور کرد تا شبی را در پناه دیوار بقعه دانیال به صبح برسانیم.

30- Badaca
32- Cosaea

31- Nearchus
33- Monteith

حویزه

مسافت بین شوش تا حویزه را بایستی با عبور از بیابانی به مسافت هیجده فرسخ طی نمود.

حویزه در کنار کرخه در سرزمینی حاصلخیز قرار گرفته است غله حویزه دوپنجم بازار بصره را که در هفده فرسخی آن قرار دارد به خود اختصاص داده است.

تا چندی قبل والی حویزه بر آن شهر حکومت می کرد لیکن چندی قبل به علت بعضی اختلافات به وسیله مقامات ایرانی احضار و از مقام خود برکنار گردید. در حال حاضر والی بیچاره در دزفول زندانی است.

آب و هوای خوزستان

هوای خوزستان بخصوص شهر شوشتر سالم و سازگار و به همین خاطر هم اغلب سکنه قلمرو خوزستان این شهر را پاتوق و محل رفت و آمد خود قرار داده اند. در فصل تابستان از ساعت نه صبح تا نه غروب بسیار گرم می شود ولی از آن ساعت به بعد نسیم ملایمی از شمال جریان پیدا می کند که تا اندازه ای هوای معتدل می نماید سکنه شوشتر در روز به سردابها پناه می برند و در شب از پشت بامها استفاده می نمایند.

زمستان خوزستان معتدل، و بهار آن بسیار طراوت انگیز است و برف را تنها از دور می توان روی قله کوهها مشاهده نمود. اغلب اوقات در اثر وقوع توفان سیلاب های شدیدی جاری می گردد

که خسارات زیادی به مزارع و کشتزارها وارد می نماید فصل بارندگی در خوزستان از دسامبر تا آخر مارس می باشد ولی بیشتر مزارع این استان با کانال های انشعابی از رودخانه ها آبیاری می شوند. خاک این منطقه بسیار حاصلخیز و هر سال دوبار در آن کشت و زرع می شود. هیچ میوه ای در ایران یافت نمی شود که در خوزستان رشد و نمو نداشته باشد بطوری که شنیدم تولیدات شکر این استان در قدیم زیاد بوده است و محصولات نیل اطراف دزفول هنوز قابل توجه است کشت خشخاش در شوشتر رواج دارد و یک نوع تریاک بسیار خوب در آنجا به دست می آید.

گیلان ۱۸۱۰

استان گیلان در امتداد جنوب غربی کناره های خزر واقع شده است این منطقه از جنوب و شرق محدود است به عراق (بخش های مرکزی) و مازندران، و از شمال به شیروان، و از غرب به آذربایجان. این منطقه در درون یک رشته کوه های مرتفع محصور شده و تنها یک معبر سخت و صعب العبور این استان را به دیگر مناطق کشور مربوط می سازد که دفاع از آن موانع طبیعی بسیار سهل و آسان است.

استان گیلان شاید رؤیا انگیزترین و زیباترین سرزمین های ایران باشد و این منطقه از لحاظ موقعیت طبیعی خیلی به استان مازندران شباهت دارد گیلان سرزمینی است پر آب و به جنگل ها و باتلاق های متعددی تقسیم می گردد. تمام تپه ها و بلندیمها پوشیده از درختان جنگل و شمشاد، و سرتاسر دره ها و پستی ها نیز در زیر پوششی از انواع گل ها به خصوص گل پیچک قرار دارد.

خاک این منطقه حاصلخیز و انواع و اقسام میوه از قبیل لیمو، نارنج، هلو، انار، و انگور در آن به عمل می‌آید. یکک نوع درخت‌های مو در کوهستان‌ها وجود دارد که مانند تاکستانهای گرجستان در کنار ساقه درختان رشد و نمو می‌نمایند. هر چند این نوع انگور مرغوب می‌باشد لکن مانند دیگر میوه‌جات گیلان از شهرت فراوانی برخوردار نیست. خواروبار و مواد غذایی در این استان ارزان و فراوان، و همچنین کشت و کار برنج و گندم در این استان موفقیت‌آمیز و سودآور است.

ترویج و پرورش کرم ابریشم و تولید این نوع محصول در این استان شهرت به‌سزایی دارد. ابریشم گیلان جواب‌گویی تمام کارخانجات ابریشم‌بافی ایران است و به‌خصوص هر ساله مقادیر زیادی از رشت و لنگرود به استرخان صادر می‌گردد، و مردم بومی از این رهگذر ثروت هنگفتی به‌چنگ می‌آورند.

گیلان در سال ۱۷۲۴ از طرف شاه ایران به روسها واگذار شد و کاترین دوم بار دیگر آنرا در سال ۱۷۸۰ به‌تصرف درآورد ولی سرانجام آغامحمدخان قاجار در سال ۱۷۹۷ این سرزمین را از تصرف روسها خارج نمود. در حال حاضر قسمت‌های جنوبی این استان جزو قلمرو پادشاه فعلی، ولی بخش‌های شمالی که تا نواحی طالش را در برمی‌گیرد تحت‌اشغال مصطفی‌خان یکی از سرکردگان یاغی و متمرّد محلی است که به‌طور مستقل برآن نواحی حکومت می‌کند.

در گیلان رودخانه‌ای به‌آن کیفیت وجود ندارد لیکن ما عنقریب درباره رودخانه قزل‌اوزن سخن می‌گوییم. تنه‌اجایی که در این استان بتوان نام شهر برآن نهاد رشت است این شهر در کنار دریای خزر قرار گرفته و قسمت‌های مهمی از تولیدات ابریشم و دیگر فرآورده‌های محلی از این طریق به استرخان صادر می‌گردد.

سواحل این بندر در هنگام وقوع توفان خالی از خطر نیست و معمولاً کشتی‌ها ترجیح می‌دهند در بندر کوچک لنگرود در نواحی طالش و در شمال غرب رشت پهلو بگیرند خراج سالیانه گیلان به‌طور خالص مبلغ ۱۴۹۰۴۹۰ تومان و ۹۰۵۸ دینار می‌باشد.

مازندران ۱۸۱۰

سلسله‌چپال مرتفع البرز استان مازندران یا بخشی از هیرکانیای^{۳۴} قدیم را از مناطق عراق (استان‌های مرکزی) جدا می‌نماید در شرق استان خراسان و منطقه زیبای استرآباد و در شمال دریای خزر، و در غرب آن استان گیلان قرار گرفته است.

مازندران نیز مانند گیلان اختلاف عمده‌ای با دیگر مناطق ایران دارد. تمام این سرزمین قسمتی کوهستانی و برخی نیز باتلاقی و پوشیده از جنگل‌های انبوه و درختان بلوط است. ولی دره‌ها و سرزمین‌های پست آن دارای خاکی حاصلخیز و پربرکت و بهترین نوع برنج را به‌دست می‌دهد. زمین‌های باتلاقی این منطقه قابل کشت گندم است ولی سکنه بومی به‌تعداد کمی و به اندازه مصرف خود در آن به کشت و کار می‌پردازند. کشت نیشکر به‌مقدار زیادی رواج دارد ولی در مقایسه با گیلان ترویج و پرورش پنبه ابریشم در این استان اندک است.

مردم بومی مازندران یکی از سلحشورترین اقوام ایرانی هستند که در مقابل یورش تیمورلنگ مقاومت به‌خرج داده، و از زادوبوم و قلاع و استقلال سرزمین خود مردانه دفاع نمودند.

بطوریکه گفته شده این سرزمین محلی بود که رستم فرمان-
روای زابلستان برای رهایی پادشاه خود که در این جا زندانی بوده
با دیو سفید به نبرد پرداخته است و این جنگ یکدی از شاهکارهای
برجسته این قهرمان به شمار می آید.

غیر از رودخانه های کوچکتر، دو رودخانه بزرگ نیز در این
استان جریان دارد که هر دو از سلسله جبال البرز سرچشمه می گیرند
و به دریای خزر می ریزند.

فورستر^{۳۵} می گوید که رودخانه مازندران (یکی از این دو)، از
شمال غرب این استان سرچشمه می گیرد و پس از عبور از
سرزمین های صاف و مسطح در منطقه مشهدسر به دریای خزر
می پیوندد. تجارت این استان پررونق و قابل ملاحظه و خانه های
روستایی آن بسیار تمیز و قشنگ و بر روی تپه های سرسبز یا در
میان دره های حاصلخیز زیبا در کنار نهرهای آب شیرین ساخته
شده است. کرسی نشین استان مازندران شهر ساری است که زمانی
اقامتگاه آغامحمدخان قاجار بوده است و حالا یکی از شاهزادگان
بر این شهر حکومت می کند.

ساری یکی از شهرهای باستانی ایران است و فردوسی به کرات
از آن نام برده است. هنگامی که هانوی^{۳۶} از این شهر دیدن نمود
تعداد چهار یا پنج پرستشگاه گلی مربوط به دوران ایران باستان
در این شهر باقی بود که قطر و ارتفاع گنبد هر یک به ترتیب به
سی، و یکصد و بیست پا می رسید.

ساری شهری است کوچک، ولی دارای حصاری مستحکم و
خندقی عمیق است تعدادی خانوار ارمنی در حومه این شهر سکونت
دارند و عده ای تجار و بازرگان نیز در این شهر به کار و کسب
اشتغال دارند، اینان مال التجاره های خود را به استرخان صادر، و

از آنجا اجناس دیگری به داخله کشور وارد می نمایند.

قصر کوچکی در این شهر وجود دارد که بسیار تمیز و پاکیزه
است اطراف و حومه شهر سرزمینی مسطح و جنگلهای فراوانی آن
را احاطه نموده و نهرهای متعددی نیز در آنجا جریان دارد.

ساری از شمال شرق و جنوب غربی به یک رشته ارتفاعات
محدود می گردد.

بارفروش^{۳۷}

بارفروش گرچه دومین شهر مازندران به حساب می آید ولی از
ساری بزرگتر است بنا به گفته فورستر^{۳۸} این شهر در میان یک دره
یا سرزمینی قرار گرفته است و محوطه ای در حدود یک مایل و نیم
مربع را دربر گرفته است عمارات و خانه های این شهر بسیار
محقرانه ساخته شده و کوچه ها در زمستان مملو از گل ولای می گردد.
این شهر دارای چهار کاروانسراست و بازار که مرکز اصلی شهر
را تشکیل می دهد بسیار فعال و پررفت و آمد می باشد راه بین ساری
و بارفروش بسیار بد، و در زمستان رفت و آمد در آن به سختی
انجام می گیرد زیرا که مسافرین بایستی مسافتی از جاده را میان
باتلاقها و مردابها طی نمایند. فرح آباد شهر کوچکی است که در
دهانه یک رودخانه در سی مایلی شرق دهکده مشهدسر قرار دارد
ممر درآمد اهالی از کشت و کار برنج و فروش ماهی نمک سود و
ساختن ظروف سفالین تأمین می گردد.

شهر باستانی آمل در میان دشتی زیبا در دامنه ارتفاعات و در

۳۷- بابل. «مترجم».

کنار یک رودخانه واقع شده است یک پل زیبای دوازده طاقه و یک قصر متعلق به شاه عباس کبیر معروفیت به سزایی به این شهر بخشیده است.

اشرف (اشرفیه) اقامتگاه مورد توجه شاه عباس در کنار یک خلیج قرار گرفته است. این بندر تنها لنگرگاه قابل استفاده در بخش‌های جنوبی دریای خزر می‌باشد. هانوی^{۳۹} قصر شاه عباس کبیر را چنین توصیف می‌نماید.

در سردر دروازه قصر، نقش شیر و خورشید که علامت رسمی کشور ایران است دیده می‌شد و این نشانه عظمت و جلال امپراتوری ایران است.

در مدخل این دروازه یک خیابان طویل وجود داشت که در هر طرف آن سی اتاق به چشم می‌خورد که مخصوص نگهبانان قصر بود. کمی جلوتر دروازه دیگری بود که درش به باغ مقابل گشوده می‌شد، در وسط این باغ نهی از آب جریان داشت که بستر آن از سنگ به عرض سه، و عمق یک پا احداث گردیده است در این کانال چهار آبشار با فاصله سی یارد از همدیگر دیده می‌شد که ارتفاع هر یک به یکصد و پانزده سانتی متر بالغ می‌گردید هر کدام از این آبشارها دارای حوضی بود که فواره کوچکی در آن کار گذاشته بودند این آبشارها منظره‌های بسیار جالب و زیبایی داشتند چرا که در دو طرف نهی، سوراخ‌هایی به اندازه یک شمع، در فواصلی معین تعبیه نمودند که تعداد آنها بر یک هزار بالغ می‌گردید. در قسمت فوقانی یک حوض بزرگ سنگی احداث شده که در حدود شش پا عمق داشت در نزدیکی حوض در عمارتی یک «ایوان» مجلل دیده می‌شد که زمینه آبی (کاشی کاری) آن با انواع و

اقسام گل بوته با طلا تذهیب و تزیین کاری شده، در این ایوان چند تابلو نقاشی نه‌چندان مرغوب کار یک نقاش هلندی به دیوارها نصب شده بود. در کنار «ایوان» چند آپارتمان کوچک وجود داشت در پشت این عمارت سه آبشار دیگر جریان داشت که از کوهستانها سرچشمه گرفته و جنگلهای اطراف را مشروب می‌نمودند این باغ عمدتاً به خاطر گردش و تفریح احداث شده و اطراف آن را درختان کاج و نارنج و دیگر درختان میوه‌دار محصور نموده و یک نهر آب نیز در وسط آن جریان داشت. ما از این باغ به باغ دیگری که شبیه آن بود راهنمایی شدیم ظاهراً این باغ جزو محوطه حرم به حساب می‌آمد و هیچ‌کس در آن نبود و تنها آپارتمانهای زن‌ها در این قسمت قرار داشت که مانند مقدس از آنها نگهداری و مواظبت می‌شد و ما حق ورود به آنجا را نداشتیم.

در جلو عمارت یک حوض بزرگی از آب بود که در هر گوشه آن یک نیمکت به شکل مربع از سنگ مرمر گذاشته بودند. یک درخت چنار بسیار تنومندی در وسط باغ سر به آسمان کشیده که شاخ و برگ آن بر همه جا سایه افکنده بود. در اینجا نیز آبشارهایی نظیر آنچه که در باغ قبلی دیده بودیم وجود داشت بعد از این محوطه ما وارد میهمانسرای شدیم که وقف یکی از نواده‌گان حضرت علی (ع) بود به احترام این مکان از ما خواسته شد تا شمشیر خود را جلو در بگذاریم ما به سختی تحت تأثیر وقار و هیبت این جایگاه مذهبی قرار گرفتیم ولی به زودی تغییر حالت داده و بر خود مسلط شدیم چرا که در نهایت تعجب مشاهده نمودیم که اتاق با یک نوع تصویرهایی نقاشی شده که معمولاً مردم عیاش و خوشگذران مسلمان از دیدن آنها لذت می‌برند. در این ایوان چند تمثال از شاه عباس کبیر و شاه عباس دوم و تعدادی از شخصیت‌های ایرانی دیده می‌شد تمام این تصاویر به وسیله یک اروپایی با

مهارت و استادی نقاشی شده بود. اتاق را فرش نکرده بودند، ولی تعداد زیادی قالی در یک گوشه بر رویهم مشاهده می شد. رویهمرفته ما از چهار عمارت و باغ دیدن نمودیم که همه از آب چشمه سیراب می شدند. در اینجا ما یک گنبد بزرگ و مجللی را مشاهده نمودیم که با انواع رنگهای مختلف نقاشی شده و دیوارهای بلندش با کاشی های هلندی مزین شده بود با کمی فاصله روی یک بلندی عمارت کوچکی به چشم می خورد که احتمالاً یک رصدخانه بود.

تمام مناطق مازندران سرزمینی است زیبا و قشنگ، و فاصله اینجا تا دریای خزر پنج مایل است مناظر کوههای پشت قصر، و صدای ریزش آبشارها، و نغمه و آوای پسرندگان در این منطقه بسیار فرح انگیز و دلپذیر است ولی هنوز بدبختی ها و ناکامی های مردم مازندران فکر مرا به خود مشغول می دارد و به همین خاطر هم تمام آن خاطرات خوش و دلپذیر را نادیده می انگارم.^{۴۰}

یادگار و آثار عام المنفعه زیادی از زمان شاه عباس به جای مانده است که از آن جمله می توان جاده سنگفرش یا راه کاروان رو مازندران را نام برد این جاده به طول تقریباً سیصد مایل از کاشغر در جنوب شرقی خزر چند منزل آن سوی استرآباد، تا سرزمین های جنوب غربی دریای خزر امتداد می یابد سنگفرشهای این جاده هنوز مانند زمان هانوی باقی مانده است هرچند در بعضی نقاط آنرا مرمت و بازسازی کرده اند.

این جاده در بعضی جاها بیش از بیست یارد پهنا دارد و هر دو طرف نیز خندق کشی شده است در طول این جاده پل های متعددی احداث کرده اند معمولاً نهرهای آبی که از زیر این پل ها عبور می کنند اغلب به مصارف کشتزارهای برنج می رسد.

۴۰- این قصر در حال حاضر به طور کلی خراب و از بین رفته است. «نویسنده».

مالیات استان مازندران سالیانه در حدود ۲۲۱۳۲ تومان و ۸۷۴۰ دینار است.

مازندران از لحاظ آب و هوا نیز مانند گیلان به چند منطقه سردسیر و گرمسیر یعنی مناطق کوهستانی و دشت های کنار خزر یا دریای مازندران تقسیم می گردد. زمستان و بهار این استان ملایم و تابستان آن نیز به خاطر بخاری که از باتلاق ها متصاعد می شود گرم است. و به همین دلیل هم هوای آن چندان سالم و سازگار نیست و اغلب سکنه بومی به بیماری تب نوبه مبتلا هستند و عموماً مردم این استان رنگ پریده و زردانبو به نظر می رسند.^{۴۱} در ماه های اکتبر و نوامبر و دسامبر بارانهای شدیدی می بارد ولی به ندرت برف بر روی زمین ها دیده می شود و به همین علت هم رودخانه های این منطقه دچار طغیان نمی شوند.

اطلاعات مربوط به گیلان و مازندران را از مردم محلی کسب، و همچنین گفته های آنان را با نوشته های مسافران اروپایی تطبیق و مقایسه نمودم و از طرفی بیشتر این مطالب را از کتاب قزوین کناره های جنوبی خزر و خلیج بالکان نوشته کاپیتن وودروپ^{۴۲} با تطبیق با یک نسخه خطی روسی و یک نقشه بزرگ از کناره های غربی و شرقی خزر که تقریباً شش سال پیش در پترزبورگ چاپ شده، اخذ و اقتباس نمودم.

۴۱- هانوی می گوید که تمام موجودات جاندار منطقه مازندران به یک نوع بیماری درآوری مبتلا شدند تنها پیره زنها و قاطرها و مرغ و خروسها از ابتلاء به این بیماری مصونیت داشتند. «نویسنده».

42- Woodrope

استرآباد

منطقه کوچک استرآباد به خاطر شباهتی که از حیث آب و هوا با مازندران دارد بعضی اوقات جزو قلمرو این استان به حساب می‌آید.

استرآباد در قدیم هیرکانیا^{۴۳} نام داشت. این منطقه زادبوم آباء و اجداد پادشاه فعلی است (فتحعلی شاه م) که به عنوان رییس طایفه قاجار بر این منطقه حکومت می‌کردند.

استرآباد از غرب محدود است به دریای خزر، و از جنوب به یک رشته ارتفاعات بلند در نواحی دامغان و بسطام، و از شرق در طول جغرافیای ۵۸ درجه، رودخانه آشور این منطقه را از دهستان مجزا می‌نماید.

شهر استرآباد کرسی نشین این استان در نزدیکی مصب رودخانه استر در کنار یکی از خلیج‌های دریای خزر قرار گرفته است در حال حاضر یکی از فرزندان شاه بر این منطقه حکومت می‌کند و گمان می‌رود که مقدار زیادی از خزانه شاهی در این شهر نگهداری می‌شود.

در شرق استرآباد در حدود بیست و پنج فرسخی بسطام شهر جرجان (گرگان م) قرار دارد جرجان در قدیم هورکون^{۴۴} نامیده می‌شد ظاهراً این واژه از نام هیرکانیا^{۴۵} مشتق شده است.

در تاریخ ایران از استرآباد زیاد نام برده شده است و یکی از مستحکم‌ترین مناطق قلمرو امپراتوری ایران به حساب می‌آید.

فهرست نام کسان و جایها

ابراهیم خلیل‌خان ۱۸۱.	آ	
ابراهیم قوانلو ۱۸۳.		
ابن‌حوقل ۳۳۷	آذربایجان ۲۸۹ - ۳۵۲	
ابوالفتح‌خان ۱۰۵ - ۱۲۳ - ۱۴۷.	آریان ۳۴۰	
ابوتراب‌میرزا ۹۵ - ۱۰۶.	آزادخان ۹۵ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶.	
ابیورد ۸۵.	آصف‌الدوله ۲۴۸	
احسائی (شیخ‌محمد) ۳۱۶.	آغابگم ۱۸۱	
احمد آقا ۱۴ - ۲۰.	آقامحمدخان قاجار ۸۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲.	
احمد پاشا ۲۸.	۱۰۵ - ۱۳۰ - ۱۳۵ - ۱۴۰ -	
احمد لوافشار ۸۵.	۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ -	
اردشیر یاپکان ۲۲۸.	۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۶۰ - ۱۵۶ -	
اردوان ۳۲۴ - ۳۲۸.	۱۸۰ - ۱۸۳.	
ارزروم (ارضروم) ۳۷۹.	آمریکا ۲۷۴.	
اروندرو (شط‌العرب) ۳۱۹ - ۳۲۰.		
اریستاکوراس ۳۳۶.		
ازبکستان ۱۱۹.	الف	
استانبول ۱۹ - ۱۰۰ - ۱۱۹.		
استرآباد ۲۶۰ - ۳۵۲.	ابراهیم‌خان ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶ -	
استراکو ۳۲۷.	۱۰۹ - ۱۲۱ - ۲۳۳.	
اسحق‌خان ۳۴ - ۳۶.	ابراهیم‌خان شیشه ۱۷۳.	

اسمعیل بیگ دامغانی ۲۷۶ - ۲۹۳
 اسکات وارینگک ۱۸۵
 اسکندر ۳۲۷
 اسمیت ۲۱۳
 اشرف ۲۸ - ۳۴۸
 اصفهان ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷
 ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۴
 ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۱۰۵
 ۱۳۲ - ۱۴۰ - ۱۹۹ - ۲۰۲
 ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۳۵۷ - ۲۶۲
 ۲۷۲ - ۲۹۶ - ۳۲۱
 اصلح علیخان ۳۴
 اعتمادالدوله ۱۴۰ - ۱۹۱
 اعتمادالسلطنه ۲۵ - ۲۷ - ۶۷
 اعلم الله ۶۷
 افغانستان ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶
 ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲
 ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۸۷ - ۲۹۵
 اکیاتان ۳۴۱
 اللهوردیخان ۱۷۸
 المیارخان آصف الدوله ۲۵۵
 امین الدوله ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۲
 ۲۶۴ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۱
 ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۶
 امامقلی میرزا ۸۶
 امیرخان ۳۸
 امیرعلیشیر نوائی ۱۸۰
 امیری (مهراب) ۸ - ۹ - ۱۷۹ - ۱۸۳
 انگلستان ۲۰ - ۲۷ - ۹۳ - ۹۴
 ۱۰۹ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۶۸ - ۱۷۶ - ۱۷۹ - ۲۱۲
 ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۳۶ - ۲۴۷
 ۲۴۸ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۷

۲۶۰ - ۲۶۴ - ۲۷۱ - ۲۷۲
 ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۸ - ۲۷۹
 ۲۸۰ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۳
 ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۷ - ۳۰۲
 ایران ۵ - ۸ - ۹ - ۲۶ - ۸۴ - ۸۷
 ۹۸ - ۱۰۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱
 ۱۶۴ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۹
 ۱۸۵ - ۱۹۱ - ۲۵۸ - ۲۸۸
 ۲۹۲ - ۲۹۵ - ۳۰۵
 ایولیوز ۳۴۰ - ۳۴۱

ب

باباعلی بیگک ۸۵
 بابل ۲۴۷
 بادکوبه ۲۶
 بارفروش ۳۴۷
 بازن ۸۷
 بامداد (مهدی) ۳۱
 بخارا ۱۸۱
 بدخشان ۸
 یریتانیا ۱۵۰
 بسطام ۳۵۲
 بصره ۱۳۸ - ۱۴۵ - ۲۱۲ - ۳۲۶
 ۳۲۷
 بغداد ۲۱۹
 بلخ ۸۸
 بلوچستان ۲۹۹
 بم ۳۰۶ - ۳۰۷
 بمبئی ۱۶۶ - ۳۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶
 ۲۳۰ - ۲۹۹
 بناپارت (نپالئون) ۲۷۵ - ۲۷۶

۲۹۲ - ۲۹۳
 بندرعباس ۳۱۱ - ۳۱۲
 بندقیقیر ۳۲۱ - ۳۲۷
 ینگال ۶۶ - ۶۸
 بوشهر ۱۲۳ - ۱۳۰ - ۱۳۶ - ۱۳۷
 ۱۵۶ - ۱۸۵ - ۱۹۹ - ۲۰۰
 ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۱۴ - ۲۱۵
 ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۸
 ۲۷۹

بهبودخان ۱۰۵

بهبهان ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۸

بهبهانی (محمدعلی) ۲۲۳

بهرزخان ۳۴ - ۴۴

بیرامعلی خان ۱۸۱

بیگک خان ۱۸۱

پ

پرتقال ۳۱۲
 پرسپولیس ۹۵ - ۱۲۲ - ۱۴۰
 ۱۴۱ - ۱۴۳
 پطر کبیر ۲۵ - ۲۶
 پل اول ۲۵۴
 پوتینگر ۲۹۹

ت

تاتارستان ۱۹۹
 تاورنیه ۱۹۲
 تبریز ۱۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵
 ۲۸۶ - ۲۸۸
 توماس (شرلی) ۱۸۸
 تهران ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 ۲۱۷ - ۲۲۲ - ۲۳۱ - ۲۳۴
 ۲۴۰ - ۲۴۲ - ۲۸۰ - ۲۸۱
 ۲۸۲ - ۲۹۶ - ۳۰۶ - ۳۱۰
 ۳۱۵ - ۳۱۸
 تی تونیوس ۳۳۷
 تیمور ۳۴۵

ج

جانی خان ۳۴
 جعفرخان ۳۰ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۱
 ۱۰۲ - ۱۰۷ - ۱۴۵ - ۱۴۶
 ۱۴۷ - ۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۱۸
 ۲۲۰ - ۲۲۶ - ۲۳۶
 جعفر علیخان ۲۷۶
 جلال آباد ۸۷
 جلفا ۱۲ - ۱۹ - ۲۲
 جوادخان ۴۴
 جولیس ۳۴۰
 جونز بریج (سرمارفورد) ۹۳ - ۹۴
 ۹۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱
 ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۹۴ - ۲۹۷
 جهانگیرخان ۱۰۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸

ح

حاجی ابراهیم ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵
 ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۳۶ - ۱۳۹
 ۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵

۱۴۶ - ۱۵۴ - ۱۵۶ - ۱۵۷
 ۱۵۹ - ۱۶۲ - ۱۷۱ - ۱۷۲
 ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۱
 ۱۸۳

خ

خان بخش ۶۳
 خانزادخان ۴۸
 خداپنده ۲۸

خراسان ۸۲ - ۸۵ - ۱۰۴ - ۱۴۲
 ۱۹۲ - ۱۹۹ - ۳۱۳ - ۳۲۷
 ۳۴۲

چ

چراغعلی خان نوائی ۱۵۹ - ۱۷۹
 ۱۸۶ - ۲۵۵
 چنگیزخان ۳۰۶
 چمپلستون ۲۷

خلیج فارس ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۳
 ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۲۴۶ - ۲۵۷
 ۲۶۴ - ۳۰۹ - ۳۱۹ - ۳۲۶
 ۳۴۰

خوزستان ۳۱۶ - ۳۳۱ - ۳۳۷
 خیرالنساء بیگم ۶۹

ح

حاج بابا اصفهانی ۲۶۰
 حاجی خان ۳۴
 حاج علی قلیخان ۱۲۳
 حاج محمد کریمخان ۳۱۶
 حافظ ۱۸۷
 حبیباللهخان ۱۸۳
 حسین شاه قاجار ۹۶
 حسینعلی شاه ۲۵۶
 حسینعلی میرزا فرمانفرما ۱۷۹ - ۲۲۶

د

داغستان ۲۶ - ۸۷ - ۲۹۵
 دالی ۱۳۰
 دامغان ۳۵۲
 دانشمندخان ۷۱
 دانیال ۳۴۰
 دجله ۳۱۹

دریند ۲۶ - ۲۹۵
 دزفول ۳۲۷ - ۳۳۴ - ۳۴۳
 دشتستان ۱۳۲ - ۱۳۹ - ۲۰۹
 دنلی (عبدالرزاق) ۱۱۰
 دنگان ۲۱۵ - ۲۳۹
 دورق ۳۲۳ - ۳۲۶
 دوگلاس ۲۵۶
 دهلی ۶۸ - ۷۵ - ۸۶

دیودوروس ۳۴۰

سپهر (لسانالملک) ۲۹۶
 سر بلندخان ۴۷ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۴
 ۶۰ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵
 ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۱ - ۷۴
 سعادتخان ۳۴ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸
 ۳۹ - ۴۰ - ۵۳ - ۶۱

ر

رامهرمز ۳۱۹ - ۳۲۷ - ۳۲۸
 رحیمخان ۶۵
 رحیم علاف ۲۵۷
 رستم ۲۷ - ۳۴۶
 رشت ۳۴۴

رضا قلیخان ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۴
 ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸
 ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۸۰ - ۱۸۲

رضاقلی میرزا ۲۶ - ۸۳ - ۸۸
 روحاللهخان ۵۸ - ۵۹ - ۷۹
 ریحان نظر ۵۴ - ۶۵

ز

زالخان ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۲۸ - ۱۲۹

زاینده رود ۱۸ - ۳۲۱
 زکریا خان ۷۷
 زکی خان ۱۰۷
 زمان خان ۵۸ - ۵۹ - ۷۹

ژ

ژویر ۲۹۲

س

ساری ۳۴۶

سعداللهخان ۷۳
 سلطان احمد جام ۴۹
 سلطانیه ۲۴۹ - ۲۵۱
 سوترلند (جین) ۲۱۵
 سلطان حسین بایقرا ۱۸۰
 سلیمانخان قاجار ۱۶۱ - ۱۶۴ - ۱۶۸ - ۱۷۱ - ۱۷۹ - ۱۸۰
 سلیمان میرزا ۲۶
 سنگس ۲۹۳
 سهراب گرجی ۸۶ - ۸۸ - ۱۰۲
 سید مرادخان ۱۲۲ - ۱۴۶
 سیدمرتضی ۲۲۳
 سید نیازخان ۳۴
 سیمون ۱۷۱
 سیستان ۳۱۳

ش

شاپور ۲۳۳
 شالیمار ۵۱ - ۷۴ - ۷۵
 شاهآباد ۳۵
 شاه اسمعیل ۹۵ - ۱۰۶
 شاهدخان ۳۴ - ۳۶
 شاهرخ میرزا ۸۶ - ۸۸ - ۹۵ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵
 شاه سلطان حسین ۱۲ - ۱۶ - ۲۱

- ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ -
- ۲۷ - ۲۸ - ۸۲ - ۸۸ -
- شاه عباس ۲۶ - ۳۱۱ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ -
- شاه سلیمان ۱۰۴ -
- شجاع السلطنه ۲۵۶ -
- شجاعت خان ۶۹ -
- شریف خان ۶۹ -
- شفتی (حجة الاسلام) ۲۵۵ -
- شکی ۲۹۵ -
- شوش ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۴۲ -
- شهبسوارخان ۵۴ - ۶۵ -
- شیراز ۹۲ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۰ -
- ۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۲ -
- ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۸ -
- ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۸ - ۱۸۵ -
- ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ -
- ۱۹۴ - ۲۰۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ -
- ۲۱۷ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۵۶ -
- ۲۸۲ - ۳۲۸ -
- شیخ نصر ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۲۱۵ -
- شیرجنگک ۲۸ - ۲۹ -
- ص**
- صدراعظمی هانی ۲۵۷ -
- ط**
- طالش ۳۴۴ - ۳۴۵ -

- طیس ۱۴۳ - ۳۱۳ -
- طوطی خانم ۱۷۴ -
- طهماسب خان ۵۰ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۴ -
- ۶۷ - ۶۸ - ۸۲ -
- طهماسب میرزا ۱۳ - ۲۶ - ۲۷ -
- ظ**
- ظہیر الدولہ (ابراہیم خان) ۳۱۵ -
- ۳۱۶ -
- ع**
- عادلشاه ۸۶ - ۸۸ - ۹۰ - ۱۰۲ -
- ۱۰۳ -
- عباس میرزا ۱۴۶ - ۱۶۳ - ۱۸۰ -
- ۲۵۰ - ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۸۳ -
- ۲۸۵ - ۲۸۶ -
- عبدالرزاق بیگک ۲۴۹ -
- عبدالرضا خان ۳۸ -
- عثمانی ۲۸ - ۱۰۰ -
- عظیم اللہ خان ۲۴ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۴ -
- ۵۰ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ -
- علاء الدین ۲۴۱ -
- علاء الدولہ ۲۶ -
- علی حمدخان ۳۳ -
- علیق خان ۸۶ - ۹۰ - ۱۰۲ -
- علیمرادخان ۲۷ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -
- ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۴۷ - ۲۳۶ -

ف

- فارس ۸۷ - ۱۸۳ - ۲۵۵ -
- فاطمہ سلطان بیگم ۸۸ -
- فتحعلی خان اردلانی ۱۴۱ - ۱۴۳ -
- فتحعلی خان افشار ۱۰۶ -
- فتحعلی خان بیگلر بیگی ۱۸۰ -
- فتحعلی خان خواجہ وند ۱۸۰ -
- فتحعلی خان صاحب دیوان ۱۸۳ -
- فتحعلی خان نوائی ۱۶۰ - ۱۸۰ -
- فتحعلی شاه ۱۰۹ - ۱۳۴ - ۱۴۷ -
- ۱۵۰ - ۱۶۹ - ۱۷۸ - ۱۸۰ -
- ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ -
- ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۹۲ - ۲۹۳ -
- ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۰۹ -
- ۳۱۵ - ۳۵۲ -
- فرانسہ ۲۷ - ۱۵۰ - ۱۶۷ - ۱۷۹ -
- ۲۱۸ - ۲۲۱ - ۲۴۵ - ۲۵۴ -
- ۲۶۰ - ۲۷۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ -
- ۲۸۰ - ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۴ -
- فرح آباد ۱۹ - ۲۲ - ۳۴۷ -
- فردوسی ۱۴۲ -
- فریر (دکتر) ۱۸۸ -
- فریزر (جیمز) ۳۰ - ۸۸ -
- فلاحیہ ۳۲۳ -
- فورستر ۳۴۶ -
- فیروزہ خانم ۲۵۶ -
- فیض علی ۱۷۲ -
- فین کن اشتاین ۲۹۳ -
- ق**
- قاضی الدین خان ۴۱ - ۴۴ -

- قبہ ۲۹۵ -
- قپان ۳۲۲ - ۳۲۵ -
- قرا باغ ۲۹۵ -
- قزلباش ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۷ -
- ۶۱ - ۷۰ -
- قزوین ۲۵ - ۲۶ - ۱۰۳ - ۱۸۲ -
- ۱۸۳ -
- قشم ۲۳۳ -
- قققاز ۲۹۴ -
- قمرالدین خان ۳۴ - ۳۹ - ۴۷ - ۴۹ -
- ۵۱ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۲ -
- ۶۳ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ -
- قندھار ۳۱ - ۳۶ - ۵۰ - ۶۳ - ۷۴ -
- ۷۸ - ۸۶ - ۸۸ - ۱۰۴ -
- قوانلو (مہدیقلی خان) ۳۱۶ -
- قوریخان ۵۴ -
- ک**
- کابل ۵۰ - ۸۷ -
- کاترین ۳۴۴ -
- کارون ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۴ -
- ۳۳۱ -
- کازرون ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۲۷ - ۱۲۹ -
- ۱۳۵ - ۱۳۶ -
- کاشان ۱۹۹ -
- کاظم بیگک خان ۴۶ -
- کراچی ۲۹۹ -
- کرخہ ۳۳۱ - ۳۳۵ -
- کرستی (کاپیتان) ۲۱۳ -
- کرمان ۳۳ - ۴۰ - ۴۶ - ۱۳۵ -
- ۱۴۲ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۶ -

- ۳۰۷ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۵
۳۱۶
کروسینسکی ۱۲
کریمخان ۲۲۲ - ۲۳۶
کریمخان زند ۹۵ - ۹۶ - ۸۹ - ۹۹
۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۰۶
۱۴۷
کشمیر ۳۰۰ - ۳۰۹
کعب (شیخ) ۳۲۰ - ۳۲۶
کلکتہ ۲۱۴ - ۲۳۶
کوریت ۲۱۴ - ۲۱۵
کپکلیویہ ۱۷۸
- گ
- گاردان (ژرنال) ۲۴۲ - ۲۴۹ - ۲۷۹
۲۹۲
گرجستان ۲۷۹ - ۲۹۵
گرگان ۳۵۲
گلون آباد ۲۰ - ۲۶ - ۲۷
گمبرون ۳۱۱
گیلان ۲۳ - ۱۱۳ - ۳۴۳ - ۳۵۱
گنبد ۲۹۵
گیندر ۳۳۰
- ل
- لار ۱۰۲ - ۳۱۱
لاریجان ۱۸۲
لاهور ۳۲ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۹
لرستان ۱۷

- لطعلی خان زند ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱
۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۳۱
۱۳۴ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۳
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۸
۱۵۶
لندن ۳۰ - ۹۲ - ۱۱۰ - ۱۴۶
- م
- مازندران ۲۶ - ۲۸ - ۱۱۳ - ۱۸۱
۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۵۰
۳۵۱
محمدخان ۳۳ - ۴۷ - ۵۱ - ۸۷
۱۲۴ - ۲۸۴
محمدخان زند ۱۰۶ - ۱۴۱
محمدحسین ۹۳ - ۱۵۸ - ۱۷۲
۱۷۳ - ۱۷۵
محمد حسنخان قاجار ۴۶
محمد رضاخان ۳۶ - ۱۸۳
محمد زکی خان ۲۱۷ - ۲۲۴
محمد خداپنده ۲۸۳
محمد قاجار ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۸۰
محمد حسینخان مروی ۱۸۱
محمدحسینخان نظام الدوله ۱۸۲
محمدشاه ۳۳ - ۳۸ - ۴۱ - ۴۲
۴۵ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۰ - ۵۱
۵۷ - ۶۷ - ۶۹ - ۷۲ - ۷۳
۷۴ - ۸۶ - ۲۳۴ - ۲۵۵
محمدعلی بهبهانی ۱۲۳
محمدعلیخان ۸۷ - ۱۰۶
محمد علیخان سیستانی ۱۳۵ - ۳۱۶
محمدعلی میرزا ۲۴۹ - ۲۵۴ - ۲۶۶

- ۳۳۴
محمد نبی ۲۲۷ - ۲۳۲ - ۲۵۶
۳۰۱ - ۳۰۳
محمد هادی ۶۶
محمد ولیخان ۱۴ - ۱۵
محمدعلی میرزا دولتشاه ۲۰۸
مراغه ۲۸۴
مرتضی خان ۶۸
مرو ۱۸۲
موریر (جیمز) ۲۱۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷
۲۶۰ - ۲۹۷
مستوفی الممالک (عبدالله) ۲۵۵
مشهد ۸۳ - ۸۶ - ۱۰۳ - ۱۰۴
۲۶۶
مصر ۲۵۴
مصطفی خان ۵۴ - ۶۷
مکدوئال (سرجان) ۲۹۶
ملاعلی ملاباشی ۷۱
ملک آرا (محمدقلی میرزا) ۳۱۵
ملکه الزمان ۴۹
ملکم (سرجان) ۱۵ - ۱۵۲ - ۱۷۰
۱۷۹ - ۱۸۰ - ۲۱۲ - ۲۱۶
۲۱۷ - ۲۲۱ - ۲۳۱ - ۲۳۲
۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۹
۲۴۶ - ۲۸۴ - ۳۰۱ - ۳۰۲
۳۰۳ - ۳۱۸
مهرعلیخان ۱۲۳ - ۱۶۶
میر تقی قلی بیگ ۶۶
میرزا آقامیر ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۵
میرزا ابوالحسنخان ۲۸۰ - ۲۸۳
۲۹۴ - ۲۹۷
میرزا بزرگ ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۷
۱۲۲ - ۱۳۴ - ۱۴۴ - ۱۴۶
نادرشاه ۲۶ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۳
- ۲۱۲ - ۲۲۷ - ۲۳۵ - ۲۳۷
۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۸۹ - ۲۹۰
میرحسین خان ۳۶
میرزا تقی خان ۱۸۳
میرزا حسین وفا ۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۱۵
۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۸
۲۲۳
میرزارضا قلی خان ۱۷۶
میرزارضا ۲۷۶
میرزا رضا خان منشی ۳۱
میرزا سید محمد ۱۰۴
میرزا داود ۱۰۴
میرزا شفیق ۱۷۶ - ۱۸۱ - ۱۸۳
۲۲۷ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵
۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۶۸
۲۷۱ - ۲۷۶ - ۳۳۰
میرزا علی اکبر ۱۸۳ - ۱۸۴
میرزا علیرضا ۱۸۳ - ۱۸۴
میرزا عیسی فراهانی ۱۴۵ - ۱۵۸
۲۱۶
میرزا فتحعلی ۱۴۱
میرزا محمدحسین ۹۳ - ۹۴ - ۱۴۳
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۲۵۱
میرزا محمدخان قوام الملک ۱۸۳
میرزا محمد کلاتر ۱۰۷
میرزا مهدیخان ۱۳۴
میرزا نصرالله علی آبادی ۲۸۴
میر محمود ۲۰ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۴
۲۷ - ۲۸
- ن

وحید (انتشارات) ۸.

وحیدنیا (سیف‌الله) ۸.

ه

هانوی ۱۶۷.

هدایت (رضاقلی‌خان) ۳۵.

هرات ۱۰۴ - ۳۱۳.

هربرت ۱۸۸.

هربلوت ۳۳۳.

هرودوت ۳۳۸ - ۳۴۰.

هلند ۱۷ - ۲۷.

هوشنگ ۳۳۷.

هندوستان ۲۶ - ۳۰ - ۵۳ - ۷۹.

۸۳ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۱۰۰.

۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۵۰ - ۱۶۴.

۱۷۹ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۹.

۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۱۶.

۲۲۱ - ۲۳۱ - ۲۴۰ - ۲۴۱.

۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۷۹ - ۲۹۶.

۲۹۷ - ۳۰۱.

هندیان ۳۲۰ - ۳۲۳ - ۳۲۵.

ی

یزدان‌بخش ۶۶.

یوسف علیخان جلایر ۱۰۴.

یونان ۳۳۷.

۳۴ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰.

۴۱ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸.

۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳.

۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸.

۶۰ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸.

۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳.

۷۵ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۰.

۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۳۴.

۳۰۶.

نجفقلی‌خان ۳۰۶.

نظام‌الدوله ۲۵۷.

نظام‌الدین‌خان ۵۹.

نظام‌الملک ۳۰ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸.

۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۶.

۵۱ - ۵۴ - ۵۷ - ۶۰ - ۶۲.

۶۳ - ۶۸ - ۷۳.

نصرالله‌خان ۲۱۷ - ۲۲۱ - ۲۲۳.

۲۲۶ - ۲۳۶.

نصرالله‌میرزا ۴۱ - ۴۳ - ۶۶ - ۶۷.

۸۳ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۵.

نوا ۱۸۲.

نوروزخان ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۸.

نیازخان (سید) ۵۴ - ۵۵ - ۶۴.

نیریز ۱۴۲.

نیویورک ۱۲ - ۲۳.

و

واریکف (اسکات) ۱۲۲.

محتویات جلد دوم این کتاب

که بصورت مستقل و جداگانه به‌زودی تقدیم علاقمندان خواهد شد.

بخش اول: سفارت سرگوراوزلی (۱۸۱۱) نوشته ویلیام اوزلرلی.

بخش دوم: از تهران تا شاهرود (۱۸۲۱) نوشته بیلی فریزر.

بخش سوم: از تبریز تا مشهد (۱۸۳۰) نوشته گونولی.

بخش چهارم: از محمره (خرمشهر) تا بهبهان (۱۸۳۱) نوشته استوکولر.

بخش پنجم: سه مقاله در یک بخش (۴۱ - ۴۰ - ۱۸۳۶) نوشته راولینسون -

بارون دبدولایارد.

بخش ششم: محاصره هرات (۱۸۳۸) نوشته روبرت مکدونالد.

بخش هفتم: از کرمانشاه تا مشهد (۱۸۴۰) نوشته میتفورد.

بخش هشتم: از تبریز تا مشهد (۱۸۴۴) نوشته دکتر ولف.

بخش نهم: از کرمانشاه تا مشهد (۱۸۴۵) نوشته ژنرال فریه.

بخش دهم: عشایر ایران (۱۸۵۰) نوشته کلنل شیل.